

نوام چومسکی

ایدئولوژی

و

قدرت

On Power And Ideology

NOAM CHOMSKY

South End Press ; 1987

■ ایدئولوژی و قدرت : نوام چومسکی

■ برگردان : بهروز شیدا

■ چاپ اول : تابستان ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) - سوند

■ ناشر : عصر جدید

■ چاپ و صحافی : انتشارات نوید (آلمان غربی)

■ حق چاپ محفوظ است .

■ تیراژ : ۷۵۰ نسخه

فهرست مطالب :

سخنی کوتاه

مقدمه

سخنرانی اول : چهارچوب سراسری نظم

سخنرانی دوم : تجاوز داخلی جاری

سخنرانی دوم : بحث ۲/مارس ۱۹۸۶

سخنرانی سوم : قلمرو كوچك ما در اینجا

سخنرانی چهارم : سیاست امنیت ملی

سخنرانی چهارم : بحث ۶/مارس ۱۹۸۶

سخنرانی پنجم : صحنه داخلی

سخنرانی پنجم : بحث ۷/مارس ۱۹۸۶

کتابشناسی

سخنی کوتاه :

کتابی که پیش رو دارید ، حاوی پنج سخنرانی از نوام چومسکی است که در سال ۱۹۸۶ در نیکاراگوئه ایراد شده است . جوهر اصلی سخنرانیها ، سیاستهای ایالات متحده در آمریکای لاتین به ویژه نیکاراگوئه است ، اما در این میان به جنگ سرد ، جنگ ویتنام ، ساختار سیاسی ایالات متحده و عملکرد حکومت شوروی نیز پرداخته شده است .

از زمان سخنرانیها تا امروز خیلی چیزها تغییر کرده است : ساندینیستها حکومت را از دست داده‌اند ، "سوسیالیسم" در کشورهای اروپای شرقی فرو ریخته است و جنگ سرد در حال پایان پذیرفتن است . بنابراین شاید از زوایایی مطالب این کتاب کهنه به نظر بیاید ، اما از زاویه‌ای عمده هنوز کهنه نیست : نگاه به ماهیت ایالات متحده و سرمایه‌داری جهانی و کوشش آنها برای بلع جهان . کوششی که بر بستر شیوه‌های گوناگون صورت می‌پذیرد ، اما بر مبنای هدفی غیر قابل‌تغییر : محافظت از آزادی پنجم ، یعنی آزادی غارت و استثمار .

امروز در بحبوحه ، شکست و بی‌آبرویی "سوسیالیسم موجود" ، در زمانی که تنها نابینایان نمی‌توانند ببینند که زیر پرچم سوسیالیسم بر بشر چه رفته است ، در زمانی که به کوردل‌ترین ویا "خوش‌بین‌ترین" افراد و گروه‌ها هم باید ثابت شده باشد که در جوامع "اردوگاهی" ویا "سوسیالیسم" های غیر اردوگاهی جز سرکوب ، بی‌عدالتی ، اختناق و مسخ انسان چیزی حاکم نبوده است ، این سخنرانیها اهمیت ویژه‌ای نیز پیدا می‌کند : نگاه عریان چومسکی به روی دیگر سکه ، یعنی "جوامع آزاد" . در سنفونی گوشخراشی که غرب برای ایده‌آل جلوه دادن خویش ساز کرده است ، چومسکی یکبار دیگر پشت و بترینهای رنگارنگ رامی‌کاود و جز شتکهای خون بر دیواره‌های جهان چیزی نمی‌یابد .

اینك جستجوی راهی تا جلوه ، جهانی دیگر را فرا راه بشرگسترد و آدمی را از قید همه ، خدایان زمینی و آسمانی برهاندوانسانی متحقق و آزاد را فریاد کند، جستجویی طولانی و حقانی است : رهایی از همه ،

بیشداوریاها و الگوهای موجود و پلک کشودن تا خورشیدی که سخت دور و ناپیداست • جستجو تا روز خوب و باور که جهانی چنین ، شایسته ، انسان نیست • گیرم که این باور جان را بساید و پرده ، توهم مانوس را ببرد و آن جستجو هزار سال به طول انجامد •

فارغ از مسائلی که چومسکی در سخنرانیهایش بدانها اشاره می کند ، خواندن سخنرانیهای او شاید ما را در آن جستجو جری تر کند و بر این باور استوارتر • باشد که چنین باشد •

تابستان ۶۹ - بهروز شیدا

مقدمه

در هفته اول مارس ۱۹۸۶ توفیق یافتیم از ماناگوادیدار و چند سخنرانی در دانشگاه آمریکای مرکزی (CIDCA) ایراد کنیم. این سخنرانیها به دعوت رئیس دانشگاه سزار جرز* و با کمک مرکز تحقیقات که به وسیله گالیو گاردین* اداره می شود، انجام شد. سخنرانیهای صبح به مسئله زبان و معرفت و سخنرانیهای عصر به مسائل سیاسی معاصر اختصاص داشت. شرکت کنندگان طیف گسترده ای را تشکیل می دادند: تعداد زیادی از اعضای جامعه، آکادمیک، افرادی از دیگر گروه های اجتماعی، تعداد زیادی از دانشگاهیان کستاریکا و نیز افراد خارجی ای که در نیکاراگوئه کار و یا از این کشور دیدن می کردند، در این سخنرانیها شرکت داشتند. سخنرانیهای من که به زبان انگلیسی ایراد شد، به وسیله دانیلو سالامانکا* و ماریا استرزا مورایا به شکلی ماهرانه به زبان اسپانیایی ترجمه شد. این سخنرانیها از رادیو پخش شد و صدای من از طریق امواج کوتاه در ایالات متحده نیز شنیده شد. سخنرانیها و بحثهای بعد از آنها، بر مبنای نوارهای تهیه شده نوشته شده و از آنجا که بسیاری از توضیحات آموزنده و مفید شنوندگان ضبط نشده است، در کتاب جایی نخواهد داشت.

بخشهایی که در این کتاب خواهید خواند، متن گسترش یافته سخنرانیهای بعد از ظهر و در مورد مباحث سیاسی معاصر است. سخنرانیها و مباحث صبح در یک جلد جداگانه و تحت عنوان زبان و معرفت توسط انتشارات میت کمبریج منتشر خواهد شد. در باز نویسی بحثها از روی متن پیاده شده از نوار، در چند مورد نکاتی را که ضبط نشده بود، اضافه کردم. در پارهای موارد نیز بحثی را از جایی به جایی دیگر - طبیعتاً هنگامی که

* Cesar Jeres

* Galio Guardian

* Danilo Salamanca

* Maria-Ester Zamora

با جایگاه جدیدش خوانایی بیشتری داشت - منتقل کردم - در باز نویسی بحثهای بعد از ظهر به ویژه مقدار قابل توجهی از نکاتی را که اساساً در پاسخ به سئوالها و دخالتهای شنوندگان عنوان شده بود، حذف کردم - به دلیل ویژگی این چاپ، به سبب مشکلات تکنیکی ضبط سخنان حضار در يك بحث دوزبانی - که بر بستر تلاش مترجمان و حسن نیت حضار به خوبی پیش رفت - و به خاطر کثرت حضار، تنها گوشه‌ای از این دخالتها در این کتاب مطرح خواهد شد - از این رو متنی که پیش رو دارید فقط بخش محدودی از سرشت تهییجی سئوالها و اظهار نظرهایی را که در خلال مباحثی زنده و باز عنوان شد، به دست می‌دهد - مباحثی که به دلیل محدودیت زمان بسیار مختصر بود -

در اینجا مایلم سیاس ویژه خود را از دانیلو سالامانکا و ماریا استرزامورا ابراز کنم - نه تنها به خاطر تلاش ارزشمندشان در انجام وظیفه^{*} مشکل ترجمه مباحث صبح و عصر، بلکه همچنین به خاطر کمکشان در تهیه سخنرانیها - به ویژه بسیار خوشحالم که کلاریبیل الکریا^{**} موافقت کرد که هر دو جلد - متن انگلیسی اولیه و بحثهای باز نویسی شده - را برای چاپ در نیکاراگوئه به زبان اسپانیایی ترجمه کند - لازم به یادآوری است که نسخه^{*} انگلیسی این کتاب که چند ماه پس از سخنرانیها برای چاپ آماده شد، با اسناد جدید و بخش کتاب‌شناسی تکمیل شده است -

همچنین بلم می‌خواهد از همسر م کارول^{**} که مرا در این سفر همراهی کرد و سزار جرز، گالیو گاردین، دانیلو سالامانکا، ماریا استرزامورا، کلاریبیل الکریا و بسیاری دیگر که با صرف وقت بسیار کوشش کردند که این سفر برای ما تبدیل به يك موقعیت قابل توجه شود، تشکر کنم - در ماناگوا، ما از مهمان نوازی‌های گرم و توجه دوستان زیادی بهره‌مند شدیم و فرصت پیدا کردیم که در ملاقاتهای خصوصی خانوادگی و یاد سفرهای گوناگون بحثهای مفیدی با آنها داشته باشیم - بحثهایی که بدون برنامه و پراکنده اما

*Claribel Alegria

*Carol

روحبخش سخنرانیها و ملاقاتها بود. در اینجا می‌خواهم از بسیاری دیگر که نامشان را فراموش کرده‌ام، تشکر کنم. همچنین باید از خواهران آسونسیون* و اسپاگزارا کنم که ما را به مجتمع کشاورزی ای که در يك مجموعه روستایی فقیر نزدیک لئون* ترتیب داده بودند، پذیرفتند. و نیز از شرکت کنندگان در ملاقاتهای عمومی و بحثهای گوناگون و از بسیاری دیگر. به ویژه باید به ملاقات با تعدادی از اعضای يك کمون شگفت‌انگیز که جلاي وطن کردگان از مناطق وحشت دست‌نشانندگان آمریکا در منطقه را در بر می‌گرفت، اشاره کنم. آنها به کشوری گریخته‌اند که در آن می‌توانند از ترور دولتی در امان باشند و با بزرگی و آرزو زندگی کنند، هرچند که ارباب منطقه تلاش می‌کند که این تهدید عظیم برای "نظم" و "ثبات" را از میان بردارد.

من انتظار آن را داشتم که نیکاراگوئه با تصویری که رسانه‌های عمومی ایالات متحده به دست می‌دهند تفاوت بسیار داشته باشد، اما خوشحالم که این تفاوت را تا این اندازه عظیم یافته‌ام. بسیاری دیگر از بازدیدکنندگان و از جمله کسانی که مدتی طولانی در نقاط مختلف نیکاراگوئه زندگی کرده بودند نیز در این مورد با من هم‌صدا بودند. برای بازدیدکنندگان صادق آمریکایی غیر ممکن است که بدون درد و ندامت عمیق در مورد نیکاراگوئه صحبت کنند. برای ما غیر ممکن است که بدون شرم از اینکه نتوانسته‌ایم معنای واقعی سخن سیمون بولیوار را به سایر شهروندان آمریکایی تفهیم کنیم، در مورد نیکاراگوئه سخن بگوییم. او نزدیک به صد و پنجاه سال پیش گفت: "به نظر می‌رسد ایالات متحده شکنجه و طاعون را تحت عنوان آزادی برای قاره انتخاب کرده است." برای ما ممکن نیست که بدون شرم از ناتوانیمان در پایان بخشیدن به رنج نیکاراگوئه. و نه تنها نیکاراگوئه. که به مثابه هدیه‌ای تاریخی بیش از يك قرن است در اختیار کشور ماست و هر مبنای حس مالکیتی احیا شده هنوز هم رهایش نمی‌کنیم، سخن بگوییم.

* Asuncion

* Leon

سخنرانی اول

چارچوب سراسری نظم

من در این سخنرانیها به سیاست ایالات متحده در آمریکای مرکزی در دوران معاصر خواهم پرداخت، اما به این مسئله از دریچه، وسیعتری نگاه خواهم کرد. کاری که ایالات متحده در آمریکای مرکزی انجام می‌دهد، نه جدید است و نه مختص آمریکای مرکزی. اگر ما بخواهیم همچون روزنامه‌نگاران و محققان آمریکایی به این موضوع از دریچه‌ای تنگ نگاه کنیم، تنها خود را گمراه کرده‌ایم.

با مطالعه، اسناد تاریخی، نوعی بی‌ثباتی در سیاست ایالات متحده مشاهده می‌کنیم. اما به هر رو عنصر ثبات به‌سیستم‌ها بارزتر از بی‌ثباتی - که قضاوت‌های تاکتیکی و برآوردهای عملی را منعکس می‌کند - است. ثبات و مداومت شدید سیاست خارجی ایالات متحده عمیقاً در نوع نهادها و چگونگی توزیع قدرت در این جامعه ریشه دارد. این عوامل صورت‌بندی سیاسی محدودی را می‌سازد که تنها به انتخابهای اندکی امکان می‌دهد.

برنامه و عمل ایالات متحده در اصول و تحلیل‌های ژئوپلیتیکی ریشه دارد که اغلب به روشنی در اسناد داخلی بیان می‌شود. این اصول به روشنی در اسناد تاریخی نیز مندرج است. اگر این اصول فهمیده شود، آنگاه ما به

خوبی می‌توانیم بفهمیم که ایالات متحده در دنیا چه می‌کند. با فهم این اصول ما بخش قابل توجهی از تاریخ معاصر و نیز چگونگی قدرت و نفوذ ایالات متحده را درک خواهیم کرد. سیاستهای جاری ایالات متحده در آمریکای مرکزی در چهارچوب همین اصول حرکت می‌کند و با الگوهای تاریخی‌ای که به دلیل رابطه، ثابت نسبی میان منافع و قدرت چندان تغییر نمی‌کند، تناسب دارد.

مایلم در دو سخنرانی اول به این مسائل در بعدی عمومی بپردازم. در سخنرانی سوم به ویژه به آمریکای مرکزی باز می‌گردم. در سخنرانی چهارم بحث را روی سیاست امنیت ملی ایالات متحده و مسابقه، تسلیحاتی متمرکز خواهیم کرد: روی عوامل بین‌المللی‌ای که ممکن است تاریخ را خاتمه دهد، پیش از آنکه مسائلی که ما را نگران می‌کند، مورد ارزیابی قرار گیرد. در سخنرانی پایانی می‌خواهم به جامعه، آمریکا بازگردم و بپرسم که سیاست خارجی و سیاستهای امنیت ملی چگونه شکل می‌گیرد و چه امکاناتی برای تغییر آنها که به راستی موضوع مهمی است - وجود دارد. سرنوشت آمریکای مرکزی و درحقیقت ادامه، موجودیت جامعه، انسانی در سیاره، ما به شدت به پاسخ این سئوالها بستگی دارد.

حالا اجازه دهید به بعضی از الگوهای سیستماتیک سیاست خارجی بپردازم. با چند اصل عمومی شروع می‌کنم و آنگاه این اصول را با چند مثال ویژه روشنتر خواهم کرد.

اولین اصل این است که سیاست خارجی ایالات متحده بر مبنای خلق و حفاظت یک نظم بین‌المللی پایه‌گذاری می‌شود. نظمی که در آن تجارت متکی به ایالات متحده بتواند کامیاب شود؛ نظمی با نام "جهان جوامع باز". یعنی جوامعی که به روی سرمایه‌گذاریهای سودبخش، گسترش بازارهای صادراتی، انتقال سرمایه و استثمار منابع مادی و انسانی توسط شرکتهای آمریکایی و وابستگان محلی آنها باز باشد. "جوامع باز" درحقیقت جوامعی است که به روی نفوذ اقتصادی و کنترل سیاسی آمریکا باز است. بهتر آن است که "جوامع باز" شکل پارلمانی داشته باشد،

اما روشن است که این تنها يك مسئله، فرعی است. چنانچه خواهیم دید، شكل پارلمانی تنها به شرطی قابل قبول است که نهادهای اقتصادی، اجتماعی، ایدئولوژیک و نیروهای قهر دولتی در اختیار گروه‌هایی باشد که در هماهنگی با نیازهای صاحبان و اداره‌کنندگان جامعه، ایالات متحده عمل می‌کنند. اگر این شرایط وجود داشته باشد، شكل پارلمانی برای پاره‌ای از دولتهای دست‌نشانده شكلی مفید است که می‌تواند تسلط اقلیت مطلوب نخبگان ایالات متحده را تضمین کند، ضمن اینکه رهبری سیاسی ایالات متحده را قادر می‌کند که مردم را جهت حمایت از ماجراجوییهای خارجی بسیج کند. ماجراجوییهایی که تحت عنوان کلمات ایده‌آلیزه شده، "دفاع از دموکراسی" صورت می‌گیرد، اما اهدافی کاملا متفاوت دارد. ترم دموکراسی در معنای واقعی آمریکایی‌اش، سیستمی از حکومت است که در آن نخبگان تجاری بر مبنای تسلطشان بر تجارت خصوصی، دولت را تحت کنترل دارند، در حالیکه مردم تماشاچی‌اند. بنابراین از نظرایالات متحده، دموکراسی سیستم تصمیم‌گیری نخبگان و پذیرش عمومی است. یعنی همان سیستمی که در ایالات متحده حاکم است. دخالت مردمی در سیاست عمومی يك تهدید جدی است که نه تنها گامی به سوی دموکراسی نیست، بلکه موجب بروز يك "بحران دموکراسی" می‌شود که باید بر آن فائق شد. چنین بحرانی هم در ایالات متحده و هم در کشورهای وابسته به آن به وجود می‌آید و شیوه‌های مبارزه با آن با توجه به کشور مورد نظر، از یورش رسانه‌های عمومی تا جوخه‌های مرگ‌رادر بر می‌گردد. کمی بعد به چندین نمونه اشاره خواهیم کرد.

معنای همه، این نکات - به عبارتی خام اما دقیق - برای اکثر کشورهای جهان سوم این است که مسئله، اول سیاست خارجی ایالات متحده، تضمین آزادی غارت و استثمار است.

در جایی دیگر، من این را "آزادی پنجم" خوانده‌ام. آزادی‌ای که در میان چهار آزادی معروفی که پرزیدنت فرانکلین روزولت اعلام کرد، جایی نداشت. چهار آزادی‌ای که به عنوان اهداف جنگی متفقین در طول

جنگ جهانی دوم اعلام شد و عبارت بود از: آزادی بیان، آزادی مذهب و آزادی از نیاز و ترس. تاریخ آمریکای مرکزی و جزایر کارائیب - و نه تنها این مناطق - نشان می‌دهد که معنای این سخنان زیبا چیست: ابزاری برای کسب حمایت مردمی جهت جنگهای صلیبی‌ای که در دفاع از آزادی پنجم - تنها آزادی‌ای که واقعا اهمیت دارد - رخ می‌دهد.

بر مبنای بینش برنامه‌ریزان ایالات متحده - که کاملا دقیق است - جهان مملو از مردمی است که دشمن آزادی پنجم هستند و تلاش می‌کنند در مقابل حق بنیادی ما برای غارت و استثمار بایستند. در تاریخ ایالات متحده خطرناکترین و تهدید کننده ترین این دشمنان، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ژاپن و دیگر قدرتهای صنعتی بوده‌اند که اکنون متعلق به چیزی هستند که جهان اول خوانده می‌شود. دخالت و توسعه طلبی ایالات متحده در نیمکره غربی، بر مبنای باور به تعدد دشمنان از همان نخست بروز کرده است. به عنوان مثال، پیروزی بر فیلیپین در ابتدای قرن جاری را می‌توان نام برد که موجب کشته شدن چند صد هزار فیلیپینی شد و سبب شد بسیاری از فرماندهان ارتش ایالات متحده به خاطر بیرحمیهای وحشیانه در مقابل دادگاه نظامی قرار بگیرند (البته این دادگاه با چند توبیخ کوچک پایان یافت). این درگیری به این خاطر بر پا شد که موقعیت برتر ایالات متحده در رقابت بر سر کنترل ثروت و بازارهای آسیا را تضمین کند. سخنان معروف پرزیدنت وودرو ویلسون^{۱۵} در طول جنگ جهانی اول بر شیوه‌هایی سرپوش می‌گذاشت که ایالات متحده جهت بیرون راندن بریتانیا از آمریکای مرکزی و تثبیت کنترل خود بر منابع نفتی گواتمالا به کار گرفت. در طول جنگ جهانی دوم، ایالات متحده از زحمات بریتانیا سوء استفاده می‌کرد تا به خرج این کشور، نفوذ و کنترل خود را بر آمریکای لاتین، آسیا و خاورمیانه گسترش دهد.

ایالات متحده به شکلی ثابت "ضد امپریالیست" بوده است. به این معنا که با سیستمهای سودبری امپریالیستی بریتانیا و دیگر

* Woodrow Wilson

قدرت‌های کوچکتر مخالف بوده و قصد از بین بردن آنها را داشته‌است، اما معنای این "ضدامپریالیست" بودن برای قربانیان جهان سومی ایمن کشور و یا قدرت‌های امپریالیستی رقیب که به دلیل روش‌های ایالات متحده موقعیت خود را از دست می‌دادند، به شدت نامفهوم و مبهم بود.

هنگامی که در طول جنگ جهانی دوم، میان متحدین غربی بر سر این مسئله جدال در گرفت، اداره، استعماری بریتانیا مطرح کرد که: "آمریکاییها کاملاً آماده هستند که به وابستگی‌شان استقلال سیاسی بدهند، در حالیکه از زاویه، اقتصادی وابستگی حفظ می‌شود. آنها در این تناقضی نمی‌بینند." "امپریالیسم آمریکا تلاش می‌کند ما را از بسیاری از قسمت‌های دنیا با تکیه بر قدرت نظامی و اقتصادی برتر خود که با شیوه‌های تراستی و دیگر ابزارهای که برای تضمین کنترل خود به کار می‌برد، کامل می‌شود، با آرنج بیرون براند." چنین شیوه‌هایی مشروعیت پیدا کرده بود و برنامه‌ریزان آمریکا توضیح می‌دادند که: "اگرچه حرکات ما باعث از میان رفتن سایر سیستم‌های امپریالیستی می‌شود، اما "حق" که ما برای خود قائل هستیم نه تنها امنیت ایالات متحده، بلکه امنیت کل جهان را در نظر دارد. آنچه برای ما خوب است، برای کل جهان هم خوب است." این عبارت را آبه فورتاس* در بحث درون حکومتی ایالات متحده بیان کرد. نیازی نیست که بگوییم چنین افکار ایده‌آلیستی‌ای به ندرت بر اروپایی‌ها پی که به وسیله، سیستم نو استعماری توسعه طلب ایالات متحده از صحنه رانده شده بودند، تاثیر داشت. به عنوان نمونه وینستون چرچیل* "شیوه‌های تراستی ایالات متحده را به مثابه پوششی برای برنامه، ضمیمه‌سازی ارزیابی می‌کرد" (یادداشت‌های راجر م. لوییز* در یک بررسی تحقیقی از این شیوه‌ها. او در اینجا منطقه، پاسیفیک را در نظر دارد) در خلال جنگ و بعد از آن در خاورمیانه نیز ایالات متحده جایگزین رقبای فرانسوی

*Abe Fortas

*W m. Roger Louis

*Winston Churchill

و انگلیسی شد. این جایگزینی به وسیله ترکیب شیوه‌های اقتصادی و فربکارهای قانونی که در نهایت بر واقعیت‌های قدرت استوار بود، صورت گرفت. نظریات ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین در مه ۱۹۵۴، توسط مشاور جنگی، هنری استیمسون* تصریح شد. کسی که برای نیکاراگوئه‌ایها به خاطر نقشش در تجاوز تفنگداران دریایی در اواخر دهه ۱۹۲۰ که موجب استقرار حکومت گاردملی و دیکتاتوری سوموزا شد، معروف است. استیمسون در یک بحث خصوصی در مورد حذف سیستم‌های منطقه‌ای که تحت تسلط دیگر قدرت‌ها و به ویژه بریتانیا قرار داشت و نیز حفظ و گسترش سیستم‌های منطقه‌ای تحت کنترل ما در آمریکای لاتین چنین گفت: "من فکر نمی‌کنم در مورد لزوم داشتن منطقه‌ای خودی در این منطقه (آمریکای لاتین) که هرگز مزاحم کسی نبوده است، سئوال‌های زیادی وجود داشته باشد".

در سال ۱۹۷۳، هنری کیسینجر* در خطابه، خود که تحت عنوان "سال اروپا" ایراد شد، گوشزد کرد که پیمان آتلانتیک در خطر است، چراکه اروپا می‌خواهد یک بلسوک تجاری با شرکت آفریقای شمالی و خاورمیانه به وجود بیاورد و این یعنی ایجاد مانع بر سر راه ایالات متحده. ممکن است اروپا از درک این نکته عاجز شود که نقش دولتهای اروپایی این است که "منافع منطقه‌ای" خود را درون "چارچوب سراسری نظم موجود" که توسط ایالات متحده طرح‌ریزی شده است جستجو کنند. ایالات متحده ممکن است اینجا و آنجا مناطق کوچکی را تحت تسلط داشته باشد، اما رقبایش از این امتیاز بی‌بهره‌اند. به طور کلی ایالات متحده به "دسترسی آزاد" برای همه اعتقاد دارد، اما تا آنجا که قدرت اقتصادی ایالات متحده چنان غالب باشد که شرکتهای آمریکایی رقابت را ببرند (و البته با در اختیار داشتن نیروهای نظامی برای نقطه نهایی، یعنی زمانی که مسائل به شکل دلخواه پیش نرود). بریتانیا در دوران هژمونی خود با همین استدلال از "تجارت

*Henry Stimson

*Henry Kissinger

آزاد " دفاع می‌کرد .

درک ایالات متحده از "دسترس‌ی آزاد" به شکل بسیار جالبی در یک یادداشت غیررسمی وزارت خارجه به تاریخ آپریل ۱۹۴۴، تحت عنوان "سیاست نفتی ایالات متحده" بیان شده است . این یادداشت به منابعی که در درجه اول اهمیت قرار دارد، می‌پردازد و توضیح می‌دهد که برای شرکتهای ایالات متحده - و البته نه برای دیگران - در همه نقاط باید امکان دسترسی برابر وجود داشته باشد . ایالات متحده بر تولید نیمکره غربی تسلط داشت (آمریکای شمالی تا سال ۱۹۶۸ اولین صادرکننده نفت بود) و این موقعیت مسلط باید تا زمانی که توسعه طلبی خود را در جایی دیگر گسترش می‌داد، تداوم می‌یافت . سیاست ایالات متحده چنانکه اسناد می‌گویند : "باید حفظ موقعیت مطلق را که به دست آمده است، در نظر داشته باشد . بنابراین حفظ هوشیارانه ، امتیاز موجود باید دست در دست تاکید بر اصل درهای باز و موقعیت برابر برای شرکتهای ایالات متحده در مناطق جدید پیش برود " . و این مشخصه ، اصل مشهور "درهای باز" است .

همانگونه که اشاره کردم ، موقعیت مطلق کنونی " در آمریکای مرکزی و موقعیت به سرعت در حال گسترش در خاورمیانه ، نه تنها بر برتری قدرت نظامی و اقتصادی ایالات متحده ، بلکه همچنین بر دخالت موثر دولت که به خرج رقاباتی همچون بریتانیا صورت می‌گرفت ، مبتنی بود . اما تا زمانی که " موقعیت مطلق کنونی " به دست بیاید ، "رقابت آزاد" بایستی در "همه جا" حفظ شود .

در پاره‌ای موارد قدرتهای فاشیستی دشمن و در مواردی دیگر دوست قلمداد شده‌اند و این بستگی به نقشی داشته است که آنها در آزادی پنجم بازی می‌کرده‌اند . بدین ترتیب در آسیا ، ژاپن فاشیست دهه ۱۹۳۰ دشمن تلقی شد ، چراکه به کنار گذاشته شدن جدی خود از سیستمهای امپریالیستی (بریتانیا ، هلند ، ایالات متحده) به وسیله ، ایجاد یک قلمرو کامیابی

متقابل "در آسیای شرقی که موجب محدودیت دسترسی ایالات متحده می‌شد، واکنش نشان داد. در نقطه مقابل دیکتاتوری نیمه فاشیستی مارکوس در فیلیپین که در سال ۱۹۷۲ و با حمایت ایالات متحده به قدرت رسید، دوست محسوب می‌شد و تا زمانی که دیگر نمی‌توانست در جای خود باقی بماند، حفظ شد. مارکوس باید می‌رفت، چراکه در دفاع قاطع از آزادی پنجم، شیوه‌هایی به کار می‌برد که می‌توانست به کنترل فیلیپینیها بر سرزمین و منابع خود، تحت یک دموکراسی سرمایه‌داری منجر شود.

اما به هر تقدیر، دشمنان اصلی همیشه مردم بومی هستند که به پذیرش نظریات عجیب و غیرقابل قبولی همچون لزوم استفاده از منابعشان در جهت اهداف داخلی گرایش تاسف‌انگیزی دارند. بنابراین مردم باید برای مطیع بودن و نیز خنثی کردن نقشه‌های چنین دشمنانی آموزشهای منظمی ببینند. در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، در آسیای جنوب شرقی، جنبشهای ملی‌ای به وجود آمدند که نمی‌توانستند بینشهایی را که توسط برنامه‌ریزان وزارت خارجه ارائه می‌شد، بفهمند. برنامه‌ریزانی که در اسناد داخلی مطرح می‌کنند که این منطقه باید "وظیفه اصلی خود به مثابه منبع مواد خام و بازار برای ژاپن و اروپای غربی را به انجام برساند". برنامه کلی‌تر این بود که آسیای شرقی و اروپای غربی به عنوان گروه‌بندیهای منطقه‌ای و تحت تسلط ژاپن و آلمان بازسازی شود؛ یعنی تحت تسلط رهبران طبیعی خود و درون سیستم سلطه ایالات متحده بر نظم جهان. بدین ترتیب تلاش برای رام کردن دشمنان "ثبات" و "نظم" در هندوچین که وظیفه تعیین شده خود را نفی می‌کردند، به موضوع اصلی تاریخ بعد از جنگ تبدیل شد.

دیگرانی نیز که از فهم وظیفه خود در سیستم جهانی عاجز بودند، می‌باید به شکل شایسته‌ای منضبط می‌شدند. در ترمینولوژی دینی-سیاسی ایالات متحده آنها "کمونیستها" بودند. مفهومی گسترده که با دکترينهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ارتباط کمی دارد و بیشتر به درک بایسته از وظایف و کارکرد یک فرد در سیستم جهانی

اشاره دارد . يك بررسی گروهی معتبر که در سال ۱۹۵۵ توسط بنیاد - وودروو ولسون و انجمن برنامه ریزی ملی انجام شد ، مفهوم ترم کمونیسم را به شکلی دقیق و منصفانه چنین توضیح داد :

"مهمترین تهدید کمونیسم تحول اقتصادی قدرتهای کمونیستی به شیوه ای است که رغبت و توان آنها را برای کمک به رشد اقتصاد صنعتی غرب کاهش دهد " . و این غرب سرمایه داری ژاپن را هم در بر می گرفت . همانگونه که کیسینجر عنوان کرد ، روشن است که سرمایه داریهای صنعتی باید به شکلی بی چون و چرا درون " چهارچوب سراسری نظم " که توسط ایالات متحده طرح ریزی شده است ، عمل می کردند .

تعریفی که مباحث سیاسی ایالات متحده از ترم کمونیسم به دست می دهند ، تعریف خوبی است . به طور خلاصه " کمونیستها " کسانی هستند که تلاش می کنند ، منابعشان را در جهت اهداف خود به کار ببرند و به همین دلیل به حق غارت و استثمار یعنی دکترین مرکزی سیاست خارجی ایالات متحده ضربه می زنند . پس طبیعی است که ایالات متحده همیشه ضد کمونیست است ، در حالیکه گاهگاهی ضد فاشیست می شود .

بنابراین اصل اولیه ، سیاست خارجی ایالات متحده ، تلاش در جهت ایجاد يك محیط جهانی مناسب برای صنایع متکی به ایالات متحده ، تجارت ، کشاورزی تجاری و سرمایه مالی است . مسئله اصلی ایالات متحده در جهان سوم ، دفاع از آزادی پنجم " در مقابل دشمنان گوناگون و در درجه اول دشمنان بومی است . آنچه که سیاست امنیت ملی خوانده می شود نیز همین نکته را در نظر دارد . در سخنرانی چهارم من به اینکه سیاست امنیت ملی دقیقاً چیست ، خواهم پرداخت . اما اکنون تنها بگذارید بگویم که چه چیز نیست . مسئله محوری این سیاست ، امنیت ایالات متحده و یساً متحدان آن نیست ، بلکه تنها تضمین امنیت " آزادی پنجم " است .

اصل دوم و نسبتاً مرکزی سیاست خارجی ایالات متحده ایجاد سیستم ایدئولوژیکی است که بر مبنای آن از یکسوی خبری بی تفاوتی و انفعال مردم

*National Planning Association

تضمین شود و از سوی دیگر از فهم این اصول توسط تحصیلکردگان و روشنفکران و طبقات فعال سیاسی ایالات متحده و دیگر نقاط جهان جلوگیری شود. با توجه به مفهوم عملی ترم دموکراسی، این عناصر اقلیت هستند که باید روند دموکراتیک، یعنی سیستم سیاسی، رسانه‌ها و سیستم آموزشی را تحت تسلط داشته باشند و به واقع هم تحت تسلط دارند و به منافع صاحبان و اداره‌کنندگان جامعه ایالات متحده، یعنی به طور کلی به منافع گروه‌های ممتاز خدمت می‌کنند. هر تهدیدی که متوجه سیستم تسلط‌نخبگان شود، تهدیدی برای دموکراسی است و در صورت لزوم باید بر آن بازو فائق شد. این دواصل پایه‌ای به روشنی در یادداشت‌های مستند برنامه ریزی - که با توجه به اینکه ایالات متحده بر مبنای استانداردهای جهانی، جامعه‌ای به شدت باز است، به شکل قابل توجهی در دسترس ماست - مورد دفاع قرار گرفته است و مهم‌تر اینکه اسناد تاریخی نیز به حمایت از این اصول برخاسته‌اند.

قبل از اینکه وارد بحث شویم، باید این حقیقت را روشن کنیم که هیچ چیز در این اسناد منحصر به ایالات متحده نیست. بریتانیای کبیر را در نظر بگیرید که در زمان رهبری انقلاب صنعتی، کلبه‌های صنعتی هند را به شکل وسیعی نابود کرد و از دزدی دریایی نیز فراتر رفت (سرمایه‌گذاری عمده، استثمارگران بریتانیایی در آمریکا را نیز می‌توان ذکر کرد). بریتانیا در این راه تا آنجا پیش رفت که بتواند از منابع هند، جزایر هند غربی و سایر مناطق در راستای منافعش بهره‌برداری کند. در قرن نوزدهم و پس از آنکه این کشور تبدیل به یک قدرت مسلط جهانی شد، فوائد تجارت آزاد را کشف کرد و تا هنگامی که این نوع تجارت در رقابت با دیگر کشورها سودمند بود، در جهت گسترش آن کوشش کرد. در دهه ۱۹۲۰، بهره‌برداری از تجارت آزاد بیش از این ممکن نبود و بنابراین بریتانیا اندک اندک نفوذ دیگران به امپراطوریش را محدود نکرد. به ویژه ژاپن بر مبنای قانون تعرفه‌های گمرکی که در کنفرانس ۱۹۳۲ اتاوا^{*} وضع شد، از ارتباط تجاری آزاد با سیستم

* Ottawa

امپراطوری بریتانیا محروم شد. این یکی از گامهایی بود که به سوی جنگ جهانی دوم برداشته شد. در این میان انگلیسیها "طفل مردان سپید" را موقرانه به دنیا می‌آوردند؛ همانگونه که فرانسویها "رسالت متمدن کردن" خود، یعنی غارت، بندگی، تخریب، زندگی پست و گرسنگی را پیش می‌بردند. ایالات متحده در طول تاریخش به سیاست حمایت از مصنوعات داخلی و نیز مداخله، دولت در اقتصاد داخلی و بین‌المللی متوسل شده است، اما دو اصل تجارت آزاد و درهای باز را تا آنجا که منافع کنترل-کنندگان دولتی ایجاب می‌کرده، ستوده است. پشتیبانی ایالات متحده از آزادی و دموکراسی برای کسانی که آمریکای مرکزی و جاهای دیگر را می‌بینند، آشکار است. به این موضوع باز خواهم گشت.

دومین ابر قدرت معاصر، سیستم کنترل داخلی کاملاً متفاوتی دارد و متناسب با آن نقش متفاوتی نیز در امور جهان بازی می‌کند. این ابر قدرت در استثمار و غارت جهان سوم نقش عمده‌ای ندارد، اما نخبگان نظامی-بوروکراتیکش امپراطوری داخلی و کشورهای قمر را با استفاده از خشونت و یا تهدید به آن کنترل می‌کنند. این ابر قدرت در صورت لزوم ارتش را برای غارت کشورهای همسایه گسیل می‌کند و با خرسندی با بدترین عفریتهای صحنه، بین‌المللی‌همنشین می‌شود. برای مثال این ابر قدرت به مثابه یکی از شرکای اصلی تجاری، به آرژانتین تحت تسلط ژنرالهای نازی خدمت می‌کرد. به طور کلی در طول تاریخ، بعضی از قدرتهای دولتی خشونت خارجی و ریاکاری سیستم دکتربینی شان به گونه‌ای بوده است که توانسته‌اند اعمال قدرت دولتی را تحت عنوان نجابت بکر و یا ایثار الهامبخش در راه والاترین ارزشهای اخلاقی توجیه کنند. در سیستم ایدئولوژیک، ثبت "اشتباهات" و "کوتاهیها" در راستای اهداف نجیبانه، مجاز و حتی شایسته است. اما افشای الگوهای سیستم، ریشه یابی اشتباهات

در طرحی آگاهانه و یا کنکاش دلایل آنها با توجه به الگوی امتیازات و سیستم سلطه داخلی مجاز نیست .

با توجه به نگاه عمومی ای که پشت سر گذاشتیم ، اجازه بدهید که به بحث خودمان بازگردیم و نخست به بررسی سیاست خارجی آمریکا به ویژه در جهان سوم و آنگاه سیاست امنیت ملی و صحنه داخلی بپردازیم .

ایالات متحده از نخستین روزهایش آرزوهای بزرگ امپریالیستی در سر داشته است . در سال ۱۷۵۴ بنجامین فرانکلین^{*} ، سخنگوی ارزشهای روشنگری ، پدر ملتش را به عنوان مردی معرفی کرد که " بومیان را بیرون راند تا به مردم خودش جایی برای زندگی بدهد " و به راستی از آغاز بر پایی مستعمره ها در قرن نوزدهم ، مردم بومی از طریق کشتار ، نابودی محصولات ، غارت ، فریب و اخراج - و همیشه با ارجمندترین انگیزها و در دفاع از خود - بیرون رانده و یا منهدم شدند . در سال ۱۸۲۱ ، آلکسی دو توکوویل^{**} به رژه پیروزمندانه تمدن " را مشاهده کرد ؛ در تیمه های زمستان " ، وقتی که " هوا به شکل غیر معمولی سرد بود " ، سه یا چهار هزار سرباز ، قبایل بومی سرگردانی را پیش می راندند که مجروحین ، زخمیها ، اطفال تازه متولد شده و پیران در آستان مرگ را به همراه داشتند . يك " نمایش رسمی " که هرگز از یاد او نرفت ، او به ویژه تحت تاثیر روشی قرار داشت که به پیشگامانش به وسیله آن توانستند سرخپوستان را " با آرامش " ، به شکلی قانونی و بشردوستانه و بدون خونریزی و ذره ای تجاوز به اصول اخلاقی مورد قبول دنیا " از حقوقشان محروم و منهدم کنند . او بر این نظر بود که غیر ممکن است مردمی را " انسانی تر و محترمانه تر از این منهدم کرد " .

نیم قرن پیش از این ، پدران بنیانگذار در اعلام جرمشان در بیانیه استقلال

* Benjamin Franklin

** Alexis de Tocqueville

پادشاه انگلیس را به تحریک علیه مستعمره‌های ستمدیده محکوم کرده و او را چنین خوانده بودند: "وحشی بیرحم سرخپوست منشی که قانون جنگی‌اش برکشتار زنان، مردان و کودکان در هر موقعیت و سنی استوار است".^۱ در اعطای لقب سرخپوست وحشی به پادشاه انگلیس، پدران بنیانگذار به واکنش مردم بومی در مقابل کشتار بیرحمانه‌ای که پیوریتنهای مقدس و سایر اروپاییهای وحشی و بیرحم برپا کردند، اشاره داشتند.^۲ اروپاییهایی که خود به سرخپوستان آموختند که جنگ به شیوه اروپایی یعنی انهدام زنان و کودکان، جرح و شکنجه خیلی زود، همین درس را به "ایروکوها" داد.^۳ او نیروهایش را که بر مبنای استانداردهای منطقه در سال ۱۷۷۹ کاملاً تجهیز شده بودند، برای نابودی تمدن و جامعه آنها گسیل داشت.^۴ دورویی و جن اخلاقی به ندرت چنین عریان بوده و به ندرت چنین محترمانه قرن‌ها مورد ستایش قرار گرفته است.^۵ در حقیقت این تحسین محترمانه در دهه ۶۰، خاتمه یافت؛ یعنی هنگامی که جنبشهای مردمی ایالات متحده سطح اخلاقی و روشنفکرانه‌ای بوجود آورد که امکان داد تاریخ تا حدی صادقانه بیسمان شود.^۶ و این پاسخی است برای این سؤال که چرا طبقات تحمیل‌کرده این جنبشها را مورد ناسزا و تحقیر قرار می‌دهند.

در سال ۱۷۸۶ توماس جفرسون^۷ "ایالات ما" را به عنوان "آشیانه‌ای که باید از همه، آمریکا-شمال و جنوب-پراز جمعیت شود" توصیف کرد.^۸ کویاوا احساس کرده بود که قاره آمریکا "تازمانی که مردم ما به شایستگی بتوانند آن را قطعه، قطعه پس بگیرند"، تحت تسلط سلطنت اسپانیا

*Puritan:

عضو فرقه‌ای از پروتستانهای انگلستان که در دوره، ملکه الیزابت و بعد از آن بر علیه آداب و رسوم مذهبی قیام نموده، در عبادت و ایمان طرفدار سادگی بودند.

*Iroquois

*Thomas Jefferson

باقی خواهد ماند . جان کویینسی آدامز در حالیکه تفکری را که منجر به
 دکترین مونرو شد ، فورموله می کرد ، توضیح داد " سلطنت بایسته ما " به
 مثابه قاره آمریکای شمالی " قانون طبیعت است . قانون طبیعت کاربرد
 گسترده ای داشت . آدامز بار دیگر آن را در مورد کوشش بیپوده ، چین در جهت
 ممنوعیت واردات تریاک از هند که باعث جنگ تریاک شد ، به کاربرد . جنگی
 که بریتانیا برای غلبه بر جنبش مقاومت چین و با توسل به نهج پانته ترین اصول
 آزادی تجارت برپا کرد . اصولی که با محروم شدن بریتانیا از چین و ایجاد
 مانع در مقابل صادراتی که بریتانیا می توانست به چین داشته باشد خدشه دار
 شده بود . آدامز توضیح می دهد که کوشش چین جهت ایجاد مانع در مقابل
 واردات تریاک برخلاف قانون طبیعت است : " ممانعت چین یک بیعدالتی
 عظیم نسبت به قانون طبیعت انسانی و نخستین اصول مربوط به حق ملت است " .
 " این غیر اخلاقی است چرا که به اصول مسیحیت که می گوید همسایگان را دوست
 داشته باش تجاوز می کند " . این مداخله ای در تجارت است . دفتر مبلغین
 مذهبی آمریکا توضیح داد که جنگ تریاک " به خاطر تریاک و یا انگلیس درنکرفته
 است ، بلکه مشیتی الهی است که با استفاده از تنبهارای انسانی ، چین را مورد
 رحمت قرار می دهد و حمسارهای اطرافش را در هم
 می شکند تا این کشور در معرض تماس بی واسطه ، بیشتری با غرب و
 ملت های مسیحی قرار گیرد " . خوشبختانه خداوند همیشه جانبدار امتیازات
 تجارتی بوده است . یک خوشبختی بزرگ و ارزشمند برای ملتی همچون ملت
 ایالات متحده که از ارزش های مذهبی رنگ می پذیرد .

در دوران جدیدتر ، وودرو ویلسون عنوان کرد که " وظیفه ویژه ما " این
 است که " نظم و خودگردانی " و همچنین " نظامی گری و عادت به قانون
 و اطاعت " را به مردم مستعمره ها تعلیم دهیم . و در عمل یعنی اینکه اطاعت از
 حق ما برای تیره بخت کردن و استثمار را به آنها بیاموزیم . او دریـک

*John Quincy Adams

*Monro Doctorian

نوشته، خصوصی نقش دولت در این مورد را توضیح داد :

از آنجائیکه تجارت از مرزهای ملی چشم پوشی می کند
 و تولیدکننده روی داشتن بازار جهانی تاکیید
 دارد، پرچم ملتش باید پشت سر او باشد و درهای
 بسته، دیگر ملتها را درهم بشکند. امتیازاتی که به
 وسیله، سرمایه گذاری به دست می آید، باید توسط وزرای
 دولت محافظت شود، حتی اگر در این روند حق حاکمیت
 ملیتهای مخالف مورد تخطی قرار گیرد. مستعمره ها
 باید تصرف شود و یا به وجود بیاید، تا هیچ گوشه،
 سودمندی از جهان نادیده گرفته نشود و یابی استفاده
 نماند."

البته استفاده به وسیله، ما و نه مردمی که استعمار می شوند. این کلمات
 محرمانه معنای واقعی ایده آلهای ویلسون در مورد آزادی و خود مختاری
 را که توسط روشنفکران غربی بسیار ستوده شده است، نشان می دهد.

چند سال بعد که او رئیس جمهور شد، در موقعیتی قرار گرفت که
 دکتربین خود مختاری را عملی کند و به وسیله، تجاوز به مکزیک و
 هیسپانیولا (هاییتی و جمهوری دومینیکن)، چنین کرد. سپاهیان
 کشتند، نابود کردند، بردگی را تجدید کردند، سیستم سیاسی را از میان
 بردند و این کشورها را به شکلی قاطع در اختیار سرمایه داران ایالات
 متحده قرار دادند. سخنگوی دولت او را برت لانسینگ* در یک یادداشت
 معنای دکتربین مونرو را توضیح داد. توضیحی که ویلسون معتقد بود
 مملحت نیست به صورت عمومی مطرح شود، چرا که قابل دفاع نیست :

"ایالات متحده بر مبنای منافع خود از دکتربین مونرو
 دفاع می کند. به کمال رسیدن سایر ملیتهای آمریکائی
 نه یک اصل، که چیزی فرعی است."

* Robert Lansing

اگرچه به نظر می‌رسد که این یک خودخواهی محض است، اما باید

گفت که نویسنده، دکتربین هم‌انگیزه‌ای والا تر نداشته است. *

مسئله، عمده‌ای که لانسینگ به آن اشاره می‌کند، محدود کردن کنترل اروپاییان بر "قلمرو آمریکایی و نهادهایش به کمک ابزارهای مالی و دیگر روشهاست". عمل ویلسون با این اصل همخوانی داشت. برای نمونه می‌توان محروم کردن بریتانیا از امتیاز نفت آمریکای مرکزی - که من قبلاً اشاره کردم - را نام برد. تغییر بزرگی که بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمد، این بود که ایالات متحده در موقعیتی قرار گرفت که می‌توانست این اصول را در محدوده، وسیعتری عملی کند. والبته امپراطوری شیطانی‌ای که ایالات متحده باید خود را در مقابل آن حفظ می‌کرد، تاتارها * (آنچنانکه دکتربین رسمی در مورد هیسپانیولا مطرح می‌کرد) و یا انگلیس نبود. در این میان البته دشمنان واقعی تغییر نکردند؛ مردم بومی‌ای که هرگز نمی‌توانند به خوبی بفهمند که وظیفه‌شان خدمت به نیازهای صاحب امتیازهاست.

اسناد گنجینه، عظیم هم‌سرشتی را به دست می‌دهند، اما به جای بازنگری و بررسی این اسناد اجازه بدهید مستقیماً به طرف عصر جاری حرکت کنیم؛ به طرف سیستم جهانی‌ای که توسط جنگ جهانی دوم ایجاد شد.

ایالات متحده بسا موقعیت مسلط جهانی از جنگ بیرون آمد. پس از جنگ قدرتهای کمی - و اگر نه هیچ - همسنگ ایالات متحده بودند. در حالیکه تولید صنعتی ایالات متحده در طول جنگ چهار برابر شده بود، رقبای صنعتی‌اش تضعیف و یا نابود شده بودند. ایالات متحده بسیار پیش از این هم با تفاوتی چشمگیر تبدیل به قدرت صنعتی رهبری‌کننده جهان شده بود. در پایان جنگ جهانی دوم این کشور در واقع نیمی از ثروت جهان را در اختیار داشت و از زاویه نظامی در اوج

* Hun

* Hispaniola

قدرت بود؛ در نیمکره غربی با دشمنی روبرو نبود و بر اقیانوسها و مناطق ماورای آنها تسلط داشت. به ندرت تا کنون دولتی از چنین قدرت و امنیتی برخوردار بوده است.

گروه نخبگانی که دولت را تحت کنترل داشتند، موقعیت را خیلی خوب درک کردند و تصمیم گرفتند آنچه را که به دست آورده بودند به همان شکل حفظ کنند. البته دیدگاه‌های مختلفی وجود داشت. درخسخت افراطی، اسنادی از قبیل یادداشت شماره ۶۸ امنیت ملی (NSC / ۶۸) وجود دارد که به وسیله پاول نیتزه^{*} نوشته شده بود و اندکی بعد به عنوان سیاست دولت در نظر گرفته شد. این یکی از مهمترین سندهای تاریخ مدرن است که استراتژی بازگشت به عقب را مطرح می‌کرد. استراتژی‌ای که با به کارگیری مجموعه‌ای از روشها و تحت پوششهای مختلف، "تسریع فساد سیستم شوروی از درون" و "پرورش بذرها و تباهی در این سیستم" را دنبال می‌کرد. با این هدف که "امکان مذاکره با شوروی و یا دولتهای جانشین آن، برای ایالات متحده فراهم شود. در این راستا برای ارتشهای دست پرورده، هیتلر که در شوروی و اروپای غربی می‌جنگیدند، امکانات و مأمور فرستاده شد، سرویس جاسوسی آلمان تحت رهبری رینهارد گهلن^{*} که قبلاً رهبری سازمان جاسوسی ارتش نازی در جبهه شرق را به عهده داشت. قرار گرفت و جنایتکاران جنگی برای مساعدت به سیاستهای عمومی بعد از جنگ که برای نابودی مقاومت ضدفاشیستی و در جهت اهداف نازیها و همدستان ژاپنی‌شان طرح ریزی شده بود، به کار گرفته شدند.

در سمت دیگر ماکبوترها را می‌بینیم :
 کسانی همچون جرج کنان^{*} که بخش برنامه ریزی وزارت خارجه را تا سال ۱۹۵۰، یعنی

*Paul Nitze

*Reinhard Gehlen

*George Kennan

سالی که به دلیل عدم تناسب دیدگاهش با این جهان خشن، با نیتزّه تعویض شد، رهبری می‌کرد. دیدگاه‌های کنان به طور مختصر در بررسی برنامه ریزی سیاست (PPS) به تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۴۸، مطرح شده است :

ما ۵۰٪ ثروت جهان را در اختیار داریم، درحالی‌که فقط ۳/۶٪ از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهیم. با توجه به این موقعیت نباید اشتباهی کنیم که هدف حادتها و خشمها قرار بگیریم. وظیفه واقعی ما در دوره‌ای که پیش رز داریم این است که الگویی از ارتباطات تنظیم کنیم تا بتوانیم این موقعیت متناقض را بدون این که صدمه‌ای به امنیت ملی ما وارد شود، حفظ کنیم. برای انجام این امر ما باید از برخوردهای احساساتی و عواطف روزانه دست برداریم و همه جا توجهمان را بر اهداف بی واسطه ملی متمرکز کنیم. ما نباید خودمان را فریب دهیم که قادریم با رشد دوستی تجمل‌آمیز و احسان جهانی را بردوش کشیم. ما باید از سخن گفتن درباره چیزهای مبهم در مورد خاور دور دست برداریم و از اهداف غیر واقعی‌ای از قبیل حقوق بشر، بالابردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن، چشم‌پوشیم. امروز چندان از زمانی که مجبور شویم قدرت مستقیم اعمال کنیم، فاصله نداریم، پس هرچه کمتر به وسیله شعارهای ایده‌آلیستی مختل شویم، بهتر است.

این البته يك سند فوق سری است، اما برای آرام کردن عوام و به ویژه نخبگان روشن‌فکر به شدت ضروری است که هماهنگ با اصول سیستم ایدئولوژیک، در بوق "شعارهای ایده‌آلیستی" دمیده شود. اصولی که من

قبلا به آن اشاره کردم و به روشنی در رسانه‌ها، روزنامه‌های عقیدتی، دروس مدرسه، یادداشتهای علمی و به طور کلی در تولیدات، فکری روشنفکران نمایان است.

باید اشاره شود که در نوشته‌های محققان و خاطرات عموما به این نوع یادداشتها استناد نمی‌شود. به ویژه بینشهای کنان که در اسناد برنامه ریزی نشان داده شد، نه تنها در خاطراتش بلکه در تحقیقات وسیعی که در مورد او و "سیاست خودکفایی" صورت می‌گیرد، به شدت نادیده گرفته می‌شود. به جز چند استثنای نادر، این نوع ادبیات از ترسیم دیدگاه ژئوپلیتیک این چهره، موثر خودداری می‌کند و اصرار دارد که او گذشته از چند اظهار نظری تعدادی شعاع ایده‌آلیستی، هیچگونه دید ژئوپلیتیکی نداشته است.

این تجویزهای ویژه خاور دور را در نظر داشت، اما همانگونه که کنان و دیگران مطرح می‌کردند، ایالات متحده یک قدرت جهانی است و می‌تواند همین اصول را در نقاط دیگر به کار گیرد. کنان طی حکمی که برای سفارت‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین فرستاد، عنوان کرد که مسئله اصلی سیاست خارجی ایالات متحده باید "محافظت از مواد خام ما" و در معنایی گسترده‌تر مواد و منابع انسانی‌ای که اکنون "مال ما" است، باشد. برای محافظت از منابعمان ما باید با ارتداد خطرناکی مبارزه کنیم که مأمورین جاسوسی ایالات متحده در آمریکای لاتین متوجه‌رشد آن شده‌اند؛ یعنی "پذیرش وسیع این عقیده که حکومت مسئول مستقیم رفاه مردم است". این چیزی است که در بینش سیاسی-دینی ایالات متحده، کمونیم خوانده می‌شود. فارغ از اینکه مدافعان این نظر به کدام دیدگاه سیاسی پایبندند.

کنان به تشریح شیوه‌هایی پرداخت که باید بر علیه دشمنانی که به دام ارتداد افتاده‌اند و منابع ما در کشورهاشان را تهدید می‌کنند، به کارگرفته شود:

7

" آخرین پاسخ ممکن است ناخوشایند باشد اما ... ما نباید در مورد سرکوب پلیسی به وسیله حکومت محلی تردید کنیم ... از آنجاکه کمونیستها اساساً خائن هستند، چنین چیزی شرم آور نیست. اگر قرار است که رژیم لیبرال بخشنده و سست باشد و تحت نفوذ کمونیستها قرار بگیرد، همان بهتر که رژیمی قوی سرکار باشد " .

در اینجا ترم کمونیست باید در معنای معمول دینی - سیاسی ایالات متحده - که قبلاً در مورد آن بحث کردم - درک شود . به گفته جان - لوفتوس* که از طرف اداره قضایی ایالات متحده در این مورد تحقیق کرده است ، عملیات پنهانی ای که در اتحاد شوروی و اروپای شرقی انجام می گرفت ، توسط دفتر جرج کنان در وزارت خارجه هدایت می شد .

نکاتی که من پیش از این در مورد " وظیفه " آسیای جنوبی شرقی مطرح کردم نیز از مرکز برنامه ریزی سیاسی کنان صادر می شد . نکاتی که تاثیری قابل توجه در تعیین خط و مرز جهان بعد از جنگ جهانی دوم داشت . از جمله این نکات ، شیوه هایی بود که بعد از دهه ۱۹۴۰ - برای ایجاد سیستم منطقه ای تحت نظر ایالات متحده در آسیا و اروپا و به رهبری " رهبران طبیعی شان " یعنی ژاپن و آلمان ، به کار گرفته شد . در مورد ژاپن باید گفت کنان و دستیارانش نقشی تعیین کننده در اختراع " سیر معکوس " سال ۱۹۴۷ داشتند . سیری که به گام هایی که ژنرال دوگلاس مک آرتور* در استای دموکراتیزه کردن ژاپن برداشته بود ، خاتمه داد . " سیر معکوس " کارگران ژاپنی را به شکل موثری محدود کرد و " دموکراسی " را در معنایی که از این ترم فهمیده می شد ، بار دیگر تثبیت کرد .

*John Lloftus

*General Douglas Mc Arthur

و این یعنی کنترل شدید امور بر اساس منافع تجاری در یک ژاپن محافظه کار که قرار بود درون سیستم جهانی گسترده ترو تحت تسلط ایالات متحده، تبدیل به یک رهبر منطقه‌ای شود.

امکان تبدیل ژاپن به یک رقیب جدی بعیدتر از آن بود که قابل محاسبه باشد. در اوایل دهه ۱۹۶۰، یعنی زمانی که حکومت کندی هنوز در جستجوی ابزاری برای تضمین حیات و تداوم ژاپن بود، این کشور به وسیله جنگ ویتنام تثبیت شد؛ جنگی که همچون جنگ کره برای ایالات متحده بهای سنگینی داشت، اما برای اقتصاد ژاپن بسیار سودمند بود.

برنامه‌ای که به موازات این برنامه در اروپا پیش می‌رفت، برنامه مارشال بود که از یکسو صادرات فرآورده‌های صنعتی ایالات متحده و از سوی دیگر بهبود اقتصادی سیستم منطقه‌ای تحت تسلط منافع جهانی ایالات متحده را در نظر داشت. مسئله اصلی از بین بردن خطر تحولات سیاسی مستقلی بود که می‌توانست نوعی سرمایه‌داری ملی را رشد دهد و یا حتی بدتر از آن موجب پیشرفت جنبشهای سوسیالیستی توسعه‌ای شود. جنبشهایی که به دلیل نقش محوری شان در مقاومت ضد فاشیستی، از حیثیت قابل توجهی برخوردار بودند.

نظریات نیتزه و کنان به شکل مناسبی حدود و طیف نظریات برنامه‌ریزان را مشخص می‌کند. اینجا، جای آن نیست که یادداشتهای مستند و رسمی را مورد بررسی قرار دهیم، اما بدون تردید آنها نیز در چهارچوب همین طیف قرار می‌گیرند، هرچند که ممکن است استثناهایی نیز وجود داشته باشد. یک بررسی مهم به تاریخ آوریل ۱۹۴۷، نتیجه‌گیری می‌کند که کمکهای ایالات متحده باید به "کشورهای محدود شود که برای ایالات متحده اهمیت استراتژیک دارد... به استثنای نمونه‌های معدودی که می‌تواند این موقعیت را در اختیار ایالات متحده قرار دهد که توسط یک حرکت انسان‌گرایانه مقبولیت جهانی کسب کند".

* Marshall Plan

(ستاد مشترك - ۱/۱۷۶۹) • و این یعنی حرکتی که برای آسیاب کمپرهاجو فراهم کند • استفان شالوم* در يك بررسی مهم درباره استعمارنو، به شکلی مستند نمونه‌ای از این نوع کمکها را مطرح می کند : در سال ۱۹۵۰ مشاور دولت دین اشون* و سناتورهای برجسته، ایالات متحده موافقت کردند که با گسترش قحطی در سرزمین چین " ایالات متحده باید مقداری کمک غذایی در اختیار چین قرار دهد ، اما نه آنقدر که به قحطی زدگان کمک شود، بلکه به میزانی که برای بهره برداری در يك جنگ روانی کفایت کند " • چنانکه قبلا اشاره کردم ، چنین حالتی نه منحصر به ایالات متحده است و نه چیزی است که در دوران بعد از جنگ به وجود آمده باشد ، هر چند که محدوده کاربرد اصول سیاست خارجی در انطباق با توسعه ، گسترده ، قدرت ایالات متحده ، به شکلی جهانی گسترش یافته است •

اهداف سیاست خارجی ایالات متحده که به شکل روشنی توسط جرج کنان ارائه می شد ، از خلا ، بیرون نیامده بود ، بلکه بازتاب تحلیل ژئوپلیتیک گسترده‌ای بود که توسط گروههای نخبه و در طول جنگ گسترش یافته بود • گروه‌های تحقیق شورای ارتباطات خارجی* (یک کانال اصلی برای تحت تاثیر قرار دادن سیاست از سوی بخش تجارت) و حکومت بینشی را فورموله کردند که آن را " قلمرو بزرگ " می خواندند • یعنی قلمروی که تحت تسلط نیازهای اقتصاد آمریکایی قرار بگيرد و حداقل مناطق نیمکره غربی ، خاور دور و امپراطوری سابق بریتانیا را شامل شود • این قلمرو باید تا آنجا که ممکن بود تا حد يك سیستم جهانی گسترش می یافت و اروپای غربی و ذخائر انرژی بی همتای خاورمیانه را نیز در بر می گرفت • این اسناد برنامه ریزی که در سطوح بالا انتشار یافته ، از تاریخ بهداشتی شده ، حذف شده است • این بینشهای

*Stephen Shalom

*Dean Acheson

*Council on Foreign Relation

ژئوپلیتیک، بخش قابل توجهی از آنچه را که در دنیا اتفاق افتاده است، توضیح می دهد. اگر این بینشها درك نشود آنچه که رخ می دهد به مثابه مجموعه ای از خطاهای احتمالی، سردرگمیا و تناقضها به نظر خواهد آمد؛ مجموعه ای که می توان آنرا به عنوان شکست این یا آن رهبری سیاسی تعبیر کرد که در واقع در انجام وظایف مشخص خود علیرغم شکستهای مقطعی ای که در این جهان پیچیده غیر قابل اجتناب است، به شکلی برجسته موفق بوده است.

در يك تحليل تحقيقي عمده در مورد سياست امنيتی ايالات متحده که بخشا بر اسنادی مبتنی است که به تازگی منتشر شده است، ملوین لفلر به این نتیجه می رسد که هنگامی که جنگ جهانی دوم پایان یافت، "بیش آمریکایی در مورد امنیت ملی به معنای ایجاد يك حوزه، نفوذ استراتژیک در نیمکره غربی (جایی که دیگران و پیش از همه اروپا باید از آن کنار گذاشته می شدند و جایی که در آن نفوذ استراتژیک "به مفهوم کنترل اقتصادی بود)، تسلط بر اقیانوس آتلانتیک و پاسیفیک، ایجاد سیستم گسترده ای از پایگاه های دور از مرکز برای وسعت بخشیدن به جبهه، استراتژیک و تحمیل قدرت آمریکایی، ایجاد سیستم گسترده تری از حق عبور و مرور جهت تبدیل پایگاه های تجاری به پایگاه های نظامی، دسترسی به منابع و بازارهای بخش بزرگی از اروپا و آسیا، جلوگیری از تسلط دشمن آتی بر این منابع و حفظ برتری هسته ای بود." لفلر ادامه می دهد که این بیش استراتژیک به شناخت "نیروی محرکه جنگ سرد بعد از ۱۹۴۸" کمک می کرد. این دیدگاهی توسعه طلبانه بود که با قدرت هراس آور ایالات متحده در آن زمان تناقضی نداشت. در سالهای بعد نظریات برنامه ریزان بعد از جنگ با توجه به ویژگیهای هر منطقه مرتباً تکمیل شد. بعد از سرنگون کردن موفقیت آمیز دموکراسی گواتمالا در سال ۱۹۵۴، شورای امنیت ملی اهداف مرکزی ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین را در یادداشت بسیار

* Melvyn Leffler

محرنامه ۵۴۳۲-NSC به تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۵۴ و تحت عنوان "سیاست ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین" توضیح داد. این نامه محرمانه جایگزین نامه‌ای به شماره ۵۴۱۹/۱۰-NSC و با عنوان "سیاست ایالات متحده در حادثه تجاوز گواتمالا در آمریکای لاتین" شد. اکنون که تجاوز ایالات متحده خطر دموکراسی سرمایه‌داری مستقل گواتمالا را از بین برده بود، دیگر لزومی نداشت که برای واکنش در مقابل تهدید عمیق تجاوز گواتمالا که کل نیمکره را در وحشت فرو برده بود، راهی جستجو شود. در اینجا ما به شکلی روشن ابزارهای همیشگی‌ای را که برای متهم کردن هدف تجاوز، به کار می‌رود، مشاهده می‌کنیم: متهم کردن به جنایتی برنامه‌ریزی شده که ما برای دفاع از خود ناگزیر از حمله به مرتکبین آن هستیم. همانگونه که هیتلر چکسلواکی و لهستان را به همدستی با قدرتهای بزرگ و تجاوز برنامه‌ریزی شده علیه آلمان ملحد دست متهم کرد.

وقتی که تهدید تجاوز گواتمالا به شکل موفقیت آمیزی بر طرف شد، ایالات متحده توانست "ثبات فزاینده و توسعه اقتصادی را به شکلی قاطع تضمین کند و برای سرازیر شدن سرمایه‌های خصوصی فضا فراهم سازد." اسناد به شکلی صادقانه "حق حاکمیت کشورهای آمریکای لاتین را جهت پیش گرفتن شیوه‌های اقتصادی‌ای که با شرایطشان منطبق باشد، به رسمیت می‌شناسند"، اما با این وجود ایالات متحده آنها را تشویق می‌کند که اقتصاد خود را بر مبنای یک سیستم سرمایه‌گذاری خصوصی پایه‌ریزی کنند و منطبق با آن فضای سیاسی و اقتصادی‌ای به وجود آورند که راه را برای سرمایه‌گذاریهای داخلی و خارجی هموار کند. به عبارت دیگر شرایطی بسازند که در آن "فرمت کسب پول به وجود بیاید و بازگشت سود سرمایه خارجی به میهن اصلی، در حد معقول تضمین شود." هدف این است که توسعه اقتصادی متکی بر صادرات و تحت فرمان شرکت‌های ایالات متحده انجام گیرد. اضافی است که بگوییم اگر کشورهای "مقتدر" آمریکای لاتین مایل به پذیرش راهنمایی ایالات متحده نباشند، سایر شیوه‌های "تشویق"

لزوم پیدا می‌کند، همانگونه که در مورد گواتمالا شاهد بودیم .
مسئله ، اصلی سیاست ایالات متحده به روشنی در سند بیان شده
است :

" در آمریکای لاتین مردم به رژیمهای ناسیونالیستی مردمی
گرایش دارند . همزمان یک خواست فزاینده عمومی برای
بهبود فوری سطح زندگی توده‌ها به چشمی خورنده سبب می‌شود اکثریت
حکومت‌های آمریکای لاتین ، فشار سیاسی داخلی شدیدی را جهت افزایش
تولید و دگرگونی اقتصاد خود تحمل کنند " .

مسئله این هرگز اتفاق نخواهد افتاد . بنابراین ایالات متحده در حالیکه
" اهمیت شرایط بهتر " برای عامه ، مردم را به رسمیت می‌شناسد ، باید
یک " روش محافظه کارانه ، واقعی " در پیش بگیرد . روشی که باید از " به
وجود آمدن روندی که منجر به رژیمهای ناسیونالیستی و رادیکال می‌شود ،
جلوگیری کند " . سند ادامه می‌دهد که " رشد ناسیونالیسم به دلیل غرض -
ورزی تاریخی علیه ایالات متحده تسهیل می‌شود و کمونیستها از آن بهره -
برداری می‌کنند " . کمالات ایالات متحده جهت جلوگیری از " دخالت و
خرابکاری کمونیستها " که از چنین " غرض ورزی " هایی بهره - برداری
می‌کنند ، ضروری است . همانگونه که روزنامه‌ها و بسیاری از تحقیقات
اعتقاد دارند ، مسلم است که داشتن گرایشات انتقادی به برادر بزرگ ،
تنها می‌تواند غرض ورزی باشد و از آنجاییکه کسانی که از این قبیله
" غرض ورزیها " بهره برداری می‌کنند ، کمونیستها هستند (فارغ از اینکه
چه نوع تعهد سیاسی و اجتماعی داشته باشند) ، لزومی ندارد که مدارك
و شواهدی در مورد خطر " خرابکاری و دخالت کمونیستها " تهیه شود .
سند آنگاه بر این نکات تاکید می‌کند : " همبستگی نیمکره در حمایت
از سیاستهای جهانی ما " ، " کاهش و از میان بردن تهدید کمونیسم
داخلی و سایر خرابکاریهای ضد ایالات متحده " (توجه کنید که در اینجا
پرتو کم رنگی از واقعیت وجود دارد) ، " تولید کافی مواد خام در آمریکای
لاتین جهت تامین نیازهای امنیت ملی ایالات متحده و امکان دسترسی به آن "

چنانکه سندنشان می دهد، مواد خام مقوله ای گسترده است او "استانداردیزه کردن آموزشها، دکترينها و تجهيزات ارتشش مطابق خط آمريکا" . نکته، آخر بسيار مهم است . از آنجا که جلوگیری از روند خطرناک حرکت به سوی ناسیونالیسم بانیگری از مردم بومی آمیخته است، ضروری است که از ارتش بومی استفاده شود . از این رو بعد از دخالت تفنگداران ایالات متحده در جمهوری دومنیکن، در نیکاراگوئه و نقاط دیگر کاردهای ملی تشکیل شد . البته اگر ابزارهای داخلی "تشویق" کافی نباشد، آنگاه استفاده، مستقیم از نیروهای ایالات متحده در دستور کار قرار می گیرد .

توجه کنید که پافشاری "روی عمل جمعی و انفرادی علیه خرابکاریها و مداخلات کمونیستی یا ضدایالات متحده در قلمرو دولتهای آمریکایی" از "دکترین برژنف" که در سال ۱۹۶۸ و با توجه به مسئله، اروپای شرقی توسط رهبر شوروی لئونید برژنف اعلام شد، فراتر می رود . این دکترین به تلخی به عنوان تبلور يك امپراطوری شرور و به مثابه تهدیدی برای تمدن محکوم شد . در بولتن داخلی دستگاه دولتی به تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۵۴ می خوانیم که دقیقاً پیش از مداخله، سال ۱۹۵۴ در گواتمالا که از طریق نیکاراگوئه و هندوراس صورت گرفت و بمباران پایتخت را نیز شامل می شد، ایالات متحده به وزرای امور خارجه، دولتهای آمریکای لاتین فشار آورده بود که "موافقت حداکثر جمهوریهای آمریکارا در مورد تعیین يك سیاست روشن و خطاناپذیر بر علیه دخالت کمونیسم بین الملل در نیمکره به دست آورند . سیاستی که بر مبنای آن این جمهوریها تایید کنند که کمونیسم بین المللی تهدیدی دائم برای صلح و امنیت آنهاست و از این رو قصد دارند با شیوه های موثر و به صورت انفرادی یا جمعی با آن مبارزه کنند" . بولتن آنگاه موافقتنامه، کنفرانس ملتهای آمریکایی را ثبت می کند: "المنطه یا کنترل جنبش کمونیستی بین المللی بر نهادهای سیاسی . موجب گسترش سیستم سیاسی يك قدرت فراقاره ای در این نیمکره می شود که حق حاکمیت و استقلال سیاسی

*Leonid Brezhnev

دولتهای آمریکایی را تهدید می‌کنند و صلح آمریکا را به مخاطره می‌افکنند".
 لیبرالهای کندی و جانسون این فکترین را در ارتباط با کوبا و جمهوری
 دومینیکن بسط بیشتری دادند و این اصل موثر را به وجود آوردند که حق
 حاکمیت در نیمکره غربی به وسیله، اصول ایدئولوژیکی محدود می‌شود که
 ابر قدرت این نیمکره تعیین می‌کند و حکومتهایی که از این اصول منحرف شوند،
 متجاوز محسوب می‌شوند و دولت ایالات متحده می‌تواند آنها
 را مورد حمله قرار دهد و در "دفاع از خود" سرنگونشان کند. پرزیدنت
 جانسون هنگام اعزام تفنگداران دریایی به جمهوری دومینیکن
 چنین توضیح داد: "ملیتهای آمریکایی نمی‌توانند نباید نمی‌خواهند
 تاسیس یک حکومت کمونیستی دیگر در نیمکره غربی را اجازه بدهند".
 "حکومت کمونیستی" یک حکومت معتقد به قانون اساسی، به رهبری پرزیدنت
 خوان بوش بود یک دموکرات نوع کندی که استقلالش خشم ایالات متحده را
 برانگیخته بود. در این میان و انمود می‌شد که "ایدئولوژیهای بیگانه"
 نیمکره غربی را تهدید می‌کنند و ایالات متحده به عنوان "حافظ پاکدامنی"
 حق دارد که به وسیله خرابکاری یا ترور آشکار به دفاع از نیمکره برخیزد.
 NSC/۵۴۳۲، آنگاه گامهای مورد نیاز جهت ادغام ارتش آمریکای لاتین
 درون سیستم "تشویق" نیمکره ای ایالات متحده را روشن می‌کند: "افزایش
 سهمیه محدود افراد ارتش آمریکای لاتین جهت آموزش در مدارس نظامی
 مراکز آموزشی و آکادمیهای نظامی ایالات متحده، ایجاد ارتباطات
 نزدیکتر میان افراد نظامی آمریکای لاتین و ایالات متحده در راستای فهم و
 شناخت بیشتر و جهت گیری به سمت اهداف ایالات متحده از سوی
 ارتشهای آمریکای لاتین، به رسمیت شناختن نقش موثر بنیادهای
 نظامی آمریکای لاتین در حکومت، تلاش در جهت استانداردیزه کردن
 ارتشهای آمریکای لاتین در زمینه های سازماندهی، آموزش، فکترین و تجهیزات
 مطابق با خط ایالات متحده، مقابله با گرایشاتی که قصد استقرار فرستادگان
 نظامی اروپایی در آمریکای لاتین را دارند و تضمین استفاده از تجهیزات نظامی
 ایالات متحده" باید توجه کرد که این حرکات که با هدف ادغام ارتش آمریکای

لاتین در ساختار فرماندهی نظامی ایالات متحده آمریکا انجام شد، بر علیه هر دو دشمن تاریخی مادر آمریکای لاتین، یعنی اروپا و مردم بومی صورت گرفت .

من در سخنرانی سوم به بعضی از روشهایی که به وسیله آنها این عقاید در آمریکای لاتین گسترش یافت و عملی شد و به ویژه به تصمیم مهم لیبرالهای کندی در مورد تغییر ماموریت ارتش آمریکای لاتین از "دفاع از نیمکره" به "امنیت داخلی" باز خواهم گشت . یک بررسی سری توسط وزارت دفاع رابرت مک نامارا^۱ به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۶۵، بیانگر نکاتی است که بعد از این گامها مورد بحث قرار گرفت . این سند با عنوان "سیاستهای ایالات متحده در قبال ارتشهای آمریکای لاتین" مطرح می کند که : "سیاستهای ایالات متحده در قبال ارتشهای آمریکای لاتین به اهداف خود دست یافته و تواناییهای امنیت داخلی را افزایش داده است" . بررسی توضیح می دهد که : "نقش اولیه ارتشها این است که از حق حاکمیت ملت‌هایشان محافظت کنند" ، اما این وظیفه در محیط فرهنگی آمریکای لاتین به این معنی است که ارتشها همواره برای جابه جاکردن رهبران حکومت از دفترانشان - البته هنگامی که تشخیص دهد رفتار این رهبران برای رفاه عمومی مضر است - آماده باشد^۲ . با تثبیت کنترل قاطع ایالات متحده و ماهر شدن ارتش آمریکای لاتین در "جهت گیری به سمت اهداف آمریکائی می توانیم مطمئن باشیم که "داوری ارتش" در درجه اول برادر بزرگتر را ترجیح می دهد و "نقش اولیه اش" یعنی "تضمین محدودیت دموکراسی" ، درون چهارچوب تعیین شده به وسیله حاکم نیمکره را ایفا می کند .

این بررسی همچنین ریشه های منافع سیاسی ایالات متحده در آمریکای لاتین را به طور خلاصه و با استفاده از ترمهای مرسوم توضیح می دهد :

"قدیمی ترین این منافع، منافع نظامی است که از نزدیکی جغرافیایی آمریکای لاتین به ایالات متحده، اهمیت کانال پاناما به مثابه یک شریان عبور و مرور - به ویژه در خلال جنگ دوم جهانی - و مسوا

*Robert Mc Namara

خام استراتژیکی که منطقه می تواند تولید کند، سرچشمه می گیرد .
 منافع جدید تر و احتمالاً قویتر ریشه در اقتصادی دارد که تار و
 پود مرکزی آن نه بلیون دلار سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده
 در منطقه و نیز این حقیقت مربوط به آن است که تجارت ایالات
 متحده با آمریکای لاتین نزدیک به هفت بلیون دلار است " .

پس تقدم اصلی، حفاظت و ارتقاء سرمایه گذاری و تجارت آمریکایی و
 " همراه آن " تقویت حرکت دیپلماتیک هماهنگ و حمایت از موضع ایالات
 متحده در " جنگ سرد " است ، ضمن آنکه " کمک نظامی برای امنیت داخلی "
 نیز باید افزایش یابد . جزئیات وظیفه در این یا آن کشور تغییر می کند .
 این سند بر خطر " ناسیونالیسم و بیطرفی " تاکید می کند ؛ خطری که
 ممکن است " انگیزه تازه ای به ضد آمریکایی گری بومی بدهد ، نظرات ایالات
 متحده را نپذیرد و به منافع اقتصادی ایالات متحده دست درازی کند " .
 همچون مارکسیستهای متعدد، برنامه ریزان بر این باورند که " خروش معاصر
 در آمریکای لاتین موجب بروز یک ستیز انقلابی بر سر قدرت در میان گروه هایی
 خواهد شد که ساختار طبقاتی جامعه ، کنونی را تشکیل می دهند " . طبیعتاً
 نخبگان ایالات متحده باید به شکلی خود را آرایش دهند که بتوانند نتیجه ، این
 مبارزه ، طبقاتی را تعیین کنند . این مسئله ای است که اهمیت کنترل داشتن بر
 نیروهای امنیتی داخلی را روشن می کند ؛ نیرو هایی که " به عنوان یک کل احتمالاً
 کمتر از هر گروه سیاسی دیگری در آمریکای لاتین ، ضد ایالات متحده هستند " . و
 این نتیجه ، موثر بودن سیاستهای ایالات متحده در جهت تضمین " نفوذ
 غالب " خود در این " گروه سیاسی " است . در هماهنگی با سیاستی که در
 سالهای ۶۲-۱۹۶۱ بنیان گذاشته شد ، ایالات متحده همواره بر
 قوی کردن این نیروها برای " حفظ نظم " تاکید کرده است . و این کمک عمده ، لیبرال-سیسم
 کندی به آمریکای لاتین بود . مسلماً موانعی هم وجود دارد ؛ موانعی
 مانند این حقیقت تا سفاور که سیستمهای قضایی کشورهای
 آمریکای لاتین " دادگاه هایی تشکیل می دهند که زندانیها و حتی

چریکهای تبهکار را بدون توجه به چگونگی دستگیریشان آزادی می‌کنند، مگر آنکه شاهدان بتوانند ثابت کنند که متهم را در حین ارتکاب جرم دیده‌اند و یا "بی میلی حکومتها بسه ایجاد نظم و دو جانبه و یا چند جانبه برای کنترل مسافرین" که در ایالات متحده از طریق قانونی کردن ممنوعیت ورود و خروج خرابکار ایجاد شده است. اما این "نقایص" را می‌توان به وسیله روشهایی از قبیل ناپدید شدن، شکنجه و کشتار وسیع زیر نظر ایالات متحده، هر طرف کرد و هر طرف هم شد. چنانکه دیدیم کمپوتر دستگاه دولتی، جرج-کنان بسیار پیش از این مطرح کرده بودند که "مانباید در سرکوب پلیسی به وسیله حکومت محلی تردید کنیم"، اگر قرار است که رژیم لیبرال بخشنده و سست باشد و تحت نفوذ کمونیستها قرار بگیرد، همان بهتر که رژیمی قوی سرکار باشد. برنامه ریزان ایالات متحده علاوه بر موقعیتهای موجود استثمار می‌بایست موقعیتهای بالقوه را نیز در نظر بگیرند. بنابراین آنها خود را وقف این کرده اند که منطقه به کاملترین و استوارترین شکل تحت تسلط ایالات متحده باقی بماند و ذخیره، بالقوه، کارآرزان برای انباشت و تولید حفظ شود. اسناد معتبر و هم سرشتی نیز در مورد آسیای جنوب شرقی وجود دارد. بینشهای اصلی به هیچ عنوان تعجب برانگیز نیست. این نیز شگفت آور نیست که این بینشها همیشه در سطح محرمانه و گاهی نیز در در سطح عمومی کاملاً فرموله شده و حتی در حرکات منظم و سیستماتیک به کار گرفته شده است.

حالا مایلیم به این نکته بپردازم که پس از جنگ جهانی دوم معنای این نکات برای جهان چه بوده است. بگذاریم به عناصری از سیستم جهانی پس از جنگ جهانی دوم بپردازم.

اجازه بدهید با جهان سوم شروع کنم. جایی که قرار بود به شکلی در قلمرو بزرگ ادغام شود که مناطق گوناگونش "بتوانند وظایفشان را انجام بدهند" از میان مشکلات بسیاری که در جریان انجام وظایف به وجود آمد، به چند مشکل اشاره می‌کنم. تعداد زیادی از این مشکلات در بررسی سال ۱۹۸۲ روت سیوارد در مورد درگیری.

*Ruth Sivard

های نظامی ای که بعد از جنگ جهانی دوم با حمایت انستیتو نظم جهانی بنیاد را کفلر و سایر انستیتوهای معتبر برپا شد، مورد بررسی قرار گرفته است. بنا بر تخمین اوسدوبیست وینچ درگیری وجود داشته است ۹۵۰٪ این درگیریها در جهان سوم صورت گرفته است و در اکثر آنها نیروهای خارجی درگیر شده اند ۷۹۰٪ مداخلات به وسیله قدرت های غربی و ۶۰٪ آنها توسط قدرت های کمونیستی انجام گرفته است. خسارت وارده عظیم بوده است. تنها در هندوچین در دوران جنگ های تجاوزکارانه آمریکا و فرانسه چهار میلیون کشته شدند و سه کشور ویران شد. در افغانستان به دنبال تجاوز شوروی بین نیم تا یک میلیون کشته شده اند و خرابی عظیمی به جای مانده است. در اندونزی بعد از کودتایی که در سال ۱۹۶۵ با حمایت (و احتمالاً تشویق) ایالات متحده صورت گرفت، در طول چهار ماه بین نیم تا یک میلیون کشته شدند که اکثر از روستائیان بی زمین بودند. عملیاتی که توسط دیدگاه غربی بسیار مورد تحسین قرار گرفت و به توجیهی برای جنگ آمریکادر هندوچین بدل شد. جنگی که "حفاظی" فراهم کرده بود که در پناه آن ژنرال های اندونزیایی توانستند بیابادی حزب کمونیستی که پایگاه توده ای داشت، عظیمه، لازم پاسازی جامعه شان از عناصر خطرناک و گشودن درهای کشور به روی غارت غرب را به انجام برسانند. در تیمور شرقی در دوران تجاوز اندونزی که بعد از سال ۱۹۷۵ و با حمایت نظامی و دیپلماتیک قاطع ایالات متحده و متحدینش انجام شد، دو بیست هزار نفر کشته شدند. کشتاری که با توجه به جمعیت تیمور، احتمالاً در میان کشتارهای دوران بعد از جنگ به بالاترین رکورد است. از سال ۱۹۷۸ تاکنون حدود دو بیست هزار نفر کشته شده اند و علت مرگ بسیاری از آنها شکنجه های مخوف و قطع عضو توسط حکومت های وابسته به ایالات متحده بوده است. این اعمال با حمایت شدید ایالات متحده و متحدینش مواجه شده است و اینها تنها چند نمونه است. درگیری هایی که در جهان سوم روی داده است، موجب رودررویی مکرر ابر - ابعد حولات در کشورهای جهان سوم معمولاً به صورت تقریبی تخمین زده می شود. به علاوه هر سمبر این است که در میزان جنایات دشمنان اغراق شود و در عوض جنایات ایالات متحده و وابستگانش از قلم بیفتد. بنابراین روزنامه ها و تحقیقات را باید با توجه به این مسائل از نظر گذراند. آمار این کتاب واقعی ترین آمار در دسترس است.

قدرتها و بیش از هر جا در خاورمیانه شده است. رویارویی ابرقدرتها تهدیدی واقعی است که در سخنرانی چهارم به آن خواهم پرداخت.

این آمار هنوز نتایج مهلك دخالت ایالات متحده در جهان سوم را نشان نمی دهد. هنگامی که ما تلاش می کنیم جنایات رژیم پل پوت را بررسی کنیم، تنها کشتار واقعی را در نظر نمی گیریم بلکه سیاستهای وحشیانه و فجیعی را که باعث مرگ تعداد بسیاری از سو، تغذیه، شرایط زندگی و کار و فقدان تسهیلات بهداشتی شدن نیز محاسبه می کنیم. در مورد تاثیر سیاستهای ایالات متحده در جهان سوم اما هرگز ارزیابی مشابهی صورت نگرفته است. ومن نیز در اینجا تلاش نخواهم کرد به ابعاد این شقاوتهای بسیار فراوان بپردازم. در نقاطی همچون آمریکای لاتین که زیر نفوذ غالب آمریکا قرار داشته است، آمار همواره بر "معجزه های اقتصادی" شهادت می دهد. در این مناطق در حالیکه بسیاری از مردم گرسنه اند، محصولات داخلی در جهت منافع کشاورزی تجاری ایالات متحده و نخبگان محلی صرف صادرات می شود. ایالات متحده بزرگترین واردکننده مواد غذایی - بیش از هر جا از جهان سوم - است، در حالیکه صادرات عظیم مواد غذایی بیش بیشتر از هر جای دیگر به جوامع صنعتی پیشرفته فرستاده می شود و یا در راستای نابود کردن کشاورزی معیشتی، بر طرحهایی از قبیل تولید گوشت گاو و صدور آن مبتنی است. پیمان کندی برای ترقی، محرک این توسعه های ویران کننده - و اگر به راستی صادق باشیم، کشنده - بود. این موضوعی است که در سخنرانی سوم به همراه ارتباط میان این نوع مدلها و دولتهای شکنجه و تروری که مکمل طبیعی این مدلها است، مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

حالا به ما اجازه دهید که توجه خود را به اروپا و برنامه های دوران اولیه، بعد از جنگ برای یکی کردن قلمرو بزرگ، معطوف کنیم.

در اروپا، شوروی بعد از جنگ کنترلش بر کشورهای قمر را تحکیم کرد، در حالیکه آمریکا، اروپای غربی و جنوبی را در قلمرو بزرگ یکی کرد. اروپا برای برنامه ریزان ایالات متحده مشکلاتی به وجود آورد، اما تجاوز

شوروی برخلاف تبلیغاتی که می شد و می شود ، به عنوان يك احتمال بعید در نظر گرفته می شد . در اواخر دهه ۱۹۴۰ ، سازمان جاسوسی ایالات متحده ، این احتمال را جدی نمی گرفت . آمریکایی ها تخمین می زدند که پانزده سال طول خواهد کشید تا شوروی خسارت های زمان جنگ - در زمینه های نیروی انسانی و صنعت - را جبران کند و حتی با " تلاش های هرکولی " بین پانزده تا بیست سال وقت لازم است که به سطح پیش از جنگ ایالات متحده برسد . محقق آمریکایی ، مایکل اوان جلیستاد^۱ در بررسی اش که دقیق ترین بررسی موجود از ارتش بعد از جنگ شوروی است اشاره می کند که نیروهای غربی در اروپا گذشته از روحیه جنگجویی و همبستگی - و سطح بسیار پیشرفته تکنیکی و بنیادهای اقتصادی ، حتی در زمینه ، کمی نیز از نیروهای شوروی برتر بودند . به علاوه از آنجا که نازی ها درنده خویی خویش را در اروپای شرقی متمرکز کرده بودند ، شوروی در بازسازی مناطق وسیعی که توسط حمله ، نازی ها ویران شده بود ، درگیر شد .

برنامه ریزان غربی نگران از دست دادن اروپا بودند ، اما نه در اثر پیروزی نظامی شوروی ، بلکه همانگونه که سیا در سال ۱۹۴۷ هشدار داد :

" بزرگترین خطر برای امنیت ایالات متحده ، احتمال تلاشی شدن اقتصادی اروپای غربی و نزدیک شدن عناصر کمونیست به قدرت " بود . در همین مورد ، دین آسون در حالیکه جهت جلب حمایت کنگره برای دخالت در یونان - بر مبنای دکتترین ترومن - تلاش می کرد ، هشدار داد که :

" همانگونه که يك سیب فاسد همه سیب های يك بشکه را فاسد می کند ، فساد یونان ، ایران و تمامی شرق را فاسد خواهد کرد " و " آلودگی " را به آسیای صغیر ، مصر ، آفریقا و نیز ایتالیا و فرانسه که توسط احزاب بزرگ کمونیست تهدید می شوند ، " سرایت خواهد داد " . ما به این تصور کاملاً " تیپیک و جالب و معنای آن باز خواهیم گشت ، اما در اروپا تهدید اصلی ، سیاست های دمکراتیک نبود ؛

* Michael Evangelista

يك موضوع بسیار جدی و ویژه که ناشی از حیثیت مقاومت ضد نازی بود که بر مبنای يك دیدگاه دموکراسی رادیکال که ردهای تفکرات سوسیالیستی و کمونیستی را بر خود داشت، شکل گرفته بود.

نگرانی اصلی به وسیله، نخست وزیر آفریقای جنوبی و یکی از مورد اعتمادترین مشاوران وینستون چرچیل، جان کریستین اسموتز* فورموله شده بود. او در مورد اروپای جنوبی در سال ۱۹۴۲ به چرچیل هشدار داده بود که: "با جاری شدن سیاست در میان مردم، ممکن است با يك موج بی‌نظمی و عمدتاً کمونیستی در همه، بخشهای اروپا روبرو شویم". نه به اصطلاح کمونیسم، نه سوسیالیسم، نه دموکراسی رادیکال و نه سرمایه‌داری ملی‌ای که يك دوران دموکراسی را به دنبال داشته باشد، قابل تحمل نبود. در واقع اینها تهدیداتی بود که غرب با آن روبرو بود و نه تجاوز شوروی.

در سخنرانی بعدی به اشکال بروز این تهدیدها و دیگر جنبه‌های نظم جهانی‌ای که بعد از جنگ جهانی دوم ساخته شد، خواهم پرداخت.

*Jan Christiaan Smuts

سخنرانی دوم تجاوز داخلی جاری

در سخنرانی قبل پاره‌ای از اسناد مربوط به برنامه‌ریزی سطح عالی ایالات متحده را مورد بررسی قرار دادم. طبق این اسناد مشاهده می‌کنیم که به واقع طیفی از نظریات - اگرچه محدود - وجود دارد. اختلافها عمدتاً بر سر مسائل تاکتیکی است. مسائلی از این دست که چگونه می‌توان به اهدافی که پذیرفته شده است و تنها نیاز اندکی به بحث دارد، دست یافت. البته اهداف در میان اکثریت گروه‌های نخبه‌ای که نقشی فعال در سیستم سیاسی دارند و شاخه، اجرایی حکومت را تغذیه می‌کنند، مشترك است. این گروه‌های نخبه چهارچوب فراحکومتی‌ای را تشکیل می‌دهند که بر مبنای شرایط مطرح شده توسط آن، سیاست دولتی فورموله و اجرا می‌شود.

مسئله اصلی در مورد جهان سوم، دفاع از حق غارت و استثمار و حفاظت از مواد خام "ما" است. به شکل کلیتر: حفظ قلمرو بزرگ، تحت تسلط نیازهای نخبگان ایالات متحده و تضمین این نکته که قدرتهای دیگر در محدوده، منافع منطقه‌ایشان و درون "چهارچوب سراسری

نظم " که توسط ایالات متحده محافظت و کنترل می شود ، باقی بمانند .
 بر مبنای نظریه جرج کنان کبوتر ، رهبر اصلی برنامه ریزان سالهای اولیه
 بعد از جنگ ، ما باید " چیز های مبهم و ۰۰۰ اهداف غیر واقعی ای از
 قبیل حقوق بشر ، بالا بردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن " را
 کنار بگذاریم و در صورت لزوم برای استفاده از قهر جهت اهدافمان آماده
 باشیم و اجازه ندهیم که " به وسیله شعارهای ایده آلیستی مختل شویم " .
 دشمنان اصلی مردم بومی اند که تلاش می کنند منابع ما را که در کشور
 آنها قرار دارد بدزدند ؛ مردمی که درگیر اهداف ایده آلیستی و مبهمی
 از قبیل حقوق بشر ، بالا بردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن
 هستند و به دلیل عقب ماندگی و حماقتشان به سختی می توانند بفهمند
 که " وظیفه " آنها ، " به کمال رساندن اقتصادهای صنعتی غسرب " (از جمله زاین)
 و نیز خدمت به گروههای ممتازی است که بر این جوامع
 تسلط دارند . خطر اصلی ای که این دشمنان بومی پیش پای ما قرار
 می دهند ، این است که از آنجا که در موقعیت زمانی مناسبی قرار
 دارند ، می توانند و بروس استقلال ، آزادی و رفاه بشری را بیسرا کنند و
 مناطق بیشتری را آلوده کنند . بنابراین باید مانع از این شد که آنها
 جوامع خود را تبدیل به سیبهای فاسدی کنند که کل بشکه را آلوده می کند و
 ثبات قلمرو بزرگ را به مخاطره می اندازد . همانگونه که سایر برنامه ریزان
 نیز می گویند ، ایالات متحده باید " جلوی اشاعه فساد را بگیرد " .
 ایالات متحده باید در مقابل چیزی سد ایجاد کند که گاهی به نام " تهدید
 یک نمونه ، خوب " خوانده می شود . چیزی که بنا به برداشتهای دیگر ، خود
 حق و عدالت است . تهدید فساد و آلودگی تهدیدی جدی است و از این رو
 ابزاری جدی نیز مورد نیاز است ؛ مثلاً " قهر ، اگر لازم باشد ، یعنی
 چیزی که همیشه در تعریف کلاسیک به عنوان دفاع از ارزشهای عالی
 معرفی می شود " .

خطوط اصلی تفکر به روشنی در اسناد محرمانه عالی ، مطالعات
 مربوط به برنامه ریزی و نیز گاهگاهی سخنان عمومی بیان شده است ، اما

در انطباق با اصل دوم سیاست یعنی وظیفه، سیستم ایدئولوژیک، در - تحلیل های سیاسی، روزنامه نگاری و اکثر تحقیقات دیده نمی شود. و این یعنی تضمین سطح مکفی ای از جهل و بی تفاوتی میان عامه، مردم و نخبگان فعال سیاسی، البته به استثناء کسانی که نه تنها در کنترل ایدئولوژیک سهیمند، بلکه در برنامه ریزی جدی و سیاست اجرایی نیز دخالت دارند.

من در طول این سخنرانیها در مورد سیستم جهانی ای که پس از جنگ دوم جهانی گسترش یافته و بر نقش مرکزی ایالات متحده استوار است، سخن خواهم گفت و سخنرانی آخرم را با نکاتی درباره جهان سوم و مشکلاتی که جهت برنامه ریزی در قلمرو بزرگ به وجود آمده است، به پایان خواهم برد. منظور من از مشکلات تهدید تجاوز شوروی نیست، بلکه تهدید فرهنگی اقتصادی و نیز سیاستهای دموکراتیکی است که می تواند به برپایی اشکالی از توسعه، اقتصادی و اجتماعی خارج از چهار چوب نظم جهانی تحت تسلط ایالات متحده منجر شود.

ایالات متحده جهت غلبه بر این تهدیدها طرح مارشال و سایر برنامه های مشابه را در پیش گرفت که همانگونه که قبلاً اشاره کردم، به شکل بسیار با اهمیتی به صادر کنندگان آمریکایی مواد خام و کالاهای تولیدی خدمت کرد. در ضمن با تهدید سیاست دموکراتیک به شکل طبیعی برخورد شد یعنی با در پیش گرفتن برنامه های گسترده جهانی جهت نابودی مقاومت ضد فاشیستی و سازمانهای مردمی وابسته به آن و اغلب در خدمت به فاشیستها و همدستهایشان. این در حقیقت، یکی از نکات اصلی تاریخ سالهای اولیه بعد از جنگ است. این طرح در اولین سرزمین آزاد شده یعنی آفریقای شمالی پیاده شد. در آنجا پرزیدنت روزولت، آدmirال جین دارلان را که یکی از همدستان اصلی نازیها و تدوین کننده قوانین ضد سامی رژیم ویشی بود،

*Admiral Jean Darlan

*Vichi

به مسند قدرت نشاند. هنگامی که نیروهای ایالات متحده به ایتالیا رسیدند، ساختار اصلی رژیم فاشیستی را تجدید بنا کردند و مقاومتی را که علیه شش لشکر نازی به شکل شجاعانه‌ای مبارزه کرده بود، درهم شکستند. دریونان نیروهای انگلیسی که پس از تسلیم نازیها به آنجا وارد شده بودند، رژیمی فاسد و خشن به وجود آوردند که خیزش یک مقاومت نوین را سبب شد. خیزشی که انگلیس در دوران نزولی بعد از جنگ خود قادر به مهار آن نبود. آنگاه ایالات متحده به جای بریتانیا و پشت نقاب دکتترین ترومن یعنی دفاع از "مردم آزادی که جهت دفاع از آزادی‌شان در حال مقاومت در مقابل اقلیتی مسلح و بانبروهای خارجی هستند"، وارد ایران شد. در همان زمان مشاور ریاست جمهوری، کلارک کلیفورد^{*} شادمانه و به طور خصوصی اظهار کرد که این دکتترین باید به عنوان "اسلحه‌ای در حال شلیک جهت روبرو کردن مردم با این واقعیت که جنگ به هیچ عنوان پایان نیافته است"، به کار گرفته شود. و به واقع که این دکتترین هر بستر رویارویی جنگ سرد، به برپایی دوران جدیدی از میلیتاریسم داخلی و مداخله، خارجی کمک کرد. یونان تنها اولین هدف بود. دریونان ایالات متحده جنگ ضدشورش وحشیانه‌ای را برپا کرد؛ جنگی که با شکنجه، تبعید سیاسی ده‌ها هزار نفر، اردوگاه‌های بازآموزی، انهدام اتحادیه‌ها و هنوع سیاست مستقل و استفاده از روشها و تجهیزات همراه بود که در تجارب مشابه در سراسر جهان مورد استفاده قرار گرفت و جامعه را در اختیار سرمایه‌گذاران ایالات متحده و نخبگان تجاری محلی قرارداد، در حالیکه اکثریت مردم برای اینکه زنده بمانند، مجبور به مهاجرت بودند. در اینجا نیز همدستان نازیها از برندگان بودند، در حالیکه اولین قربانیان، کارگران و دهقانانی بودند که در مقاومت ضد نازی تحت رهبری کمونیستها شرکت داشتند.

عملیات ضدشورش موفق در یونان به مثابه مدلی جهت ارتقاء جنگ ایالات متحده علیه ویتنام به کار گرفته شد. این نکته را

*Clark Clifford

آدلای استیونسون در سال ۱۹۶۴ در سازمان ملل اعلام کرد : ضمن این که مدعی بود که ایالات متحده در ویتنام جنوبی به دفاع درمقابل "تجاوز داخلی" مردم ویتنام جنوبی برخاسته است ، و این نکته ، اساسی دکتترین ترومن است . زمانی که حکومت ریگان آماده می شد که "دفاع" کارتر علیه "تجاوز داخلی" در سالوادور را ارتقاء بدهد ، بار دیگر مدل یونان توسط مشاور ریگان در امور آمریکای مرکزی راجر فونتین به کار گرفته شد .

البته ممکن است بگویند که شهرت استیونسون به مثابه سخنگوی برجسته ، ارزشهای والای روشنگری و چهره رهبری کننده ، لیبرالیزم مدرن با چنین سخفانی لکه دار نمی شود . دکتترین دفاع از این یا آن کشور علیه "تجاوز داخلی" ، به راحتی توسط طبقات تحمیل کرده ایالات متحده و اروپا پذیرفته شده است . واقعیتی که چشم اندازی روشن از سطح اخلاقی و فکری سخفانی به دست می دهد که به عنوان سخنان متمنانه ارزیابی می شود .

من به دکتترین ترومن بازخواهم گشت ، اما نخست باید تاکید کنم طرحی که توصیف شد به واقع یک طرح جهانی بود . در کره نیروهای ایالات متحده حکومت مرمی را از هم پاشیدند و با استفاده از پلیس ژاپن و همدستانش ، سرکوبی وحشیانه به راه انداختند . پیش از آن حدود صد هزار نفر در چیزی که در غرب به نام " جنگ کره " خوانده می شود ، کشته شده بودند . از این تعداد سی تا چهل هزار نفر در جریان سرکوب شورش دهقانی در جزیره چیچو از بین رفته بودند . همچنین در فیلیپین مقاومت دهقانان ضد ژاپنی در جریان یک جنگ ضد شورش

* Adlai Stevenson

* Reagan

* Roger Fontaine

* Cheju

طولانی و تلخ درهم شکسته شد و همدستان ژاپنی به قدرت بازگردانده شدند .

در تایلند ، ایالات متحده با قدرت و به طور کامل از مجموعه کودتاهای نظامی ای که سرانجام با به قدرت رسیدن فیبون سونگ خرام ، خاتمه یافت ، حمایت کرد . فرانک دارلینگ متخصص پیشین تایلند درسیا در بررسی اش در مورد ایالات متحده و تایلند اشاره می کند که : " بعد از جنگ ، خرام اولین دیکتاتور طرفدار ماست که به قدرت می رسد " . رهبر جنبش تایلند آزاد که در طول جنگ با ایالات متحده همکاری کرده و برجسته ترین چهره لیبرال - دموکرات آن کشور بود ، توسط کودتای مورد حمایت ایالات متحده کنار گذاشته شد و سرانجام در چین کمونیست جان سپرد . در سال ۱۹۵۴ در یک برنامه ریزی محرمانه جهت بی اثر کردن قرارداد ژنو که برای صلح در هندوچین یک چهارچوب ترسیم کرده بود ، شورای امنیت ملی پیشنهاد کرد که تایلند " به عنوان منطقه مرکزی حرکات پنهانی و عملیات روانی ایالات متحده در آسیای جنوب شرقی " تثبیت شود . این هدف کسب شد . بعدها تایلند به پایگاه حملات ایالات متحده در هندوچین تبدیل شد ؛ یک سنگر جهان آزاد که با بردگی کودکان ، استثمار وحشیانه زنان ، فساد گسترده ، گرسنگی ، تیره بختی و سودبری فراوان سرمایه گذاران غربی و وابستگان بومی شان معنا می یابد . هنگامیکه جنگ هند و چین به پایان رسید ، ایالات متحده به حمایت از " دفاع موفقیت آمیز " ارتش وحشی تایلند علیه عناصر دموکراتیک ادامه داد ؛ عملی که در همان هنگام در فیلیپین نیز انجام می داد .

ایالات متحده در هندوچین ، فرانسه را در کوشش جهت " دفاع " از مستعمره سابقش در مقابل " تجاوز داخلی " جنبش ناسیونالیستی

*Phibun Songkhram

*Frank Darling

ویتنام که در طول جنگ با ایالات متحده همکاری کرده بود، حمایت کرد.

در آمریکای لاتین کودتای فاشیستی در کلمبیا که توسط اسپانیای فرانکو حمایت شد، بیست و شش از کودتای نظامی ونزوئلا به قدرت رسیدن دوباره یکی از تحسین کنندگان فاشیسم در اروپا مورد توجه قرار گرفت، اما اولین حکومت دموکراتیک در تاریخ گواتمالا که از نیو دیل* روزولت الگوبرداری می کرد، با ضدیت تلخ ایالات متحده و کودتای سیا مواجه شد؛ کودتایی که گواتمالا را به جهنمی واقعی تبدیل کرد و با مداخله و حمایت منظم ایالات متحده به ویژه در دوران کندی و جانسون به اوج رساند. داستان در سالهای کارتر ادامه یافت و بر خلاف چیزی که وانمود می شود، کمکهای رسمی نظامی ایالات متحده به هیلرهای گواتمالایی هرگز متوقف نشد و هیچگاه از حد معمول کمتر نبود، ضمن آنکه مساعدت نظامی از کانالهای دیگر و از جمله رژیمهای تحت تسلط ایالات متحده نیز به آن کشور ارسال می شد. در زمان ریگان اما، حمایت از یک کشتار دسته جمعی جذابیت بیشتری پیدا کرد. طرحی که پس از جنگ جهت به حاشیه راندن و در صورت لزوم نابودی مقاومت ضد فاشیستی و اغلب در حمایت از طرفداران و همکاران فاشیسم مطرح شد، طرحی عمومی و فراگیر بود. اما تاریخ مستند بهداشتی حتی یک فصل را نیز به این مبارزه، جهانی اختصاص نداده است، گرچه می توان جزئیات این موضوع را در بررسیهای تخصصی ای که به این یا آن کشور می پردازد، پیدا کرد. ناگفته نماند که هرگاه حقایقی در مورد یک کشور مشخص فاش می شود، ایالات متحده سعی می کند این سیاست را به عنوان اشتباه و نتیجه جهل و بی تجربگی رهبری ایالات متحده و یا برخاسته از هرج و مرج دوران بعد از جنگ، قلمداد کند.

یکی از جنبه های طرح پس از جنگ، استخدام جنایتکاران جنگی

*New Deal

*Himmler

نازی بود . به عنوان نمونه رینهارد گهلن که سازمان جاسوسی ارتش نازی در جبهه شرق را سرپرستی کرده بود ، در دولت جدید آلمان غربی و تحت نظارت ایالات متحده ، وظایف قبلی اش را به عهده گرفت و *کلاوس باربی ، مسئول بسیاری از جنایاتی که در فرانسه رخ داده بود به عنوان مأمور سازمان جاسوسی ایالات متحده در فرانسه مشغول کار شد . دلایل این مسئله به شکل متقاعد کننده ای به وسیله مافوق باربی ، ایوچین کولب * توضیح داده شده است . او نوشت : " مهارت های او به شدت مورد احتیاج بود " . " بر مبنای اطلاعات ما ، او مستقیماً بر علیه حزب کمونیستی زیرزمینی و مقاومت فرانسه ، فعالیت می کرده است ؛ دقیقاً همانگونه که ما در دوران بعد از جنگ با حزب کمونیست آلمان و فعالیت های خصمانه اش بر علیه سیاست های آمریکا در آلمان درگیر بودیم " توضیح کولب درست است . ایالات متحده مشغول گرفتن جاهایی بود که نازی ها ترک کرده بودند ، بنابراین کاملاً طبیعی بود که متخصصین فعالیت های ضد مقاومت را استخدام کند .

بعداً هنگامی که حفظ جنایتکاران جنگی از مجازات در اروپا غیر ممکن شد ، تعداد زیادی از این افراد مفید ، به کمک واتیکان و کشیش های فاشیست روانه ، ایالات متحده و یا آمریکای لاتین شدند . بسیاری از آنها بعدها در تروریسم ، کودتا ها ، تجارت مواد مخدر ، آموزش دستگاه های امنیت ملی دولتهای طرفدار ایالات متحده و برای اجرای روش های شکنجه ای که به وسیله گشتاپو ابداع شده بود ، به کار گرفته شدند . بعضی از شاگردان آنها در آمریکای لاتین راهشان را پیدا کردند و در جریان اتحاد بعد از جنگ ایالات متحده و SS ، بین گروه های مرگ و جوخه های مرگ پیوندی مستقیم به وجود آوردند .

همانگونه که ذکر کردم ، منطق این فعالیت ها اساساً چیزی بود که

*Klaus Barbie

*Eugene Kolb

دین آشون - که بعدها مشاور دولت شد - در دفاع از دکتترین ترومن در مقابل کنگره مطرح کرد. نقش او و دیگر بینشهای عمومی‌ای که در این مورد نقش داشتند، شایسته، یک نگاه دقیقتر است، چراکه نقش آنها در سیاست برنامه‌ریزی ایالات متحده در پهنه، جهان - که از اصل اولیه، دفاع از آزادی پنجم برمی‌خیزد - کاملاً محوری است. چنانکه در خاطرات آشون توصیف شده است، مضمون اصلی، مشکل حکومت در غلبه بر بی‌میلی کنگره - که بازتابی بود از یک حالت عمومی نسبت به یک ماجراجویی جدید نظامی در سال ۱۹۴۷ بود - آشون موفقیت‌هایش را در غلبه بر این بی‌میلی با کلماتی که شایسته‌است به طور کامل نقل شود، توصیف می‌کند:

"من گفتم، در هجده ماه گذشته فشار شوروی روی تنگه‌ها، ایران و یونان شمالی، بالکان را به نقطه‌ای رسانده‌است که امکان دارد پیشروی شوروی - که احتمال آن بسیار زیاد هم هست - راه نفوذش به این سه کشور را باز کند. همانگونه که یک سیب فاسد همه سیبهای یک بشکه را فاسد می‌کند، فساد یونان به ایران و تمامی شرق سرایت خواهد کرد. ایمن فساد همچنین به آفریقا از طریق آسیای صغیر و مصر و به اروپا از طریق ایتالیا و فرانسه - که قبلاً به وسیله، قویترین احزاب داخلی کمونیست در اروپای غربی تهدید می‌شدند - سرایت خواهد کرد."

بگذشته از نگرانی از تهدید سیاستهای دموکراتیک در اروپا، دو نکته در نظریات آشون قابل توجه است: نخست توسل به تهدید روسی و دیگر تئوری سیب فاسد. اجازه بدهید در دنباله، بحث، این نکات را بررسی کنیم. آشون سه نمونه برای "احتمال پیشرفت غیر منتظره، شوروی نگر می‌کند: تنگه‌های داردانل، ایران و یونان. او مطمئن می‌دانست که همه، این نمونه‌ها فریبکارانه است. او مطمئن آگاه بود که پیش از این

تلاش شوروی برای سهم شدن در اداره تنگه‌ها با مانع مواجه شده و این کشور موافقت کرده است که با توافق غرب مجاز به استفاده از تنها آبهای گرم موجود باشد همچنین به زحمت بتوان قبول کرد که اواز این حقیقت آگه نبوده است که از مدت‌ها پیش شوروی از تلاش جهت سهم شدن در بخشی از بهره‌برداری نفت ایران دست کشیده و این ثروت‌های هم‌مرزش را کاملاً در اختیار غرب قرار داده است. در مورد یونان نیز مشکل بتوان باور کرد که سازمان جاسوسی دستگاه دولتی از فهم این مسئله که استالین نفوذ ایالات متحده بر یونان را به رسمیت می‌شناخت و این کشور را به عنوان بخشی اساسی از تسلط ایالات متحده بر خاور میانه در نظر می‌گرفت) آشون همچنین می‌دانست که استالین احزاب کمونیست غرب را به همکاری در جهت بازسازی سرمایه‌داری رهنمون شده است.

با این وجود، آشون، از این فریبکاری موفقیت‌آمیز شدیداً مغرور است. واقعیتی که همانقدر ارزش‌آلود دارد که نگرانی اودر مورد خطر سیاست‌های دموکراتیک در غرب. چنانکه در سخنرانی اول ذکر کردم، نگرانی‌های مشابهی ایالات متحده را مجبور کرد که تحت ترغیب کنان و سایرین، گام‌های اولیه‌ای را که به سوی دموکراتیزه کردن ژاپن برداشته شده بود، نقض کند و به تضعیف جدی کارگران و موقعیت‌های اندکی که برای دخالت جدی مردمی در سیاست وجود داشت، آن کشور را به شکل محکم و با امیدواری به برگشت ناپذیری‌اش زیر کنترل تاجران محافظه کار قرار بدهد.

موفقیت آشون در این فریبکاری یک درس مهم برای مبلغان بود که مکرر به کار گرفته شد: هرگاه که رهبری سیاسی ایالات متحده احتیاج به کسب حمایت جهت دخالت و تجاوز داشته باشد، فقط کافی است که فریاد بزنند و وسه‌ها می‌آیند. این چیزی است که فارغ از چگونگی حقایق برای کسب نتایج دلخواه به کار گرفته می‌شود. این تاکتیک تا جنبش‌های مردمی دهه ۶۰ که تا حدی سطح اخلاقی و روشنفکری جامعه ایالات متحده را ارتقا داد، بدون ضعف عمل کرد و علیرغم عقب‌نشینی در مقابل این جنبش‌ها، کم‌اکنون موثر باقی ماند. بعدها، موفقیت آشون برای سیاست‌سازان کاربردهای دیگری هم

داشت: اگر حمله به کشوری ضروری به نظر می آید، به شدت سودمند است که چنین کشوری به عنوان يك وابسته به شوروی تصویر شود تا بتوان هر چه را تر فریاد کرد که روسها دوباره پیشروی می کنند. از این رو مفید است که هدف تجاوز از طریق تحریم، خرابکاری و چیزهایی همچون فشار روی متحدین و آژانسهای بین المللی جهت توقف کمکهایشان به سمت شوروی رانده شود. اعمالی که باید بتوانند بنیان بایسته، يك دکتترین برای یورش برنامه ریزی شده باشد. نیل به این هدف، عملیات خصومت آمیز قبلی را نیز توجیه خواهد کرد. البته ایالات متحده مطمئن است که رسانه هانقشی را که در جدول کلمات متقاطع به آنها محول شده است، ایفا خواهند کرد. و این تصور درستی است. حتی اگر هدف مورد نظر به دست نیاید می توان با کمک رسانه هان نتیجه، دلخواه را تحقق یافته قلمداد کرد. درسی که البته در خلال سرنوشتی موفقیت آمیز دموکراسی سرمایه داری گواتمالا در ۱۹۵۴، کوبا، نیکاراگوئه، امروز و بسیاری موارد دیگر به تکرار مسود استفاده قرار گرفته است.

منقدان لیبرال سیاست ایالات متحده در حالیکه بر انگیزه های بدیهی و اسناد غنی تاریخی چشمی بندند، بر این حقیقت دل می سوزانند که تحریم ایالات متحده نیکاراگوئه را مجبور می کند با بلوک شوروی متحد شود. آنها از درك این نکته ناتوانند که هدف ایالات متحده دقیقا همین است. این ناتوانی حیرت انگیز در درك چیزی که در برابر چشم آشکار است به دلیل این واقعیت است که منقدین جریان اصلی ایدئولوژیک، این ادعا را که نیکاراگوئه برای ایالات متحده يك تهدید امنیتی است، جدی می گیرند. بر مبنای این تصور، حکومت ریگان با حرکت در جهت افزایش وابستگی نیکاراگوئه به شوروی - که از طریق اعمال خصومت آمیز و فشار بر متحدین آمریکایی صورت می گیرد - مرتکب اشتباهی غیر قابل توضیح و احمقانه می شود. يك انسان معقول در تشخیص انگیزه هایی که در پشت این کوششهای مشابه و سیستماتیک پنهان است، مشکلی نخواهد داشت. به این انگیزه ها لحظه ای قبل اشاره شد.

ما در این ادعا که نیکاراگوئه خطری برای امنیت ایالات متحده است، هدای معقول هیتلر را می شنویم که در مورد چکسلواکی به مثابه "کاردی که قلب آلمان

رانشانه گرفته است " و نیز در مورد تهدید " یورش " لهستان به آلمان جبار و جنجال می کرد . اگر شوروی در مورد تهدید امنیتش به وسیله دانمارک و لوکزامبورگ و نیاز به " جلوگیری " از این تهدید بزرگ هشدار می داد و بایک اضطرار ملی برای مقابله با این خطر بزرگ اعلام می کرد ، دیدگاه غربی به شدت خشمگین می شد ، اما هنگامی که جریان اصلی مطبوعات ایالات متحده و کنگره لیبرال - که حرف حکومت را فریاد می کنند - بدشگوانانه در مورد نیاز به " جلوگیری " از نیکاراگوئه سخن می گویند ، همان متفکرین سرشان را به علامت موافقت عاقلانه تکان می دهند و با این نقد ملایم اراائه می کنند که تهدید یک مقدار بزرگ و انمود می شود . هنگامی که در مه ۱۹۸۵ ، رونالد ریگان بر اساس " تهدید غیر معمول و فوق عادی امنیت ملی و سیاست خارجی ایالات متحده " به وسیله " سیاستها و اعمال حکومت نیکاراگوئه " یک " اضطرار ملی " اعلام کرد ، واکنش کنگره ، رسانه ها و بخش اعظم اروپا نه تنها تمسخر آمیز نبود ، بلکه به تحسین این گامهای اصولی و سیاستمدارانه برخاست . این نشانه دیگری است از سطح فرهنگی و روشنفکری غرب .

در مورد نکته اول سخن بسیار گفتم . موفقیت آشون در احضار ریاکارانه تهدید روسی که به واقع در دوره بعد بازتاب یافت چیزی تعجب آوری نبود . به من اجازه بدهید که به نکته دوم بپردازم : تئوری سیب فاسد که او به زیبایی بیان کرد . این تئوری هم میان برنامه ریزان تبدیل به یک محور شد . آنها به تکرار در مورد این که بعضی از کشورها ، رهبری ها و یا جنبش های سیاسی منحرف ، " نمونه " های " سری " ای هستند که دیگران را " آلوده " می کنند ، ابراز نگرانی می کردند . به عنوان نمونه کیسینجر هر اس داشت سوسیالیزم مومکراتیک آلوده ، نه تنها آمریکای لاتین بلکه اروپای جنوبی را هم آلوده کند و برنامه ریزان ایالات متحده می ترسیدند که رهبری کمونیستی جنبش ملی ویتنام باعث " گسترش فساد " در سراسر آسیای جنوب شرقی و احتمالاً ژاپن شود .

نام سوم " تئوری سیب فاسد " ، " تئوری دومینو " است . این تئوری دو چهره دارد . اولین چهره که به شکل منظم برای ترساندن مردم ایالات متحده به کار گرفته می شود این است که هوشی مین - یا هر بزه کار دیگر - می تواند سوار قایقی باریک شود ، براندونزی و خاک سانفرانسیسکو دست یابد و به مادر بزرگت

تجاوز کند. علیرغم اینکه سخت است باور کنیم چنین افسانه‌هایی توسط رهبران سیاسی به صورت جدی مطرح شده است، اما چندان هم باور نکردنی نیست. رهبرانی در حدریگان ممکن است چیزی را که می‌گویند، به خوبی باور کنند. همین نکته ممکن است در مورد چهره‌های جدیتر سیاسی هم صدق کند. به عنوان نمونه، لیندون جانسون و احتمالاً لیبرترین رئیس جمهور تاریخ آمریکا که از بسیاری جنبه‌ها "یک مرد مردم" بود و بی‌تردید صادقانه صحبت می‌کرد، در سال ۱۹۴۸ هشدار داد که علیرغم این که ایالات متحده آقایی نظامی‌اش را حفظ کرده است، می‌تواند "غولی مقید، خفه شده و ناتوان و طعمه‌ای آسان برای هر کوتوله زردی باشد که یک چاقو در جیب دارد." او در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۶، در آلاسکا گفت: "اگر قرار است که با متجاوزین و یادشمنان ملاقات کنیم، من ترجیح می‌دهم که تجاوز ده هزار مایل دورتر صورت بگیرد تا اینجا در آنکاراگو." وی در اشاره به تجاوز داخلی و پتانسی‌ها علیه نیروهای نظامی ایالات متحده در ویتنام چنین گفت:

"سه بلیون انسان در دنیا زندگی می‌کنند و ما فقط دویست ملیون از آنها را داریم. ما از زاویه آماری یک به پانزده هستیم. این ممکن است راست باشد که آنها می‌خواهند ایالات متحده را بربوند و چیزی را که داریم از ما بگیرند. ما چیزی داریم که آنها می‌خواهند."

ممکن است باور کردن این مشکل باشد که چنین احساساتی به صورتی گسترده، میان غنیترین و صاحب امتیازترین مردم دنیا وجود دارد. مانع‌آزاری نداریم که بر مکانیزم‌های روانشناسانه این مسئله تأمل کنیم، چیزی که مهم است این است که این واقعیت است. واقعیتی که باعث می‌شود بسیاری از مردم تحت تأثیر سخنان متعصبانه‌ای که قصد ترساندن مردم را دارند، تحریک شوند.

اما اذهان معقولتر، این تفسیر تئوری دومینورانی می‌پذیرند و برنامه‌های یورش و مداخله را مورد تمسخر قرار می‌دهند. اسناد داخلی نشان می‌دهد که خود تئوری دومینو هرگز مورد بررسی جدی برنامه‌ریزان قرار نگرفته است؛ همانگونه که بررسی جدی‌ای در مورد تئوری سیب فاسد-نگرانی از امکان سرایت "ویروس" - انجام نشده است، کسینجربی تردید فکری نمی‌کرد که آینده قصد

دا ر دبر ایتالیا غلبه کند و برنامه ریزان ایالات متحده نیز انتظار ندارند که هوشی مین بر ژاپن دست یابد، چرا که این دیگر "سوپر دومینو" بود. پس مکانیزمهایی که بر مبنای آنها "فساد گسترش پیدا می کند" چیست؟ تنها يك پاسخ معقولانه برای این سؤال وجود دارد. فساد که برنامه ریزان رانگران می کند، تهدید پیشرفتهای موفقیت آمیز اجتماعی و اقتصادی خارج از چهارچوب کنترل ایالات متحده است. پیشرفتی که ممکن است برای مردم فقیر و تحت ستم نقاط دیگر، پرمعنا باشد. و بررسی که می تواند آلودگی را گسترش دهد، "جلوه" ای است که به راهتی سبب خواهد شد. "فساد گسترش پیدا کند"؛ به این معنا که موجب رقابت دیگران با موفقیتی خواهد شد که پیش چشم است. این است "تهدید يـك نمونه، خوب".

در دهه ۱۹۵۰، برنامه ریزان ایالات متحده عمیقاً از احتمال پیشرفتهای اجتماعی - اقتصادی موفقیت آمیز ویتنام شمالی، چین و ویتنام جنوبی تحت تسلط NLF - اگر تجاوز داخلی موفق می شد - نگران بودند. این ممکن بود سبب تلاش جهت رقابت با دستاوردهای آنها در جاهای دیگر شود. در این صورت آسیای جنوب شرقی دیگر "وظیفه اش" را به مثابه يك وابسته به ژاپن و غرب (وابسته ای که نیازهای آنها را بیش از نیازهای خود در نظر داشت) انجام نمی داد. این ترس وجود داشت که سرانجام ژاپن یعنی قدرت صنعتی ای که به منابع و بازارهای خارجی وابسته بود به يك سیستم نو ظهور در آسیا "تبدیل" شود: قلب صنعتی منطقه ای که ایالات متحده در آن امتیازی نداشته باشد. ایالات متحده در جنگ جهانی دوم جهت جلوگیری از برپایی يك "قلمرو کامیابی متقابل" توسط ژاپن، در پاسیفیک جنگیده بود و مایل نبود که دستاوردهای جنگ جهانی دوم را در دوران اولیه، بعد از جنگ از دست بدهد. بنابراین سیاست سازان ایالات متحده باید در جهت تضمین جلوگیری از گسترش فساد عمل می کردند. با این تعریف، ویتنام اهمیتی بسیار فراتر از اهمیت

ناچیزش در سیستم جهانی به دست آورد .

در سالهای ۱۹۵۰ ، برنامه ریزان ایالات متحده توصیه کردند که باید شیوه‌هایی به کار گرفته شود که از پیشرفت اقتصادی چین و ویتنام شمالی جلوگیری کند . پبشهادی که از زاویه ، ستمکارانه بودنش قابل توجه است . آنها جنگی تبهکارانه را بر پا کردند ، تا مطمئن شوند هیچ موفقیتی در هندوچین " منطقه را آلوده " نخواهد کرد . جنگی که در بسیاری از اهدافش موفق شد . به این مسئله باز خواهیم گشت .

کمیسیونر نیز نگران بود که مبادا سوسیالیسم دموکراتیک آئنده " پیام غلط " خود را به رای دندگان دموکراسیهای اروپایی انتقال دهد . بنابراین لازم بود تا به شیوه همیشگی مانع " گسترش آلودگی " به وسیله ویروس شوند . همین مسئله در مورد کوششهای آروالو و آربنز در جهت برپایی سرمایه‌داری مستقل دموکراتیکی که به نیازهای جمعیت بومی گواتمالا پاسخ دهد ، صدق می‌کرد . سیادر سال ۱۹۶۴ هشدار داد که کوبا " به وسیله بقیه ملت‌های نیمکره ، به دقت نگریده می‌شود و جلوه ، موفقیتش موجب فشار گسترده‌ای بر روندهای سیاسی دیگر نقاط منطقه خواهد شد " و آزادی پنجم را با خطر مواجه خواهد کرد . بنابراین لازم بود که بر جنگ تروریستی‌ای که بعد از شکست خلیج خوکها به وسیله ، کندی بر علیه کوبا آغاز شده بود ، تاکید شود . ایالات متحده ضمن حفظ موضع خصومت آمیزش ، می خواست اطمینان پیدا کند که کوبا وابسته به شوروی باقی خواهد ماند و به " جلوه ، بیک موفقیت " ، دست نخواهد یافت .

نمونه‌هایی بسیار شبیه به این در بسیاری از موارد دیگر و از جمله نیکاراگوئه امروزی صادق بوده است . نخستین موفقیت‌های ساندینیستها به راستی سبب ترس شد و هیستری واقعی‌ای میان نخبگان ایالات متحده به وجود آورد . آنچنانکه حکومت توانست با حمایت دیدگاه‌های برجسته يك اضطرار ملی جهت رویارویی با این تهدید بزرگ

برای موجودیت ایالات متحده اعلام کنند ، بی آنکه تمسخری برانگیزد .
 اگر دهقانانی که تاسرحد مرگه در هندوراس گرسنگی می کشند ، بتوانند
 از آنسوی مرز درمانگاهها ، اصلاحات ارضی ، برنامه سوادآموزی ،
 بهبود کشاورزی معیشتی و چیزهایی از این دست را در کشوری که بیش
 از آنها از موهبت برخوردار نیست ، ببینند ، ممکن است فساد گسترش
 پیدا کند . فساد ممکن است باز هم بیشتر گسترش پیدا کند ، حتی تا خود
 ایالات متحده . هنگامیکه مردم از سوء تغذیه و بی خانمانی در شروتمند-
 ترین کشور جهان رنج می برند ، بعضی سئوالها ممکن است شروع شود .
 پس پیش از آنکه فساد در بشکه گسترش پیدا کند ، لازم است که سبب
 فساد نابود شود . رشد سازمانهای مردمی در السالوادور در دهه ۱۹۷۰ ،
 ترسهای مشابهی را سبب شد . این تهدید وجود داشت که این کشور
 به سوی دموکراسی ای با معنا حرکت کند و منابعش را جهت نیازهای
 داخلی به کار گیرد و این ضربه ای تحمل ناپذیر به آزادی پنجم بود .
 موارد متعدد دیگری نیز وجود دارد .

آگاهی برنامه ریزان از این مسائل آشکار است . ما تبلور این آگاهی را
 نه تنها در تئوری سیب فاسد و توسل به قهر و دیگر شیوه های جلوگیری
 از گسترش فساد ، بلکه در روش فریبکارانه تبلیغات دولتی نیز می بینیم .
 جدیدترین تلاش دستگاه دولتی جهت اثبات متجاوز بودن نیکاراگوئه
 در سپتامبر ۱۹۸۵ ، در پاسخ روشن به روند دادگاه جهانی و پس از آنکه
 ایالات متحده از پذیرش شیوه های حقوقی برای جدالهای آمریکای مرکزی
 (جدالهایی که خود به وجود آورده بود) سرباز زد ، انتشار یافت . چیزی
 که منتشر شد "انقلابی فراتر از مرزهای ما" ، نام داشت . این عنوان از یک
 سخنرانی توماس بورخه استخراج شده بود و تفسیری غلط از یک عبارت از
 سخنرانی سال ۱۹۸۱ او به دست می داد . بورخه می گوید که "این انقلاب
 مرزهای ملی را در می نوردد" . روشن است که او در نور دیدن ایندئولوژیک
 را در نظر دارد . او اضافه می کند : " این به معنای این نیست که ما
 انقلابمان را صادر می کنیم . برای ما کافی است - و کاری جز این نمی

توانیم انجام دهیم - که نمونه‌امان را صادر کنیم . ما می دانیم که مردم خود کشورها هستند که باید انقلابشان را برپا دارند "، این است سخنی که تغییر شکل داده و سپس مورد بهره‌برداری سیستم دروغ‌پردازی ایالات متحده و از جمله رسانه‌ها قرار گرفته است . سخنی که جهت اثبات این نکته به کار می رود که نیکاراگوئه به تجاوز برنامه‌ریزی شده‌اش مباحثات می کند .

اینجا ما نمونه، روشنی از جابه‌جایی میان دو چهره، تئوری دومینو را مشاهده می‌کنیم : نگرانی واقعی نخبگان صاحب امتیاز از تاثیر جلوه پیشرفت موفقیت آمیز برای عامه مردم به صورت این نگرانی فرضی قلب ماهیت می دهد که ایالات متحده بار دیگر مورد یورش کوتوله‌های زردی است که در جیب‌هایشان کارد دارند . کوتوله‌هایی که در مسیرشان بر همه چیز غلبه خواهند کرد و در حالیکه " غول مقید و خفه شده " قادر به جلوگیری از این تجاوز نیست ، سرانجام همه چیز ما را خواهند ربود . این فریبی بسیار روشن و برنامه‌ریزی شده است که بی تردید نمونه‌ای از - مهارت آگاهانه مبلغان بی مرام - عناصر اصلی‌ای که در رسانه‌ها ظاهر نمی شوند - است . حقیقتی که بر مبنای آن می توانیم به نتایج بعدی دست بیابیم .

من باید اضافه کنم که فریب‌هایی از این دست عمومیت دارد و از جمله در چیزی که "تحقیق" خوانده می شود ، نیز به چشم می خورد . در جای دیگر من این حقیقت را مستند کرده‌ام که در خلال سالهای ویتنام حکومت و مفسران آمریکایی عمدتاً مندرجات "اسناد به دست آمده" را در همین راستا بد جلوه دادند و حتی بعد از افشاء این فریب نیز به این کار ادامه دادند . آنها بی تردید می دانستند که افشای فریب در میان طبقات تحصیل کرده، مورد نظر آنها، اساساً پژواک نخواهد یافت . در همین مورد ، مورخ دانشگاه ماسوچوست گونترلوی در يك اثر برجسته، "تحقیقی" ، " دفاع ایالات متحده از ویتنام جنوبی " را توجیه کرد .

*Guenter Lewy

در مورد نیکاراگوئه مقامات ایالات متحده ضمن تردید در توانایی کنترها برای سرنگونی حکومت فعلی، به صراحت اعلام می‌کنند که "خشنود هستند از اینکه می‌بینند کنترها با فشار بر ساندینیستا آنها را تضعیف می‌کنند و منابع محدودشان را از برنامه‌های اجتماعی منحرف کرده و به سمت جنگ سوق می‌دهند" (مسئول بوستون گلوب * جولیا پرستون * نقل قولی از مقامات دولتی) . رنج و هرج و مرج اقتصادی که پیامد حمله ارتشهای وابسته به ایالات متحده است ، طبق معمول جهت توجیه تجاوز و تحت عنوان " شکست انقلاب " مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد باز هم طبق معمول با کمک سخنان طوطی‌وار رسانه‌های عمومی که در خط حکومت هستند . در تبلور نهایی این جبه اخلاقی ، ادعا می‌شود که ساندینیستا به واقع از حملات کنترها استقبال کردند ، چراکه دلیلی یافتند تا شکستها و سرکوبها یشان را پنهان کنند . این همان نکته‌ای است که منقدان لیبرال حکومت ریگان به آن توسل می‌جویند .

جالب است که سخنان وحشت‌آلود مقامات دولتی که جولیا پرستون هم به آنها اشاره می‌کند ، بسیار کم گزارش شده و بدون آنکه مورد تفسیر قرار بگیرد ، به سرعت از یادها رفته است . بر مبنای درک مراکز تبلیغاتی غرب ، این حق ویژه ایالات متحده است که برای جلوگیری از رفورمی که ممکن است به نفع فقرا و مردم محروم صورت گیرد به خشونت متوسل شود . بنابراین سخنانی از این دست ، هیچ توجه ویژه‌ای را بر نمی‌انگیزد . ایالات متحده در حوزه تسلط سه برنامه‌های ساختاری اجازه نخواهد داد . بنابراین در راستای تضعیف " تهدید يك نمونه خوب " ، باید مطمئن باشد که چنین برنامه‌هایی در جاهای دیگر نیز متلاشی خواهد شد .

" تهدید يك نمونه خوب " نام جزوه‌ای است که به وسیله آژانس توسعه خیریه

*Julia Preston

*Boston Globe

"آکسفام" در مورد نیکاراگوئه، منتشر شده است. این جزوه بر این باور است که "از میان تجربه‌های کاری آکسفام در هفتاد و شش کشور در حال توسعه، نیکاراگوئه از زاویه توانایی حکومت در انجام تعهداتش... در زمینه بهبود شرایط مردم و تشویق آنها به شرکت فعالانه در روند توسعه استثنا بوده است." جزوه نمونه‌های متعددی به دست می‌دهد. نام جزوه انتخاب خوبی است. دقیقاً همین جنبه‌های انقلاب نیکاراگوئه است که بر پشت برنامه‌ریزان ایالات متحده و نخبگان نقاط دیگر عرق سرد می‌نشانند. نگرانی آنها در مورد سرکوب در نیکاراگوئه و جنایات گوناگون منتسب به ساندینیست‌ها نمی‌تواند به وسیله یک شخص معقول جدی گرفته شود. اما حتی اگر بخشی از این اتهامات سخت پذیرفته شود، باز هم رهبری ساندینیست‌ها در مقایسه با گانگسترهایی که ایالات متحده در آمریکای مرکزی و یا نقاط دیگر، حمایت کرده است - اگر خود واشنگتن را به حساب نیاوریم - مقدس است. جنایات واقعی ساندینیست‌ها همان چیزی است که به وسیله آکسفام و بسیاری دیگر از جمله موسسات وام بین‌المللی عنوان شده است. جنایت نیکاراگوئه این است که تهدید یک نمونه خوب را به وجود آورده است؛ تهدیدی که ممکن است منطقه و حتی فراتر از آن را "آلوده" کند.

تئوری سیب فاسد جنبه‌ای شگفت از سیاست خارجی ایالات متحده را توضیح می‌دهد. این جنبه، شگفت این است: نگرانی عمیق از پیشرفت در کشورهای حاشیه‌ای و کوچکی چون گرانادا و لائوس. در دهه ۱۹۶۰، لائوس شمالی در معرض سنگین‌ترین بمباران تاریخ - که به زودی کامبوج راهم شامل شد - قرار گرفت. این بمباران، "بمباران محرمانه" خوانده شد؛ ترم تکنیکی دیگری برای بمبارانی که رسانه‌های عمومی کاملاً از آن - مطلع بودند، اما برای خوش خدمتی به دولت از آن حرفی به میان نیاوردند. همین مسئله بعدها، هنگامیکه برکناری یک رهبر سیاسی ضرورت پیدا کرد به عنوان گواهی بر فریبکاری حکومت او به کار گرفته شد. رهبری که خطای غیر معقولانه حمله به دشمنان داخلی - کسانی که قادر به دفاع از خود

بودند - را مرتکب شده بود (نمایش خنده آور و اترگیت که در سخنرانی پنجم به آن خواهم پرداخت) * همانگونه که وزارت خارجه، ایالات متحده در گزارشاتش به کنگره مطرح کرد، بمباران به جنگ ویتنام مربوط نبود، بلکه بر علیه چریکهای پاتت لائوس صورت گرفته بود؛ چریکهایی که در جهت به انجام رساندن رفرمهای اجتماعی معقول و ایجاد احساس هویت ملی در دهکدههای درهم پاشیده لائوس شمالی - نقاطی که تعداد کمی از مردم آن می دانستند در لائوسند - تلاش می کردند * یا گرانادا را در نظر بگیرید؛ نقطه ای کوچک در کارائیب که چیز قابل توجهی برای ایالات متحده ندارد، اما حکومت اسقف ماریس * بر مبنای شیوه های اقتصادی و مانورهای نظامی تهدیدآمیز مورد دشمنی و خشونت ایالات متحده قرار می گیرد و سرانجام پس از آنکه متزلزل شد تجاوز آشکارا تجربه می کند.

چرا باید چنین کشورهای حاشیه ای و کوچکی برای برنامه ریزان ایالات متحده اهمیتی به واقع در حد هیستری پیدا کنند؟ بی تردید منابع آنها نمی تواند از اهمیت چندانی برخوردار باشد * اگرچه، چهره های سیاسی و نظامی برجسته، ایالات متحده به صورت رسمی از خطر نظامی گرانادا - صحبت کرده اند، اما باید توجه داشت که این جار و جنجالها - به واقع جار و جنجالها - تنها یک پوشش جهت هدفی دیگر است * یکی از چراییهای این رفتار کاملاً غیر منطقی و سطحی را می توان در تئوری سیب فاسد - البته در شکل درونی و نه عمومی آن - پیدا کرد * در ارتباط با این تئوری است، که معنای واقعی هیستری روشن می شود * اگر یک کشور کوچک و فقیر با منابع بسیار ناچیز بتواند کاری برای مردمش صورت دهد، دیگران هم خواهند پرسید: "چرامانه؟" هر قدر کشوری بی اهمیت تر و بازارها و منابعش محدودتر باشد، تهدید تبدیل آن به یک نمونه، خوب بیشتر است * فساد ممکن است پراکنده شود و مناطقی را تهدید کند که از اهمیتی واقعی برای اکثر حکومتهای جهان برخوردار است *

*Pathet Lao

* Maurice Bishop

همانگونه که گفته شد تئوری سیب فاسد، در امتداد اصل اساسی سیاست یعنی آزادی پنجم، مطرح می شود. طبیعتاً، این تئوری دوچهره دارد. چهره عمومی آن برای ترساندن اکثریت مردم طرح ریزی شده است و چهره درونی آن به شکل مستمر برنامه ریزیها را هدایت می کند. این دوگانگی تیپیک پیامد اصل دوم سیاست، یعنی نیاز به تضمین جهل و همنوایی عمومی است. روشن است که عامه، مردم نمی توانند از انگیزه های واقعی سیاست مطلع شوند. طبقات تحصیل کرده نیز وظیفه دارند که نگذارند عامه، مردم به چنین نکات با اهمیتی پی ببرند و این وظیفه را با پشتکار و موفقیت انجام می دهند. شاید بشود گفت که آنها حتی خود نیز سعی می کنند، واقعیت خطرناک را درک نکنند؛ کاری که رهبران سیاسی نیز - حداقل آنها یکی که کمتر از بقیه آگاه و روشن فکر هستند - تساهل می کنند. در سطح عمومی، همچون زندگی شخصی، بسیار آسان است که افراد را در مورد انگیزه های عملی یک فرد فریب داد و ساختار عامه پسندی برای عملی انتخاب کرد که با اهدافی کاملاً متفاوت انجام شده است. هیتلر احتمالاً بر این باور بوده است که آلمان را از "تجاوز" لهستانها محافظت و "سرطان" یهودیان را از ریشه قطع می کند. جرج شولتز نیز ممکن است - همانگونه که او و دیگر مقامات حکومتی مرتباً ادعا می کنند - اعتقاد داشته باشد که ایالات متحده را در مقابل "تجاوز" گراناها محافظت و سرطان ساندینیستها را ریشه کن می کند. تا آنجا که به مورد اول مربوط می شود، ما هیچ مشکلی برای روشن کردن انگیزه ها و نقشه های واقعی نداریم، هرچند که روشن فکران پیچیده، آلمانی به خود و دیگران وانمود کردند که در سالهای هیتلر، قادر به چنین کاری نبوده اند. کسانی نیز که بتوانند خود را از سیستم نکتزین غربی رها کنند، مشکلی در آشکار کردن انگیزه های واقعی مورد دوم و موارد بیشتر دیگری نظیر آن ندارند.

بار دیگر باید گفت که چیز کمی در فرمولبندیهای مختلف تئوری سیب فاسد، جدید است. در اوایل قرن نوزدهم دولتمردان محافظه کار

اروپایی - مترنیخ* ، سزار* و دیپلماتهایش - با عبارات مشابهی در مورد " اصول مہلک جمهوریخواهی و حکومت مردمی " و " لگترینهای شریرانہ و نمونہ های کشندہ ای " کہ می تواند از ایالات متحدہ پخش شود و " سرتا سر آمریکا " و حتی اروپا را در بر بگیرد ، سخن می گفتند . اصول و نمونہ هایی کہ اخلاق محافظہ کارانہ و نظم سیاسی ای را تضعیف می کرد کہ بنیادہای تمدن بود . پس جای تعجب نیست کہ وارثان معاصر نقش سزار و مترنیخ بہ همان شیوہ فکر کنند و حتی همان زبان را بہ کار ببرند و بہ خودنماییہای اخلاقی مشابهی کہ می پندارند بسیار جدی است ، توسل جویند . و می بینیم کہ روشنفکران ہمنوا با این سیاستمداران نیز عموماً ہمین مسائل را در رسانہ ها ، مجلات تئوریک و تحقیقات مطرح می کنند . تا کنون من چندین عنصر بہ ہم وابستہ ، سیستم بین المللی ای را کہ از ویرانہ های جنگ جهانی دوم بیرون آمد ، مورد بحث قرار دادہ ام و بر نقش غالب ایالات متحدہ تاکید کردہ ام . این عناصر عبارتست از : پیامدہای مداخلہ ، بعضی از قدرتہای بزرگ و در درجہ ، نخست قدرتہای غربی بہ جهان سوم ، مشکل متحد کردن اروپای غربی و جنوبی درون قلمرو بزرگدر زمان تسلط شوروی بر اروپای شرقی ، مبارزہ ، بعد از جنگ در راستای انہدام مقاومت ضدفاشیستی ، تئوری سیب فاسد و کاربردہای آن . حالا بگذارید بہ چند نکتہ در مورد چیزی کہ عموماً بہ عنوان جنبہ ، محوری سیستم مدرن جهانی ارزیابی شدہ است ، اشارہ کنم : رقابت ابرقدرتہا ، یعنی جنگ سرد .

در دوران اولیہ ، بعد از جنگ ایالات متحدہ امید داشت کہ شوروی را درون قلمرو بزرگ ادغام کند . " استراتژی بازگشت بہ عقب ۶۸ - NSC " از این ہدف انگیزہ می گرفت . بہ زودی روشن شد کہ بہ این ہدف نمی توان امید بست و انگاہ ابرقدرتہا بہ شکلی از ہمزیستی تشنج آمیز دست یافتند کہ ما آن را

* Metternich

* Czar

جنگ سردمی نامیم. مفهوم واقعی جنگ سردبانگاهی به حوادث تیپیک آن روشن می شود: حمله، تانکهای شوروی به برلن شرقی در سال ۱۹۵۳، بوداپست در سال ۱۹۵۶، پراگ در سال ۱۹۶۸، تجاوز این کشور به افغانستان، مداخله، ایالات متحده در یونان، ایران، گواتمالا، هندوچین، کوبا، جمهوری دومنیکن، شیلی، السالوادور و نیکاراگوئه و موارد دیگری از جمله تجاوزات دولتهای وابسته به ایالات متحده به تیمور شرقی و لبنان که با پشتیبانی ایالات متحده انجام شد، نمونه هایی از این حوادث است. در همه، موارد ابرقدرتی که به تجاوز و خرابکاری مبادرت کرده، در برابر مردم کشورش و متحدانش از عملیات خود به عنوان "دفاع از خود" در مقابل ابرقدرت دیگر و یا عوامل آن نام برده است. در واقع این عملیات به این جهت صورت می گیرد که کنترل بر محدوده، مشخص نفوذ و در مورد ایالات متحده کنترل بر بخش اعظم دنیا - تامین شود.

حوادث واقعی جنگ سرد نشان می دهد که این جنگ در واقع یک سیستم مدیریت جهانی به هم پیوسته است. یعنی سیستمی که با کاربرد عملی مشخص برای ابرقدرتها، خود دلیل تداوم جنگ سرد است. مداخله ها و خرابکاریها بر مبنای منافع گروه های نخبه صورت می گیرد. چیزی که در تعریف دینی- سیاسی به نام "منافع ملی" خوانده می شود، یعنی منافع و پیروژه، گروه هایی که جهت شکل دادن امور دولتی قدرت کافی دارند. اما به کارگیری قهر دولتی اغلب برای عامه، مردم چه از جنبه، مادی و چه از جنبه، معنوی بهای سنگینی داشته است. البته از جنبه، معنوی که اغلب بر مبنای سفسطه های دروغین نادیده گرفته می شود، نباید چشم پوشی کرد. اما برای مردم این سفسطه - هاجیزی به جز تجلی یک اهانت - که نخبگان حق خود می دانند - نیست. اهانتی که به همان اندازه که بی اعتبار است، جاهلانه نیز هست. سیاستهای داخلی نیز بر مبنای منافع نخبگان مسلط پی ریزی می شود و اغلب برای عامه، مردم بهای سنگینی دارد (برای نمونه نظامی کردن جامعه) برای بسیج مردم متحدان متمرکز را می بینیم که به ترس از شیطان بزرگ متوسل شد (اقتصادی سودمند از حرف آیت الله خمینی). ناگفته نماند که جنگ سرد ابزارهای مناسبت را پیدای می کند.

البته از آنجا که درگیری مستقیم با خود شیطان بزرگ بسیار خطرناک است، باید از آن پرهیز کرد. بهتر است که با قدرتهای ضعیف و بی دفاعی درگیر شد که به عنوان وابستگان شیطان بزرگ ارزیابی می شوند. حکومت ریگان مرتباً، از لیبی جهت این هدف استفاده کرده و درگیری با این کشور را مطابق با نیازهای داخلی (به عنوان نمونه نیاز به کسب حمایت برای نیروی واکنش سریع و پاکه به کنترها) سامان داده است. این سیستمی خطرناک است و ممکن است دیر یا زود ازم بیاشد و به یک جنگ جهانی نهایی منتهی شود: جنگی که چندین بار احتمال وقوع داشته و باز هم خواهد داشت. اما این مسئله ای دراز مدت است و در برنامه ریزیها دخالت داده نمی شود. به این نکته در سخنرانی چهارم خواهم پرداخت.

این بررسی خیلی خلاصه از سیستم جهانی بعد از جنگ کامل نیست و می تواند گمراه کننده هم باشد، چرا که من در مورد سیاستهای ایالات متحده در خاور میانه چیزی نگفته ام. نکته ای که گذشته از بسیاری از مسائل، برای فهم جهان معاصر و نیز درک چرایی جدالهای در حال گسترش میان دولتهای منفعتی سرمایه داری اهمیت ویژه دارد، بهر تقدیر پیش از پرداختن به آمریکای مرکزی در سخنرانی بعدی، این بررسی عمومی را بانگاتی در مورد دخالت ایالات متحده در هندوچین که به گمان من حادثه عمده تاریخ معاصر است به پایان می برسم. مسئله هندوچین مسئله ای است که می توانیم از آن در مورد سیاست برنامه ریزی ایالات متحده خیلی چیزها بیاموزیم، چیزهایی که برای آمریکای مرکزی کنونی اهمیت بسیار دارد. در این مورد ما اسناد بسیار غنی و عریانی در دست داریم، اگر چه یادقیقتر بگویم، بنابراین، در بحثهای گسترده عمومی این اسناد نادیده گرفته شده است.

در سال ۱۹۴۸، ایالات متحده این نکته را به رسمیت شناخت که ویست مین تحت رهبری هوشی مین، در واقع جنبش ناسیونالیستی ویتنامیهاست و مشکل است بدون در نظر گرفتن آن بتوان به راه حلی دست یافت. با این وجود ایالات متحده تصمیم گرفت که از تلاش فرانسویها در راستای تسخیر دوباره مستعمره شان حمایت کند. دلایل این تصمیم همانگونه که قبلاً مطرح کردم،

چنین بود: تئوری سیب فاسد و نگرانی در مورد وظیفه، آسیای جنوب شرقی در نظم جهانی تحت تسلط ایالات متحده.

طبیعتاً مسائل با چنین عباراتی مطرح نمی‌شد. هنگامی که ایالات متحده تصمیم گرفت از حمله، فرانسه حمایت کند، لازم شد وانمود شود که فرانسه در حال دفاع از هندوچین در مقابل "تجاوز داخلی ویت‌مینها" است. و روشن است که هوشی‌مین عروسک خیمه‌شب‌بازی مسکو (یا چین) است. دستگاه جاسوسی ایالات متحده موظف به نشان دادن این "واقعیت ضروری" بود و تلاشهای برجسته‌ای نیز در جهت انجام آن به کار برد، اما شکست خورد. دستگاه جاسوسی گزارش داد که قادر است در جهت اثبات "توطئه"، کرملین در همه، کشورها به جز ویتنام مدارکی ارائه‌کند. وظیفه، بعدی این بود که از این کشف در جهت نتیجه‌گیری دلخواه استفاده شود و این گامی بود که به سادگی برداشته شد. مقامات ایالات متحده چنین نتیجه‌گیری کردند که: "باید در نظر گرفته شود که مسکو احساس می‌کند که هو و افسرانش تمرین و تجربه، لازم را دارند و آنقدر صادق و وفادار هستند که می‌توان آنها را آزاد گذاشت تا سیاستهای روزمره، خود را بدون نظارت شوروی تعیین کنند". بنابراین از عدم تماس میان هو و اربابانش در کرملین چنین نتیجه‌گیری می‌شود که او برده، وفاداری برای مسکو است (دقیقاً همان اندازه که باید باشد).

یکی از تکان دهنده‌ترین افشاگریهای پنتاگون این بود که پس از يك بررسی بیست و پنج ساله تحلیلگران—ش توانسته‌اند تنها يك مدرک به دست بیاورند که فقط این سؤال را به وجود می‌آورد که: آیا هانوی منافع خود را دنبال می‌کند یا "تحت هدایت کرملین به توطئه" مشغول است؟ حتی دستگاه جاسوسی ایالات متحده که برایش خرج می‌شود تا حقایق را کشف کند، و نه اینکسه در مورد نقشه‌های شوروی برای غلبه بر جهان جار و جنجال به راه‌بیندازد، قادر نبود از چنگد سیستم تبلیغی بگریزد.

در مورد هوشی‌مین و یارانش هر نظری می‌توان داشت، اما ایمن

واقعیت دارد که آنها به جستجوی منافع ملی ویتنام بودند و بیش از آن که از دستورات شوروی پیروی کنند به این منافع می اندیشیدند. این نکته به عریانی روشن است و در میان مردم معقول تردیدی در مورد آن وجود ندارد، اما فراتر از درک دستگاه جاسوسی ایالات متحده است. و این بازتابی توطئه آمیز از جو فرهنگی غالب است.

در اینجا ما یکی از جنبه های آشکارا دراماتیک سیاست خارجی ایالات متحده را می بینیم: یک جنبش مرمی و یایک دولت به دلیل اینکه تحت کنترل مسکو قرار دارد، دشمن ارزیابی نمی شود، بلکه از آنجا که به "دلایل دیگر" دشمن به حساب می آید و نابودی و تضعیفش ضرورت دارد، باید اعلام کرد که تحت کنترل مسکو است. واقعیت هر چه که باشد و بنا بر این حمله ایالات متحده علیه آن ضروری و عادلانه است. "دلایل دیگر" قبلاً مورد بحث قرار گرفت. ایالات متحده ممکن است به وسیله عملیات خصومت آمیز به راستی در راندن دشمن به سوی روسها موفق شود، این پیامدی است که بیش از هر پیامد دیگری از آن استقبال می شود، اما در صورت شکست در این هدف و انمود خواهد کرد که این تنها یک اتفاق است. برداشتی که رسانه ها را، همچون نمونه گواتمالا در سال ۱۹۵۴، در کنار خود خواهد داشت. طبیعتاً هیچیک از این نکات نمی تواند به عنوان یک اصل دکترینی بیان شود، و بیان هم نمی شود.

از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴، ایالات متحده تلاش می کرد که حاکمیت فرانسه را بر هندوچین تحمیل کند، اما شکست خورد. در سال ۱۹۵۴ فرانسه از ویتنام خارج شد و توافقات ژنو مبنای صلح قرار گرفت. اما ایالات متحده خود را به تمامی وقف از میان بردن صلح کرد و موفق هم شد. به شکرانه خرابکاری ایالات متحده و تسلطش بر سیستم بین المللی، خط مرزی موقت واقع در هفدهمین خط موازی، تبدیل به یک "مرز بین المللی" شد، هر چند که رژیم دست نشانده ایالات متحده در جنوب هرگز این مرز را قبول نکرد. این رژیم خود را حکومت همه ویتنام محسوب می کرد و بر مبنای یک بند غیر قابل تجدید نظر از قانون اساسی ای که تحت نظر

ایالات متحده نوشته شده بود، خود را رسماً به عنوان حکومت ویتنام (GVN) نامگذاری کرد.

ایالات متحده در جنوب یک رژیم دست‌نشانده را - که به مدل رژیمهای آمریکای لاتین شبیه بود - تحمیل کرد. این رژیم دست‌نشانده از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۰، هفتاد و پنج هزار نفر را قتل عام کرد. تروریسم و سرکوب این رژیم مقاومتی را به وجود آورد که به روایت آدلای استیونسون* "تجاوز کمونیستی" و "تجاوز داخلی" خوانده می‌شد. مقاومت هنگامی سر بر آورد که خطر سقوط رژیم ویتنام جنوبی، ایالات متحده را مجبور به مداخله، مستقیم کرده بود. در سال ۱۹۶۲، ایالات متحده بمباران وسیع و انهدام ویتنام جنوبی را آغاز کرد. این بمباران بخشی از کوششی بود که جهت راندن ملیونها نفر از مردم به اردوگاه‌های کار صورت می‌گرفت. اردوگاه‌هایی که به وسیله، سیمهای خاردار احاطه می‌شد و قرار بود که مردم را در مقابل چریکهای ویتنام جنوبی (NLF)، در ترمنولوژی ایالات متحده، ویت‌کنگد (حفاظت‌کنند) چریک‌هایی که بنا بر اعتراف ایالات متحده، مورد حمایت دلخواهانه، مردم بودند. در سالهای بعد ایالات متحده به سختی تلاش کرد از تحقق پیشنهاد NLF که بر بی‌طرفی ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج مبتنی بود، جلوگیری کند. ناتوان از یافتن دست‌نشانده، مناسب برای جنوب، ایالات متحده حکومت بعد از حکومت را در آنجا جایگزین کرد و سرانجام در سال ۱۹۶۴ تصمیم گرفت که میزان حملاتش بر علیه ویتنام جنوبی را بر بسترس یک تجاوز مستقیم که با بمباران ویتنام شمالی همراهی می‌شد، بالا ببرد. این برنامه در سال ۱۹۶۵ آغاز شد. در طول این مدت، هیچ فردی از ویتنام شمالی در ویتنام جنوبی پیدا نشده بود، اگر چه بعد از خرابکاری ایالات متحده در توافقهای ژنو و تروری که آغاز شده بود، حق طبیعی آنها بود که آنجا باشند. در آپریل ۱۹۶۵ یعنی زمانی که ایالات متحده آشکارا به ویتنام جنوبی تجاوز کرد، تعداد کشته شدگان به دوست هزار نفر می‌رسید. اما این بمباران ویتنام شمالی بود که توجه بین‌المللی را جلب کرد، در حالیکه حمله، عمده، ایالات متحده و از جمله بمباران همیشه علیه ویتنام جنوبی

* Adlai Stevenson

صورت می گرفت. یك بار دیگر هژمونی ایالات متحده بر سیستم بین‌المللی در این واقعیت بازتاب می یابد که هیچك از این حوادث، در اسناد تاریخی به عنوان حمله ایالات متحده بر علیه ویتنام جنوبی ثبت نشده است و تاریخ‌بهداشتی تنها از "دفاع" ایالات متحده از ویتنام جنوبی سخن می گوید (دفاعی که کبوترهای رسمی بعد ها آن را غیر عاقلانه خواندند). این حوادث هرگز به عنوان حمله به رسمیت شناخته نشد و توسط سازمان ملل متحد نیز محکوم نشد.

این واقعیتها برای کسانی که به فرهنگ روشنفکری غرب و تسلط قدرت ایالات متحده بر سیستم جهانی علاقه‌مندند، شایسته توجه جدی است. حمله ایالات متحده علیه ویتنام جنوبی که از سال ۱۹۶۲ آغاز شد و در سال ۱۹۶۵ گسترش یافت، همچون حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ کاملاً آشکار بود. در هر دو مورد متجاوزین ادعا کردند که به وسیله حکومت قانونی "به داخل دعوت شده اند" تا از حکومت بر علیه "راهزنان" و "تروریستهای" که از خارج حمایت می‌شوند، دفاع کنند. ادعاهای شوروی در مورد مرزهایش، از ادعاهای ایالات متحده جهست توجیه تجاوزش به ده هزار میل آنطرفتر نامعتبرترین است. در هر دو مورد، اعتبار ادعاها صفر است. علیرغم این، ایالات متحده، غرب و به راستی اکثر دنیا، اساساً چیزی به نام حمله، ایالات متحده به ویتنام جنوبی را به رسمیت نمی‌شناسند، در حالیکه تنها عده بسیار کمی هستند که ندانند شوروی به افغانستان حمله کرده است و به واقع این حمله به شکل منظم نه تنها به وسیله حکومت‌های غربی بلکه توسط سازمان ملل متحد نیز محکوم شده است. همانگونه که فعالین به یاد می‌آورند، حتی در جملات جنبش صلح نیز واقعا غیر ممکن بود که عملیات ایالات متحده در ویتنام جنوبی صادقانه مورد بحث قرار گیرد؛ یعنی به عنوان تجاوز بر علیه جنوب، زیر پوشش يك حکومت مضحك - که جهت یافتن عناصر دلخواه مرتباً تعویض می شد و برای مشروعیت بخشیدن به تجاوز هرپا شده بود - ارزیابی شود. نه رسانه ها و نه جریان اصلی

تحقیقات، این حادثه را به عنوان تجاوز ایالات متحده به ویتنام جنوبی ثبت نکردند. به علاوه انکار این واقعیت روشن در اکثر نقاط جهان نیز رواج یافت. این حقایق بسیار قابل توجه و آموزنده است. یادآوری این نکته هم شایسته است که در شرایط کنونی، صادقانه صحبت کردن در مورد این حوادث - اگرچه نه در حوزه‌های روشنفکری - ساده تر است. ایسن نشانه، آن است که در طول این سالها مردم فهمیده‌تر و عمیق‌تر شده‌اند، در حالیکه گفته می‌شود "محافظه‌کاری" به نوعی احیا شده است. به این موضوع در سخنرانی آخر باز خواهم گشت.

از سال ۱۹۶۵، ایالات متحده جنگ بر علیه ویتنام جنوبی را گسترش داد و ارتشی متجاوز را که در سال ۱۹۶۸ به نیم ملیون می‌رسید، به آنجا گسیل داشت و حمله علیه بخش شمالی کشوری را که مصنوعاً تقسیم شده بود، تشدید کرد، بمباران وحشیانه، لاش‌ها را آغاز کرد و با تجاوز به کامبوج بی‌طرفی آن کشور را نقض کرد. سرانجام در سال ۱۹۶۹، "بمباران محرمانه" کامبوج را آغاز کرد و در سال ۱۹۷۰، توسط یک کودتای نظامی این کشور را مورد تجاوز قرار داد. تجاوزی که بر بستر جنگ شهری و بمباران در ابعادی غیر قابل باور تداوم یافت و صدها هزار کشته و کشوری به راستی ویران به جا گذاشت.

در این میان در ایالات متحده يك جنبش مردمی بر علیه جنگ‌های هندوچین گسترش یافت و در سال ۱۹۶۷، به ابعاد با اهمیتی رسید. دستاورد عمده، جنبش صلح این بود که حکومت را در بسیج ملی با مانع مواجه کرد. ایالات متحده مجبور بود يك "جنگ تفنگ و کره" را پیش ببرد. جنگی که به اقتصاد ایالات متحده ضربه زد و پایه‌های بحران‌های سالهای بعد را به وجود آورد. در نتیجه، این جنگ، قدرت ایالات متحده نسبت به رقبای واقعی‌اش یعنی اروپا و ژاپن روبه‌زوال گذاشت. ژاپن به شکرانه هزینه‌های جنگ ویتنام که برای ایالات متحده زیان‌آور برای این کشور به شدت سودآور بود، در حال تبدیل شدن به يك رقیب جدی بود. ژاپن همچون کانادا و سایر متحدین ایالات متحده از طریق شرکت در نابودی هندوچین

خود را قوی کرد. در ژانویه ۱۹۶۸، یورش تت* وحشتی واقعی در واشنگتن به وجود آورد و نخبگان تجاری آمریکا را به این نتیجه رساند که سرمایه-گذاریهایی که در مورد جنگ صورت گرفته، باید رقیق شود. یک هیئت مرکب از "مردان عاقل" به واشنگتن روانه شد تا به لیندون جانسون اطلاع دهد که کارش تمام است و حکومت باید به سمت "ویتنامیزه" کردن جنگ، یعنی بیرون کشیدن ارتش ایالات متحده و برپایی جنگ فشرده‌تر در پایتخت حرکت کند.

جنگ هفت سال دیگر ادامه پیدا کرد و در سالهای ۷۰-۱۹۶۹، یعنی در طول "عملیات تسریعی آرام کننده"، پس از تت به اوج خود رسید؛ یک قتل عام توده‌ای که کشتارهای مای لای* تنها تبصره کوچکی از آن بود، بخش ناچیزی از ماجرا.

در ژانویه ۱۹۷۳، ایالات متحده مجبور شد معاهده صلحی را امضا کند که در نوامبر سال قبل نپذیرفته بود. چیزی که بعد از آن اتفاق افتاد، تکرار دوباره، سال ۱۹۵۴ بود که باید توسط کسانی که در گیر مذاکره با ایالات متحده می‌شوند، مورد توجه فراوان قرار گیرد. روز امضای معاهده، پاریس، واشنگتن به شکلی کاملاً عمومی مطرح کرد که اکثر بندهای معاهده-ای را که امضا کرده است نخواهد پذیرفت. ماده مرکزی موافقت‌های پاریس تصریح می‌کرد که دو حزب مساوی و موازی در ویتنام جنوبی وجود دارد (GVN مورد پشتیبانی ایالات متحده و PRG که قبلاً NLF خوانده می‌شد) که باید بدون دخالت قدرت خارجی (ایالات متحده) به یک توافق برسند و آنگاه به سمت توافق و ائتلاف با نیچه، شمالی کشور-وباز هم بدون دخالت ایالات متحده- حرکت کنند. واشنگتن این معاهده را امضا کرد، اما اعلام کرد که در راستای نقض آن به حمایت از GVN به عنوان "تنها حکومت قانونی ویتنام جنوبی" ادامه خواهد داد و از "ساختار قانونی و رهبری موجود آن"، حمایت خواهد کرد. این

*Tet

*My Lai

*Lyndon Johnson

"ساختار قانونی" دومین حزب از دو حزب موازی و مساوی جنوب را غیرقانونی می‌شمرد و به روشنی بندهای معاهده‌ای را که پایه، مصالحه و توافق صلح بود، فسخ می‌کرد. ایالات متحده اعلام کرد که دیگر بندهای معاهده را نیز به همین شکل نقض خواهد کرد.

رسانه‌های عمومی در يك آزمایش روشن نوکر مابی برای دولت، تفسیر ویژه، واشنگتن از توافقات پاریس را به عنوان يك تفسیر عملی منعکس کردند و بنا براین تضمین کردند که همزمان با نقض معاهده توسط ایالات متحده، PRG و ویتنام شمالی به عنوان نقض کننده، تفسیر آمریکا ارزیابی و به عنوان متجاوز بی‌وجدان محکوم شوند. این چیزی است که دقیقاً اتفاق افتاد. این مسئله قبلاً به وسیله، گروه كوچك روشنفکران خردمند مخالف ایالات متحده پیش بینی شده بود: کسانی که با دقت تمام از حضور در بسیاری انجمنها، یعنی جاهایی که ممکن بود شنوندگان زیادی به دست آورند، محروم شده بودند. ایالات متحده و GVN در نقض تکه کاغذی که در پاریس امضا کرده بودند، کنترلشان بر ویتنام جنوبی را گسترش دادند. آنگاه واکنش گریزناپذیر PRG و ویتنام شمالی کماکان به عنوان نمونه، دیگری از "تجاوز کمونیستی" به تلخی محکوم شد و هنوز هم دکتربین رسمی بر این نکته پای می‌فشارد. داستان واقعی مطابق معمول از تاریخ بهداشتی شده حذف شده است. هرچند که می‌توان حقایق را در ادبیات مخالف حاشیه‌ای که به سادگی مورد چشم‌پوشی قرار گرفته است، پیدا کرد.

درسهای ۱۹۵۴ و ۱۹۷۳ بسیار روشن است و بی‌توجهی به آنها از سوی قربانیان خشونت ایالات متحده، سهل‌انگاری بزرگی است.

اگرچه تاکتیک حکومت ایالات متحده به شکل درخشانی در ایالات متحده و به طور کلی در غرب موفق شد، اما در ویتنام شکست خورد. علی‌رغم حمایت نظامی عظیم ایالات متحده، GVN در هم شکست و در آوریل

۱۹۷۵، رژیم دست‌نشاندهٔ ایالات متحده شکست خورده بود. اکثریت هندوچین و با چیزی که از هندوچین باقی مانده بود - زیرکنترل موثر ویتنام شمالی بود، چراکه گذشته از کامبوج، جنبشهای مقاومت - به ویژه NLF در ویتنام جنوبی - نتوان تحمل دوباره کشتار وحشیانهٔ ایالات متحده را داشتند. (دقیقا باز هم همانگونه که سالها پیش به وسیله مخالفان حاشیه‌ای پیش - بینی شده بود) - البته، همانگونه که از جماعت به خوبی منضبط و روشنفکری انتظار می‌رود، این نتیجه قابل پیش‌بینی - و پیش‌بینی شده - برای توجیه تجاوزی که این شرایط را به وجود آورده بود مورد استفاده قرار گرفت. توجه کنید که همه اینها در لحظه‌ای انجام شد که رسانه‌ها به اوج مخالفت رسیده بودند و بر مبنای افشای واترگیت و مبارزه در مورد ویتنام به استقلال از دولت مباحثات می‌کردند. شایسته توجه است که دو نمونه‌ای که مرتبا به عنوان تأییدی بر شجاعت و استقلال رسانه‌ها به شهادت گرفته می‌شود، در حقیقت گواه دراماتیکی بر تبعیت رسانه‌ها و به طور کلی طبقه تحمیل‌کرده از قدرت دولتی است.

در بازسازی تاریخ که بعدها تبدیل به دکتترین رسمی شد، رسانه‌ها به عنوان بیانگران "موضع مخالف" در مقابل دولت وقت - و احتمالا تا آن حد که بتوانند نهادهای دموکراتیک را از میان ببرند - وانمود می‌شوند. این مسئله نه تنها به وسیله جناح راست، که به وسیله دیدگاه لیبرال نیز عنوان می‌شود. به عنوان نمونه، این نکته در بحران دموکراسی جزوه تحقیقی کمیسیون سه‌جانبه - یک گروه عمده لیبرال که از جیمی کارتر حمایت می‌کرد و همه موقعیتهای اجرایی را در خلال حکومت او به عهده داشت - مطرح شده است. این کمیسیون توسط دیوید راکفلر و با شرکت نمایندگان از سه مرکز دموکراسی سرمایه‌داری صنعتی یعنی ایالات متحده، اروپا و ژاپن در سال ۱۹۷۵، سازماندهی شده بود. بحران دموکراسی که آنها بر آن دل می‌سوزاندند در سال ۱۹۶۰ و هنگامی که وجود آمد که عناصر بی تفاوت و - منفعل دخالت در قلمرو سیاسی را آغاز کردند و باعث تهدید چیزی شدند

که در "غرب" دموکراسی خوانده می شود و دموکراسی در "غرب" یعنی حکومت غیر قابل منازعه، نخبگان صاحب امتیاز، به اصطلاح "موضع مخالف" رسانه هادر مقابل دولت یکی از خطرناکترین جنبه های "بحران دموکراسی" بود. خطری که به گفته کمیسیون تحقیق باید بر آن فائق شد، سرشت واقعی "مخالفت رسانه ها" رami توان در داستان قابل توجه معاهده صلح پاریس و داستانهای دیگری که در ادبیات حاشیه ای مخالف نمونه های آن بسیار است مشاهده کرد. به هر رو "بحران دموکراسی" میان عامه مردم به اندازه کافی واقعی بود و علیرغم تلاشهای سالهای بعد از جنگ، هنوز هم خاتمه نیافته است.

عموما گفته می شود که ایالات متحده در جنگ شکست خورد و ویتنام شمالی پیروز شد. جریان اصلی فکری ایالات متحده و اروپا و نیز جنبش صلح و چپ اروپا این نکته را مسلم فرض می کنند. به هر حال این نتیجه گیری نادرست است و مهم است که بفهمیم چرا نادرست است. حکومت ایالات متحده یک پیروزی ناتمام در هندوچین به دست آورد، هر چند که متحمل یک شکست بزرگ در خانه. جایگاه تاثیرات داخلی جنگ بسیار با اهمیت بود. شاید در اثر جنگ، رشد جنبشهای مردمی در ایالات متحده تسریع شد، فضای فرهنگی در ابعاد وسیع تغییر کرد، تسلط گروه های نخبه بر سیستم سیاسی تهدید شد و بحران دموکراسی به وجود آمد. بسیاری از مردم اگر چه تنها استثنائاتی نادر از نخبگان - به بیماری وحشتی دچار شدند که "مرض ویتنام" خوانده می شد و تا امروز ادامه دارد و من امیدوارم که علاج ناپذیر باشد. این مرض مخالفت با تجاوز و کشتار و احساس همبستگی و همدلی با قربانیان بود. من به این موضوع که اهمیت بسیاری دارد در سخنرانی آخر خواهم پرداخت. در اینجا تنها باید بگویم که بخش عمده تاریخ دهه ۱۹۷۰ راضد حمله، نخبگان بر علیه دموکراسی و "مرض ویتنام" تشکیل می دهد.

اما در باره خود هند و چین چه می توان گفت؟ ایالات متحده در این مورد یک هدف حداکثر و یک هدف حداقل داشت. هدف حداکثر تبدیل

ویتنام به بهشتهای زمینی دیگری نظیر شیلی، گواتمالا و فیلیپین بود. هدف حداقل جلوگیری از گسترش فساد بود که همانگونه که قبلاً مطرح کردم پیامد هایش می‌توانست تاژاپن گسترش یابد. ایالات متحده در هدف حداکثرش شکست خورد. ویتنام در سیستم جهانی ایالات متحده ادغام نشد. اما علیرغم بسیاری از حرفهای گنده، آیزنهاور و سایرین درباره کائوچو، قلع و برنج هندوچین و بعدها در مورد نفت، گسترش آزادی پنجم در خود هندوچین از اهمیت چندانی برخوردار نبود. نگرانی عمده قطع سرطان بود، یابیه گفته، جرج شولتز، کشتن " وپروس " و جلوگیری از " آلوده کردن " مناطق دیگر. این هدف به دست آمد. هند و چین به شکل وسیع و ظالمانه‌ای نابود شد و ایالات متحده به کمک ترور یک جنبش مردمی خطرناک را ریشه کن کرد. هندوچین تنها موفق شد به حیاتش ادامه بدهد. سیاست بعد از جنگ ایالات متحده این بود که رنج و سرکوب را در آنجا با اعمالی نظیر بازپس گرفتن قول بازسازی، ایجاد محدودیت در کمکها و تجارت، حمایت از پل پوت و شیوه‌های مشابهی که در ماناگوئه هد کافی آشناست، به اوج برسانند. ظالمانه بودن شیوه‌های بعد از جنگ، بیانگر اهمیت ناتوان نگهداشتن ویتنام در جبهه‌ران خرابیهای یورش ایالات متحده است. در اینجا تنها به چند نمونه اشاره می‌کنم: ایالات متحده تلاش کرد مانع هند در فرستادن صد گاو وحشی به ویتنام شود. گفتنی است که گاو وحشی برای یک جامعه روستایی ارزشی معادل تراکتور دارد و ویتنام برای احیا، رمه‌هایی که با تجاوز ایالات متحده نابود شده بودند، شدیداً به آنها نیاز داشت. ایالات متحده همچنین سعی کرد از حمل محموله، مداد به کامبوج پس از سرنگونی حکومت وحشی کامبوج بمکراتیک توسط ویتنام جلوگیری کند. حکومتی که ایالات متحده اعلام کرده است که به دلیل " پیوندش " با رژیم پل پوت از آن حمایت می‌کند. برای ایالات متحده به شدت مهم است که هندوچین تا مدتهای طولانی بهبود نیابد و کشورهای ویران شده به صورت ثابت در بلوک شوروی باقی بمانند تا بتوان عملیات خصومت آمیز بعدی را توجیه کرد.

در همین حال ایالات متحده چیزی را تقویت کرد که "خط دوم دفاعی" خوانده می شد. حمله به "ویروس" دو سویه بود. ضروری بود که ویروس در سرچشمه نابود شود و منطقه جهت جلوگیری از "سرایت" آلودگی - "مایه کوبی" شود. ایالات متحده جهت اطمینان از استحکام "خط دوم دفاعی" رژیمهای سرکوبگر و وحشی اندونزی در سال ۱۹۶۵، فلیپین در سال ۱۹۷۲ و تایلند در سالهای ۷۰ را بر پا و حمایت کرد. همانگونه که قبلاً اشاره کردم، کودتای نظامی سوهارتو، در سال ۱۹۶۵، در اندونزی به همراه پیامدهای وحشیانه اش - قتل عام صدها هزار تن از روستاییان بی زمین - در غرب حتی به وسیله دیدگاه لیبرال، مورد ستایش قرار گرفت و به عنوان توجیهی برای "دفاع" از ویتنام جنوبی، به کار گرفته شد. "دفاع" از ویتنام جنوبی سبب می شد که "پوششی" به وجود آید که در پشت آن ژنرالهای اندونزی به پاک کردن جامعه شان از احزاب کمونیست توده ای بپردازند و راه را برای غارت غرب باز کنند. غارتی که بعدها تنها به دلیل آزمندی و خشونت ژنرالها و پیروانشان با مشکل مواجه شد. اینسک در هندوچین و مناطق اطراف "تهدید یک نمونه خوب" وجود ندارد و مناطقی که به واقع اهمیت دارد، به شکل محکمی در قلمرو بزرگ ادغام شده است. مشکلات جاری بیش از آنکه از تهدید "آلودگی" - که امکان دارد سبب توسعه مستقل در راستیهای نیازهای داخلی شود - سرچشمه بگیرد، از رقبای درونی سرمایه داری صنعتی جهان اول بر می خیزد. برای ایالات متحده ای که در جنگ با هندوچین درگیر بود، تمامی اینها موفقیت محسوب می شود. واقعیتی که حداقل حوزه های تجاری مدتهاست از آن آگاهند.

سیستم دکترینی اما، جنگ را به عنوان شکستی برای ایالات متحده ارزیابی کرد. برای جاه طلبی های نامحدود شکست در نیل به هدفهای حداکثر، همیشه یک تراژدی است و این درست و مهم است که گروههای نخبه بر بمتر انفجار "بحران موکراسی" و رشد "مرض ویتنام، در - خانه شکست خوردند. پذیرش استنتاج سیستم دکترینی توسط دیگران،

از سویی به دلیل هژمونی شگفت انگیز سیستم تبلیغات ایالات متحده و از سوی دیگر بیانگر آرزوی قابل فهم مردم معترض - که اغلب آنها و به ویژه جوانان رهبری کننده، جنبش ضد جنگ بهای قابل توجهی برای جنسنگ پرداخته بودند - برای ثبت يك " پیروزی " بود . اما درباره چیزی که واقعا اتفاق افتاد ، نباید توهم داشت . جنبشهای مرمی موفقیت بزرگی به دست آوردند . ایالات متحده به سلاح هسته ای متوسل نشد و حداقل هند و چین زنده ماند . اگر مردم همچون دوران ترور رژیم تحمیلی ایالات متحده در جنوب و یا زمان حمله ، مستقیم کندی بر علیه جنوب در ۱۹۶۲ ، خاموش و مطیع می ماندند ، شاید سلاح هسته ای به کار گرفته می شد . اما "درسهای ویتنام " که با وحشیگری و سادسیم تدریس شد ، این است که آنهایی که در مقابل زورگویان جهانی از استقلال شان دفاع می کنند ، بایدبهای وحشتناکی بپردازند . در آمریکای مرکزی نیز بسیاری با چنین درسهایی روبرو شده اند . در سخنرانی بعد به این بحث باز خواهیم گشت .

سخنرانی دوم - بحث ۲/مارس ۱۹۸۶

سؤال: ما از سخنان و نوشته‌های شما احساس می‌کنیم شما دوست ما هستید. اما در همان حال شما توامان در مورد امپریالیسم آمریکای شمالی و امپریالیسم روسیه صحبت می‌کنید. من می‌خواهم بپرسم شما چگونه از همان بحثهایی استفاده می‌کنید که مرتجعینی نظیر اکتاویو پاز* و وارگاس للوسا* و دیگران به کار می‌گیرند؟

جواب: من به چیزهای زیادی متهم شده‌ام و ارتجاعی بودن هم می‌تواند یکی از آنها باشد. بر مبنای تجربه، شخصی، برای من باورم کس در دو کشور نوشته‌های سیاسی من نمی‌توانند ظاهر شوند: نخست ایالات متحده به جز در موارد استثنایی و دیگری اتحاد جماهیر شوروی. شما مایل نیستید که در کنار اکتاویو پاز، وارگاس للوسا و دیگران قرار بگیرید، اما فکر می‌کنم ما باید تلاش کنیم که واقعیت جهان را بفهمیم و واقعیت جهان معمولاً بسیار ناهنجار است.

یکی از واقعیتهای جهان این است که دوا بر قدرت وجود دارد که

*Octavio Paz

*Vargas Llosa

یکی از آنها با قدرتی عظیم پوتینش را روی گردن شما گذاشته است و دیگری یعنی قدرت کوچکتر ، پوتینش را روی گردن مردم نقاط دیگر فشار می‌دهد. در حقیقت این دو ابرقدرت در کنترل نقاط بسیاری از جهان ، نوعی همدستی تاکتیکی با یکدیگر دارند .

بر مبنای دو دلیل نگرانی من در درجه . اول ترور و خشونت است که به وسیله ، دولت خودم صورت می‌گیرد : دلیل نخست این که بخش بزرگتری از خشونت بین‌المللی را مرتکب می‌شود، اما دلیل مهمتر این است که من می‌توانم در جهت مقابله با این خشونت کاری انجام دهم . بنابراین حتی اگر ایالات متحده به جای اینکه مسئول بخش اعظم خشونت جهان باشد، مسئول ۲٪ این خشونت هم بود، این ۲٪ است که من نخست در برابر آن مسئولیت دارم . این يك داوری ساده ، اخلاقی است . یعنی اینکه ارزش اخلاقی اعمال يك فرد، از پیامدهای قابل پیش‌بینی و قابل‌انتظار آن اعمال ناشی می‌شود . تقبیح شقاوتهای دیگران بسیار ساده است ، اما این کار ارزشی معادل تقبیح شقاوتهای قرن هجدهم دارد . مسئله این است که اعمال سیاسی مفید و برجسته ، اعمالی است که برای بشر نتیجه‌ای در بر داشته باشد . اعمالی که بتواند تاثیرگذار و نتیجه‌بخش باشد و این برای من یعنی اعمالی که ایالات متحده را نشانه می‌رود .

اما من به امپریالیسم شوروی نیز اعتراض می‌کنم و به جستجوی ریشه - های آن در جامعه ، شوروی می‌پردازم . من فکر می‌کنم که هر جهان سومی‌ای که در مقابل تصویر غلط این کشور زانو بزند، مرتکب اشتباه بزرگی شده است .

سؤال : آیا استالین ■ با ماو ■ مخالف بود ؟

جواب : در حقیقت استالین بر علیه انقلاب چین از چیان‌کای چنگ ■

*Stalin

*Mao

*Chiang Kai-Shek

حمایت کرد ، اتحاد کوتاه مدت بعدی شوروی با مائو تا حدی نتیجه سیاستهای ایالات متحده بود . ایالات متحده بعد از سال ۱۹۴۹ ، مجبور بود بین دو سیاست ، یکی را انتخاب کند . سیاست اول اتخاذ حالت نظامی و تهاجمی در مقابل چین بود ، در راستای این هدف که چین را به سمت شوروی براند . این سیاست بازها بود . پیشنهاد کبوترها این بود که ایالات متحده با چین ارتباطات بازرگانی و تجاری برقرار کند و به تدریج چین را به قلمرو آمریکایی جذب کند . کبوترها می گفتند که قدرت آمریکا بسیار عظیم و قدرت چین بسیار اندک است و اگر ما با چین رابطه ای صلح آمیز داشته باشیم ، می توانیم انقلاب چین را دگرگون و این کشور را در سیستم آمریکایی ادغام کنیم . هر يك از این مواضع به وسیله یك بخش اساسی تجارت آمریکا نمایندگی می شد و در حقیقت به مباحثه عمده ، حوزه های تجاری در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰ تبدیل شد . توجه کنید که هر دوی این مواضع يك هدف داشتند . هدف این بود که چین را در قلمرو بزرگ ادغام کنند . اختلاف بر سر روشی بود که که باید برای نیل به این هدف نهایی مورد استفاده قرار می گرفت . بازها برنده مباحثه شدند و تا سال ۱۹۷۰ ایالات متحده سیاستی خصومت آمیز علیه چین اتخاذ کرد و به شدت تلاش کرد که چین دست نشانده شوروی شود . در سال ۱۹۶۰ ، کاملاً آشکار شده بود که چین و شوروی شدیداً با یکدیگر دشمنند . این دشمنی در دهه ۱۹۶۰ تا آنجا پیشرفت کرد که آنها تقریباً به سوی جنگ رفتند . در خلال این مدت برنامه ریزان ایالات متحده وانمود کردند که دشمنی ای وجود ندارد و برخی از آنها ادعا کردند که این يك ظاهر سازی ساده برای تحمیل ایالات متحده است . نکته این است که ، جهت توجیه سیاستهای خصومت آمیز ما بر علیه چین ، بسیار ضروری بود که چین دست نشانده شوروی باشد و بنابراین کاملاً روشن است که حقایق به هیچوجه اهمیت نداشت .

در سال ۱۹۷۰ ، برنامه ریزان ایالات متحده اندك اندك درك کردند که این سیاست موثر نبوده است ، سپس

نیکسون* و کیسینجر سیاست جناح مخالف را در پیش گرفتند؛ به این معنا که تلاش کردند به وسیله دیپلماسی، ارتباطات تجاری و بازرگانی و غیره چین را در سیستم آمریکایی ادغام و از آن در رودررویی آمریکا و شوروی استفاده کنند. این سیاست تا امروز ادامه پیدا کرده است. بنابراین، به عنوان نمونه، چین بر بستر اتحاد با آمریکا و در راستای تحمیل رنج بیشتر بر کامبوج و ویتنام، از حمله پل پوت به کامبوج - که از پایگاههای تایلند صورت می‌گیرد - حمایت می‌کند.

سؤال: چگونه ممکن است که روشنفکران برجسته ایالات متحده از جنبشهای اعتراضی حمایت نکنند، در حالیکه این توده عوام است که قربانی تبلیغ رسانه های توده‌ای و دروغ‌پردازیهایی تلویزیون است. شما این واقعیت را چگونه توضیح می‌دهید؟

جواب: اکثر ما روشنفکریم و روشنفکران مایلند به خود به عنوان موجوداتی زیرک و آگاه نگاه کنند؛ کسانی که تاریخ را می‌نویسند و به جامعه شناسی می‌پردازند. بنابراین تصویری که روشنفکران از جهان ارائه می‌دهند این است که توده‌ها احمق و جاهلند و هیچ چیز را نمی‌فهمند، در حالیکه روشنفکران، مردمی هستند با هوش، اخلاقی و دور از دسترس. بسیار خوب کسانی که به اندازه کافی در تجزیه و تحلیل طبقاتی و تبیین اعمال بر مبنای ریشه های اقتصادی و دیگر ریشه ها، تبحر دارند، باید از همین نوع تجزیه و تحلیل جهت کنکاش در روشنفکران و دلبستگی هایشان استفاده کنند. آنگاه ما خواه ناخواه مجبوریم بپرسیم که آیا این راست است که روشنفکران، باهوش، آزاد، اخلاقی هستند، در حالیکه مردم چیزی نمی‌فهمند و بسیار وحشتناک و نادانند؟

من فکر می‌کنم که درس تاریخ این است که در اغلب اوقات، چنین نبوده است. به ویژه در قرن آخر، که روشنفکری کم و بیش به عنوان

*Nixon

مقوله‌ای شناخته شده در جوامع مدرن گسترش یافته است ، روشنفکران تمایل داشته‌اند که در موقعیت مدیران صنعتی ، مدیران دولتی و مدیران ایدئولوژیک قرار بگیرند ، این گرایش عمومی روشنفکران در واقع بر مبنای منافعی که شکل گرفته است ، بنکته‌ای که در جوامع صنعتی غرب ، جوامع سوسیالیستی - که به گمان من سوسیالیست نیستند - و جهان سوم مشترک است . ما باید بررسی کنیم که این روشنفکران چه نوع تصویری از جهان آفریده‌اند و چرا ؟

بسیار خوب آنها تصویر توده‌های احمقی را آفریده‌اند که باید به وسیله روشنفکران با هوش رهبری شوند . اما در حقیقت چیزی که اغلب با آن روبرو می شویم این است که روشنفکران و طبقات تحصیل کرده ، جاهلترین و احمقترین بخش مردم هستند . دلایل بسیاری برای این نکته وجود دارد که از میان آنها این دو دلیل پایه‌ای است : نخست اینکه به مثابه بخش با - سواد جمعیت آنها در معرض انبوه تبلیغات قرار می گیرند . دلیل دومی هم وجود دارد که بسیار مهمتر و موثرتر است : آنها مدیران ایدئولوژیک هستند ، بنابراین باید تبلیغات را درونی و باور کنند . بخشی از - تبلیغاتی که آنها می گسترند این است که روشنفکران رهبران طبیعی توده‌ها هستند . این نکته در بعضی موارد درست است ، اما در اغلب موارد درست نیست .

ایالات متحده جامعه‌ای است که به شدت از آن نظر خواهی می شود . چرا که موسسات تجاری مایلند گرایشات مردم را بهتر بفهمند . بنابراین ما اطلاعات زیادی از گرایشات مردمی داریم . گرایشاتی که با توجه به خاستگاههای مختلف اجتماعی ، به انواع گوناگون تقسیم می شود . هر سال موسسه نظر خواهی گالوپ - یک موسسه نظر خواهی بزرگ - از مردم می پرسد : شما فکر می کنید جنگ ویتنام " خطا " بود یا " اساسا غلط و غیر اخلاقی " بود ؟ بالاتر از ۷۰٪ مردم معمولی می گویند : " اساسا غلط و غیر اخلاقی بود " . اما در میان گروههایی که خود را " رهبران عقیدتی " مردم می نامند و کشیشها را هم در بر می گیرند تنها ۴۰٪ فکر

می کنند که جنگ " اساساً غلط و غیر اخلاقی بود " . بررسیهای دیگری که در مورد روشنفکران نخبه صورت گرفته است نیز نشان می دهد که اکثریت آنها جنگ را در همه لحظات و حتی در اوج آن ، تنها به عنوان يك خطا ارزیابی می کنند . این غیر عادی نیست .

از آنجا که این روشنفکران بودند که در مخالفت با جنگ نقشی برجسته داشتند و سخنرانیها را تهیه می کردند و مقالات را می نوشتند ، مامکن است دچار اشتباه شویم . در حقیقت آنها بخش کوچکی از روشنفکران بودند . در جنبشهای مردمی معمولاً ، فعالین موثر برای مردم یا تاریخ ناشناخته می مانند .

من فکر می کنم این حالت عمومیت بیشتری دارد و این واقعیتی است که در سیاست اجتماعی و حیطه های فراوان آن کاربرد بسیار دارد . سؤال : در قسمت پایانی ای که شما اینجا عرضه کردید ، دهکده های استراتژیک ویتنام مورد اشاره قرار گرفت . هرچند که شما از این ترم مخصوص استفاده نکردید . من مدارکی داشته ام و نیز اخیراً چیزی درباره موافقتنامه دفاع از سرزمینهای کوهستانی پرو خوانده ام که همین هدف را مطرح می کند . من ماه گذشته تجربه جالب زندگی در Pueblo de desarrollo یا دهکده مدل در شمال گواتمالا را داشتم که اساساً با هدف جذب مردم بی زمین در راستای سلب حمایت از چریکها و نیز از میان برداشتن - افرادی که ممکن بود در جنبش چریکی درگیر شوند ، برپا شده بود . اگر شما اطلاعاتی در این مورد دارید ، من مایلم بدانم این استراتژی برای نخستین بار کجا تحقق یافت و آیا با هدف مشابه در قسمتهای دیگر جهان هم تکرار شده است ؟

جواب : اجرای این سیاست به این شکل و یا اشکال دیگر ، تاریخی بسیار قدیمی دارد . به طور مثال ، بریتانیا از چیزی شبیه به این سیاست در جنگ بوئر در آفریقای جنوبی در آغاز قرن گذشته سود برد . نمونه مدرن آن پیچیده تر است . این سیاست جهت از بین بردن يك قیام دهقانی در مالای در سالهای ۱۹۵۰ ، وسیعاً به کار گرفته شد و در دهه ۶۰ ،

در ویتنام و در واقع با استفاده از مشاوران انگلیسی انجام شد .
 من از ترم رسمی دهکده های استراتژیک استفاده نکردم، بلکه از ترم
 " اردوگاه های کار " سود جست که فکر می کنم برای ویتنام مناسبتر است .
 تلاش می شد که هفت ملیون نفر از مردم به اردوگاه هایی رانده شوند که
 با سیمهای خاردار محصور شده بود . اردوگاه هایی که ماموران امنیتی را
 قادر می کرد مردم را تحت کنترل خود داشته باشند و عناصر خطرناک را
 جدا کنند و بکشند . اما این روش در ویتنام موثر واقع نشد . طراحان این
 برنامه گله داشتند که قادر به دستچین کردن چریکها نیستند . به عنوان
 نمونه راجر هیلسمن * از متخصصین ویژه ، ضد شورش حکومت کندی گفت
 که : روستائیان در اردوگاه های کار نمی توانند يك " انتخاب آزاد " داشته
 باشند ، چراکه تمامی کادرهای ویتکنگ به قتل نرسیده اند . ایمن به
 " انتخابات آزاد " السالوادور شباهت بسیاری دارد . شانخست اپوزیسیون
 را به قتل می رسانید ، سپس انتخابات آزاد برگزار می کنید . این همان نظر است .
 این نظر همانطور که شما گفتید ، توسعه پیدا کرده و پالوده شده
 است . یکی از این عملیات بزرگ در گواتمالا انجام شد . در آنجا مشاوران
 زیادی از بسیاری از کشورها و از جمله به شکلی آشکار از آرژانتین تحت
 تسلط ژنرالهای نازی و اسرائیل وجود داشتند . بخشی از مبارزه ، ضد
 شورش ، قتل عام وسیع بود . بخش دیگر مبارزه اسکان دادن توده هادر
 اردوگاه هایی بود که " دهکده های مدل " خوانده می شد . در حقیقت
 می توانم نمونه های بسیار دیگری را نیز فهرست کنم .
 به من اجازه بدهید فقط به يك نمونه ، دیگر در بخش دیگری از دنیا
 اشاره کنم . من به جنگ تیمور اشاره کردم : تجاوزاندونزی که به وسیله ،
 ایالات متحده پشتیبانی می شد . قربانی يك سیب فاسد بالقوه بود . يك
 کشور فقیر و كوچك که پس از نابودی امپراطوری پرتقال استقلال به
 دست آورده بود و رفورمهای معتدل اجتماعی و توسعه ، ملی را آغاز

* Roger Hilsman

کرده بود. این کشور ناگهان در معرض حمله، وحشیانه، اندونزی - که به وسیله، ایالات متحده حمایت و تسلیح می‌شد - قرار گرفت. حدود ۱/۴ مردم به قتل رسیدند و تعداد زیادی از باقیماندگان در اردوگاه‌های محصور، یعنی مکانهایی که کنترل مردم ساده‌تر بود، جای داده شدند. برای يك دولت متجاوز این يك سیاست بسیار طبیعی است. و البته چنین دولتهایی به مرور یاد می‌گیرند که این سیاست را بهتر انجام دهند. می‌توان مطمئن بود که چنین چیزهایی در آینده نیز اتفاق خواهد افتاد.

سخنرانی سوم قلمرو كوچك ما در اینجا

طبیعی است که امروز مسئله، اولیه، شما آمریکای مرکزی است، من پیش از اینکه به این بحث بپردازم، محدوده، گسترده تری از مسائل را مورد بحث قرار دادم. هدف من این بود که روشن کنم آنچه ایالات متحده در آمریکای مرکزی انجام می دهد، به روشنی یکی از تجلیات تیپیک جنبه های به واقع عمومی و دیرپای سیاست آمریکاست. فهم این جنبه ها بر بستر درك ساختار قدرت در ایالات متحده آسان می شود. این جنبه ها در اسناد محرمانه، برنامه ریزی سطح عالی و حتی گفتار (دیسکورس) عمومیت بیشتری یافته اند. داده شده است، به شرطی که بدانیم چگونه محتوای واقعی آنها را از ظاهر زبانشان استخراج کنیم. نکته، با اهمیت تر اینکه، این جنبه ها در اسناد تاریخی نیز آشکارا ذکر شده است. رهبری سیاسی ایالات متحده به این نتیجه رسیده است که نصیحت "کبوترها" را دنبال کند، یعنی "ابهام" و شعارهای ایده آلیستی ای نظیر حقوق بشر یا لای بردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن را کنار بگذارد و در صورت لزوم جهت دستیابی به اهداف ملی بی واسطه "و مهمترین آنها، تضمین آزادی پنجم به شیوه های خشن روی بیاورد".

به نظر من تنها زمانی می توانیم به درکی بایسته از آنچه که در آمریکای مرکزی می گذرد دست یابیم که این موضوع را در چهار چوبی کلی تر مورد بررسی قرار دهیم . بسیار مهم است که در این مورد کاملاروشن باشیم و به خطاهایی همچون این فرض که وقایع جاری بازتاب روش برجسته ، جدیدی در صورتبندی سیاست ایالات متحده است ، دچار نشویم . نباید به این تصور دچار شویم که سیاست ایالات متحده نوعی " اشتباه " یا " انحراف " است و می تواند با انتخاب يك رهبری جدید از طیف سیاسی ای که در واقعیت بسیار محدود است ، تصحیح شود . البته من قصد ندارم تفاوت های احتمالی ای را که در این طیف وجود دارد ، نادیده بگیرم . این تفاوت ها در واقع محدود است اما بریستر وجود دولتی با قدرت بی نهایت و منابع فراوان قهر ، تغییرات جزئی می تواند برای مردمی که در مقابل اسلحه ها ایستاده اند ، به تفاوت های کاملاً پرمعنایی تبدیل شود .

من اکنون به آمریکای مرکزی و کاراییب بر می گردم ؛ به روایت مشاور جنگی هنری استیمسون ■ به " قلمرو کوچک ما در اینجا که هرگز مزاحم کسی نبوده است " ۱۰ او این عبارت را در سال ۱۹۴۴ در يك بحث خصوصی جهت پاسخ به این سؤال به کار برد که چرا ایالات متحده در حفظ و گسترش سیستم منطقه ای اش و تلاشی کردن سیستم هایی که تحت تسلط دشمنان و رقیبان است ، مشروعیت دارد . من بطور ویژه بر تاریخ و مشکلات نیکاراگوئه که شما آگاهی بیشتری از آنها دارید ، متمرکز نمی شوم ، بلکه به منطقه به صورت کلی می پردازم .

این " قلمرو کوچک " مدتی طولانی تحت کنترل موثر ایالات متحده بوده است . بنابراین تاریخ و موقعیت فعلی آن اطلاعات زیادی در مورد ایالات متحده ، در اختیار ما می گذارد . آنگاه تصویر ایالات متحده آشکار می شود . تصویری که تعمق در آن چندان لذتبخش نیست . منطقه آمریکای

* Henry Stimson

مرکزی - کاراییب یکی از بدترین لانه‌های وحشت جهان بوده است . منطقه‌ای کسه با گرسنگی گسترده ، کاربرده‌گونه در ابعاد وسیع و شکنجه و قتل عام توسط دولتهای دست نشانده ، آمریکا همراه بوده و منطقه‌ای که در آن هر نوع تلاش جهت تغییر ساختار با سرکوب و قهر ایالات متحده مواجه شده است . این تصویر روشنی است که می تواند به ما آمریکای شمالیها اطلاعات زیادی در مورد خودمان و نهادهایمان بدهد . اگر واقعا بخواهیم یاد بگیریم ، گرچه بسیاری از ما نمی خواهیم چرا که این در سها آنچنان است که نفهمیدنش آسانتر است .

چند هفته قبل شورای امور نیمکره‌ای (COHA) که دست - پخت واشنگتن است ، گزارش حقوق بشر سال ۱۹۸۵ را منتشر کرد . این شورا اعلام کرد که السالوادور و گواتمالا " از بدترین " حکومت‌های آمریکای لاتین هستند . بنابر گزارش شورا آنها " تنها دو کشوری در نیمکره هستند که مخالفین سیاسی خود را به شکلی گسترده و سیستماتیک ربوده‌اند ، کشته‌اند و یا شکنجه کرده‌اند " . این ششمین سال متوالی بود که السالوادور و گواتمالا موفق می‌شدند از طرف (COHA) به عنوان " بدترین دشمنان حقوق بشر نیمکره برگزیده شوند " . در خلال این شش سال ، این دو حکومت مسئول مرگ نزدیک به صد و پنجاه هزار نفر از شهروندان خود بوده‌اند . بسیاری از کشته‌شدگان شکنجه‌ای وحشیانه را تحمل کرده‌اند و یا قطع عضو شده‌اند . این حکومتها همچنین مسئول وجود دو میلیون پناهنده هستند . ترور در گواتمالا " پس از به قدرت رسیدن وینیسیو سرزو* در ژانویه ۱۹۸۶ ، با همکاری جوخه‌های مرگ که کشتارشان به واقع در هفته‌های اخیر افزایش یافته ، ادامه پیدا کرده است . رئیس جمهور جدید تصریح کرده است که کاری از دستش بر نمی آید چرا که " ما اداره کنندگان ورشکستگی و اندوه هستیم " . در السالوادور نیز کشتار - البته با تغییرات جزئی و مطابق با تکامل شرایط -

*Vinicio Cerezo

ادامه دارد . گروه های حقوق بشر گزارش می دهند که از زمان انتخاب
 پرزیدنت دارته در سال ۱۹۸۴ " اعدام های بدون محاکمه افراد غیر
 نظامی ، کشتار به وسیله ، جوخه های مرگ ، "ناپدید شدن ها" ، دستگیری های
 مستبدانه و شکنجه افراد که مظنون به عضویت در اپوزیسیون و یا
 هواداری از آن بوده اند ، ادامه داشته است " . ماه گذشته عفو بین الملل
 بار دیگر مدارك قانع کننده ای منتشر کرد که بر مبنای آن " ماموران حکومتی
 به طور مداوم زندانیان را شکنجه می دهند ، ناپدید -
 شدن ها را باعث می شوند و به کشتار سیاسی جهت از میان بردن
 اپوزیسیون حکومت متوسل می شوند " . عفو بین الملل مطرح می کند
 که : " اکثر قربانیان ، غیر نظامیان - شامل زنان و کودکان - هستند .
 نظامیان در ماه های اخیر ، کارگران پناهنده ، طرفداران اتحادیه ها ،
 کارمندان دانشگاه و دانشجویان را هدف دستگیری ، کشتار و شکنجه
 قرار داده اند " . در همین حال ، قربانیان جنگ هوایی و عملیات زمینی
 وحشیانه رو به افزایش اند .

امروز اوانز پریچارد* ، خبرنگار اسپکتاتور* ، مجله ، محافظه کار
 انگلیسی ، دلایل تغییراتی را که در شکل قتل و شکنجه ، در این کشور
 دست نشاندۀ ایالات متحده به وجود آمده است ، توضیح می دهد . او -
 گزارش می دهد که در السالوادور " پیشرفت " حاصل شده است . تعداد
 کشته شدگان کم شده و اجساد شب هنگام به شکلی خردمندانه به
 دریاچه ایلوپانگو پرتاب می شود . تنها تعدادی از این اجساد به سوی
 ساحل رانده می شود تا کسانی که برای شنا می آیند ، بیاد داشته باشند
 که سرکوب هنوز ادامه دارد . این " پیشرفت " نتیجه این واقعیت است
 که " دیگر به جنگ نیازی نیست " ، نخستین گام در جهت کشتار بدون
 تبعیض برداشته شده است : " جوخه های مرگ دقیقاً همان کاری را

* Ambrose Evans-Pritchard

* The Spectator

* Ilopango

می‌کنند که باید بکنند " آنها اتحادیه‌ها و سازمانهای توده‌ای را که ممکن است در آغاز این دهه یک شورش شهری را شروع کنند، گردن می‌زنند . آنها اکنون از سمت و سویی که مشاورین نظامی ایالات متحده ترسیم کرده‌اند ، پیروی می‌کنند . ارتش - و در واقع ارتش وابسته به ایالات متحده - تاکتیکهای کلاسیکی را به کار می‌برد که ایالات متحده در انهدام موفقیت آمیز مقاومت ویتنام جنوبی به کاربرد، یعنی " بیرون کشیدن غیرنظامیان از مناطق زیر نفوذ چریکها و محروم کردن چریکها از ساختار حمایتی شان " . صدر مائو گفت : بدون دریا (مردم) ماهیها (چریکها) نمی‌توانند زندگی کنند . بنابراین دریا باید خشک شود . روستاییان از حمله هوایی - که به وسیله بمبهای پانصدپوندی وخوشه - ای صورت می‌گیرد که " در جهات مختلف منفجر می‌شود " - می‌گریزند . آنگاه " نظامیان به دهکده‌ها می‌ریزند ، محصولات را می‌سوزانند ، موجودات زنده را می‌کشند ، خانه‌ها را ویران می‌کنند ، لوله - های آب را می‌بندند و حتی اجساد را در ویرانه‌هایی که از خود بجای می‌گذارند ، می‌کارند " . امروز آوانز پریتچارد چنین ادامه می‌دهد : " ارتش این ترفندها را در مدرسه ضد شورش آمریکایی واقع در پاناما و ایالات متحده می‌آموزد . زمانی یک عضو جوخه - مرگ به یک گزارشگر ایالات متحده گفت که ما شیوه‌هایی همچون استفاده از چراغ جوشکاری برای سوزاندن زیر بغل و فوتبال را از شما آموخته‌ایم . اغلب زندانیان سیاسی بر این نکته تاکید دارند که به وسیله خارجیها - گاه آمریکاییها و گاه آرژانتینیها - شکنجه شده‌اند " .

یک نظاره‌گر دقیق می‌تواند دریابد که بدترین شقاوتها به وسیله گردانهای نخبه‌ای هدایت می‌شود که به تازگی تمریناتشان را در ایالات متحده پشت سر گذاشته‌اند . افسران السالوادوری‌ای که به شرکت در جوخه‌های مرگ اعتراف کرده‌اند ، از دوران خدمت خود در سیاه - دوره‌های آموزشی شکنجه که زیر نظر ایالات متحده گذرانده‌اند ، سخنها گفته‌اند . به هر رو اهمیت این حقایق نمی‌تواند در غرب فهمیده

شود.

در آمریکای مرکزی سازمان دیگری نیز برای کسب عنوان افتخارآمیز بدترین دشمن حقوق بشر در سال ۱۹۸۵، شایستگی داشت: کنترها. COHA گزارش می‌دهد که کنترها همچون سالهای قبل از پایگاه‌هایشان در هندوراس و کاستاریکا به نیکاراگوئه حمله می‌کنند. آنها يك "ارتش وابسته" را تشکیل می‌دهند و طرفداری مشتاقانه‌اشان از ایالات متحده حتی در اسناد داخلی نیز مورد تایید قرار می‌گیرد (به نقل از بروس کامرون * وین کمپل *). دستاورد آنها نه عملیات نظامی قابل ذکر، که تنها صدها - و اگر نگوییم هزاران - قتل عام، شکنجه و نقص عضو غیر نظامیان بوده است.

البته این تنها ابزار محدودتر آنهاست. در حقیقت مردم غیر نظامی برای محافظت از خود، ارتشی به وجود آورده‌اند که مانع پیوند کنترها با هم‌تاهایشان در السالوادور و گواتمالا می‌شود. محققان حقوق بشر چکیده‌ای از اعمال وحشیانه گردآوری کرده‌اند که گاهگاهی در ایالات متحده گزارش شده است، آنگاه به سرعت فراموش شده و حتی چهره‌های سیاسی و روشنفکران بلندمرتبه، غربی بسه روش معمول مدافعان ترور دولتی، از آن به مثابه "تبلیغ" یاد کرده‌اند. به نظر نمی‌رسد بسیاری از گزارشگران عمده، ایالات متحده بتوانند در جهت کشف این وحشیگریها گامی بردارند. هر چند که خبرگزاریهای خارجی برای تحقیق در این مورد بیش از گروه‌های تحقیق حقوق بشر مشکل ندارند. يك مقام برجسته وزارت خارجه به طور خصوصی تایید کرد که ایالات متحده در این مورد "سیاست چهل بهن المللی" را دنبال می‌کند. همانگونه که همه رسانه‌های ایالات متحده چنین می‌کنند.

این سه قهرمان نقض حقوق بشر، تنها به قتل معمولی مبادرت نمی‌کنند، بنابراین روشن است که آمار تصویر واقعی را منتقل نمی‌کند. تمویسر

*Bruce Cameron

*Penn Kemble

واقعی السالوادور را مجسمه‌ها و اسکلتهایی که در گورهای دسته‌جمعی - ال پلایون * دیده می‌شود ، به دست می‌دهد . تصویر واقعی راپس از عبور ارتش می‌توان دید : با نگاه به زنانی که از پا آویزان شده‌اند و با دیدن سینه‌های بریده‌شده و صورتهای پوست کنده‌اشان و خونی که از تنشان می‌رود تا بمیرند . تصویر واقعی در نیکاراگوئه را از زبان یک کشیش آمریکای شمالی که شاهد ماجرا بوده است می‌توان شنید . او از - دختری چهارده ساله‌سخن می‌گوید که توسط کنترها مورد تجاوز قرار گرفت ؛ آنگاه گلویش بریده شد و سر بریده‌اش برای ارباب سائیرین بر روی یک چوب بلند قرار گرفت . و این نمونه‌ای بسیار تیپیک است . در مورد گواتمالا " با توجه به گزارشاتی که چند تن از بازماندگان حمله ، ارتش به شهرستان کویبیچه * ارائه کرده‌اند ، می‌توانیم تصویری احتمالی به دست بیاوریم . در آنجا ارتش وارد یک دهکده شد ، کاخ دادگستری را محاصره کرد ، مردم را گردن زد ، به زنان تجاوز کرد و آنگاه کودکان را با کوبیدن سرشان به صخره‌های رودخانه‌ای در آن نزدیکی ، کشت . این شقاوت ویژه و البته کاملاً تیپیک در زمان حکومت ژنرال ریوس مونت * ، صورت گرفت . مردی که به گفته ، پرزیدنت ریگان به تمامی وقف دموکراسی بود و به غلط به دست داشتن در شقاوت متهم شده بود . ریگان به همراه کسانی چون جین کریک پاتریک * ، الیوت آبرامس * و دیگر پارتیزانهایی که مسئول قتل عام و ترورهای وحشیانه بودند ، در این مورد به مردم اطمینان می‌داد .

ایمن سه برنده ، عنوان " بدترین نقض کنندگان حقوق بشر " از پل پوت نیز پیشی گرفتند . واقعیتی که برای آمریکای شمالیها که از حقایق دور بوده‌اند تعجب برانگیز است . آنها متحدان

*El Playon

*Jeane Krikpatrick

*Quiche

*Elliott Abrams

*Rios Montt

ایالات متحده هستند . کنترها و السالوادور به سادگی وابسته به ایالات متحده اند ، اما برای کشتار در گواتمالا می بایست دولتهای قتل عام کننده - آرژانتین تحت تسلط ژنرالهای نئونازی ، اسرائیل و دیگران - فراخوانده می شدند . چرا که کنگره برای حکومت ایالات متحده محدودیت به وجود آورده بود و این حکومت نمی توانست در قتل عامی که در پیش بود ، آنگونه که می خواست شرکت کند . به تلفات نکر شده ، باید پنجاه هزار نفری را که در آخرین انتقامجویی گارد ملی سوموزا در ۱۹۷۸-۷۹ کشته شدند ، اضافه کنیم . بر خلاف بسیاری از افسانه های جاری ، حکومت کارتر ■ ، سوموزا ■ راتا پایان خونینش و تا هنگامیکه روشن شد او دیگر نمی تواند باقی بماند ، حمایت کرد . در این نقطه ایالات متحده کوشش کرد که گارد ملی را به شکلی دست نخورده و مؤثر در قدرت نگهدارد . یعنی همان سیاستی که در جریان سقوط دیکتاتوری رومرو در السالوادور در همان سال به صورت موفقیت آمیزی پیش برده بود . هنگامی که این تاکتیک در نیکاراگوئه شکست خورد ، ایالات متحده خیلی زود بازسازی گارد ملی را به مثابه یلدارتش وابسته ، در پایگاه های هندوراس و کاستاریکا آغاز کرد . ارتشی که به روایت یک "جمع بندی اطلاعاتی هفتگی " که به صورت "محرمانه توسط" آژانس اطلاعاتی دفاعی پنتاگون منتشر می شود ، (مطرح شده در ۱۶ جولای ۱۹۸۲ و افشا شده در ۱۹۸۴) یک نیروی تروریستی بود .

تعهد ایالات متحده به اعمال تروریستی در آمریکای مرکزی موضوع ناچیزی نیست . هزینه این عملیات تنها در سال ۱۹۸۵ ، با محاسبه همه مسائل به ده بلیون دلار بالغ می شد ، یعنی بیش از بودجه ملی پنج دولت آمریکای مرکزی .

این آمار به ما آمریکای شمالیها چیزهای زیادی در مورد خودمان یاد می دهد ، و یا یاد خواهد داد اگر بخواهیم یاد بگیریم .

*Carter

*Somoza

اجازه دهید بیش از این در این لانه های وحشت پر سه نزنیم و به سؤال اساسی -
 ما ن بپردازیم : پشت این سیاست های کاملاً سیستماتیک چه چیزی پنهان است ؟
 من در دو سخنرانی اول يك پاسخ عمومی به این سؤال دادم ، اما اجازه
 بدهید سؤال را در حیطه ای دیگر یعنی بر مبنای " توضیحات رسمی " طرح و بررسی کنم .

پرزیدنت جان اف کندی به این سؤال پاسخ داد . او گفت ایالات -
 متحده همواره " يك رژیم دموکراتیک محبوب " را ترجیح خواهد داد ، اما
 - و این يك امای بزرگ است - اگر خطر يك " کاسترو " وجود داشته باشد ،
 آنگاه ما همیشه از يك " تروخیلو " حمایت خواهیم کرد . پس سؤال به
 این شکل تغییر پیدا می کند : چه چیزی دقیقاً " يك کاسترو است ؟ ما
 خواهیم دید که يك " کاسترو " لزوماً يك کمونیست - با توجه به تصویری
 که از معنای این ترم وجود دارد - و یا يك " متحد روسیه " نیست ، بلکه
 مقوله پهناتری را در بر می گیرد .

من مستقیماً به توضیح دقیقتر این موضوع بسیار اساسی مبادرت خواهم
 کرد . پاسخ به اینکه منظور کندی از " تروخیلو " چیست ، ساده است . تروخیلو
 دیکتاتور وحشی و شکنجه گر جمهوری دومینیک بود که با حمایت
 ایالات متحده به قدرت رسیده بود و به مدت سی سال و تا زمانی که ایالات متحده به سمت مخالفت با
 او چرخید ، به شکنجه ، قتل عام و غارت مشغول بود . چرخش به سمت
 مخالفت با او ، هنگامی صورت گرفت که غارت های شرکت های ایالات
 متحده و نخبگان محلی همکار آنها را نیز شامل شد و بهره برداری های
 اندک اندک در تقابل با سایر عملیات تروریستی ایالات متحده در منطقه
 قرار گرفت .

در حقیقت جمهوری دومینیک به مثابه يك نمونه روشن کننده به ما
 کمک می کند تا به این سؤال پاسخ دهیم که " کاسترو " چیست ؟

* Castro

* Trujillo

اولین تفنگدار در سال ۱۸۰۰ در دومنیکن پیاده شد. به هر تقدیر دخالت جدیتر ایالات متحده در قرن حاضر و در دوران حکومت پرزیدنت وودرو ویلسون، رسول بزرگ خود مختاری انجام شد که این نکته را به وسیله تجاوز به هیسپانیولا و بسیاری از نقضات دیگر، مورد ستایش قرار داد. جنگجویان او تقریباً شش سال در جمهوری دومنیکن جنگیدند تا "داگوهای" لعنتی (نامی که رئیس جمهور سابقش تئودور روزولت به آنها داده بود) رامطیع کنند. این جنگ ضد شورش تبهکارانه اساساً از تاریخ آمریکا ناپدید شده است. اولین بررسی تحقیقی جدی در مورد این موضوع، پس از شصت سال در سال ۱۹۸۴، توسط بروس کالدر صورت گرفت. تصادفی نبود که این بررسی انجام شد. اکنون دوران دوباره سربر آوردن - نگرانی در مورد "قلمرو کوچک ما در اینجا" بود. دورانی که به نظر می رسید کنترل بر شرایط در حال ضعیف شدن است و آزادی پنجم با تهدیدهای بیشتری مواجه می شود.

کالدر دخالت ایالات متحده را به عنوان "سیاستی نه عاقلانه و نه عادلانه و به مثابه سیاستی که اساساً گره‌ای از مسائل نمی گشاید" مارز-یابی می کند. او معتقد است که نتایج این سیاست سخت برای مردم بومی و سودمند برای شرکتها، "غیر قابل انتظار" بود. درباره این تفسیر هر نظری می توان داشت، اما او حقایق را توضیح می دهد که در افسانه‌های استاندارد که در مورد خیرخواهی ایالات متحده در تاریخ عمومی و روزنامه‌های سیاسی درج می شود، جایی ندارد. ویلسون به دومنیکن هجوم برد تا حکومت قانونی را از میان بردارد و کنترل اقتصادی و نظامی ایالات متحده بر ملت حادثه‌جو را تضمین کند. کالدر ادامه می دهد

*Dago:

نامی که به طور کلی به اسپانیولیها اطلاق می شود، امروزه به طور کلی نژادهای لاتین به این نام نامیده می شوند. این لفظ بیشتر برای تحقیر به کار برده می شود.

که تفنگداران "باتوجه به معیارهای دومنیکن لظب رفتاری حیوانی داشتند"، آنها کشتند، دهکده‌ها را ویران کردند، شکنجه کردند، جهت تهیه نیروی کار ارزان برای کشت شکر، اردوگاه‌های کار برپا کردند و به طور کلی سرکوبی وحشیانه را به پیش بردند. نتیجه نهایی این بود که یک چهارم زمینهای کشاورزی در اختیار کمپانیهای شکر - که غالباً متعلق به ایالات متحده بود - قرار گرفت، در حالیکه مردم در محرومیت و فقر فرو رفتند.

البته این اعمال به شکلی قاطع تنهایی برای "دفاع از خود" انجام می شد. در آن زمان هیچ بلشویکی در آنجا نبود تا تهدیدی برای امنیت ملی باشد، بنابراین ایالات متحده اساساً برای "دفاع از خود" بر علیه تآشاه‌ها درگیر شد. این موضع بر یک سنت طولانی استوار بود که می توان رد - پایش را در "دفاع از خود" در مقابل "سرخپوستان وحشی" (نامی که بیانیسه استقلال به سرخپوستان می دهد)، جستجو کرد. اسناد همچنین "دفاع از خود" در مقابل اسپانیاییها و بریتانیاییها در قرن نوزدهم که کشتار و تبعید مردم بومی را در در خلال فتح قلمرو ملی ضروری کرد، "دفاع از خود" در مقابل حمله، مکزیك (حمله‌ای که در خود مکزیك صورت گرفت و باعث شد بیش از یک سوم خاک مکزیك به ایالات متحده ضمیمه شود) "دفاع از خود" علیه راهزنان فیلیپینی که به گفته، خشمگینان - پرزیدنت مك كینلی* "به حق حاکمیت ما تجاوز کرده بودند"، "دفاع از خود" در مقابل "تجاوز داخلی ویتنام جنوبی" در دهه ۶۰ و غیره و غیره را در بر می گیرد.

در سال ۱۹۱۹، رئیس جمهور دومنیکن هنری کوئز* که با حمایت تفنگداران به قدرت رسیده بود به کنفرانس ورسای رفت تا حق خود مختاری ای را مطرح کند که ویلسون مدعی دفاع از آن بود. ویلسون موفق شد مسئله بررسی هژمونی ایالات متحده در "قلمرو کوچک ما در اینجا" را از دستور کنفرانس ورسای خارج کند. هنری کوئز تنها کسی نبود که

*President McKinley

*President Henriquez

می بایست معنای واقعی " سخن متعالی " ویلسون را بیاموزد . به گفته یك مورخ، يك ویتنامی جوان و ناسیونالیست تلاش کرد که خود را به ویلسون برساند و عرضحالی را به او بدهد که در آن تقاضا شده بود " نماینده ای دائم از بومیها برای پارلمان فرانسه انتخاب شود تا پارلمان را از آرمانهای ملی آگاه کند " ، اما گارد تفنگدار ویلسون او را " همچون - يك طاعون " کنار زد : مرحله ای مهم در تعلیم و تربیت مردی که بعدها با نام هوشی مین شناخته شد .

مهاجمین ، گارد ملی دومنیکن را به عنوان میراث خود باقی - گذاشتند و انکی بعد دیکتاتوری فرمانده ، آن یعنی رافوئل تروخیلو را بر دومنیکن مسلط کردند . رافوئل تروخیلو که در سال ۱۹۱۹ به گارد ملی پیوسته بود در سال ۱۹۲۰ ، با يـك کودتای نظامی به قدرت رسید . تقریباً تا سی سال همه چیز دقیقاً خوب بود . پس از انجام اعمالی نظیر کشتار بیست هزار هائیتی در طول یکماه در سال ۱۹۲۷ رفتار بربرمنشانه ، مداوم با خود دومنیکنیها ، تروخیلو توسط مقامات ایالات متحده به عنوان يـك رهبر دورنگر تحسین شد . تروخیلو " مسئول کارستبرگد ترقی دومینکن " بود . يـك چهره برجسته که بعدها به سمت سفیر کنسولی در OAS منصوب شد ، اعلام کرد که : " این تروخیلو بود که روابط تجاری بین دومنیکن و سایر ملتهای آمریکایی را به اوج رساند " . و در ضمن سرمایه گذاران ایالات متحده را ثروتمند کرد !

در اواخر دهه ، ۱۹۵۰ ، فساد تروخیلواندک اندک به آزادی پنجم دست اندازی می کرد . او بیش از سه چهارم اقتصاد کشور را در جهت منافع خودش به کار گرفته بود . او داشت ثابت می کرد که در مقابل کوششهای حکومت آیزنهاور و کندی - که مشغول جلب داوطلب از میان دولتهای آمریکایی جهت جنگه صلیبی با کاسترو بودند - يـك مانع است . او در سال ۱۹۶۱ ، احتمالاً با همدستی سیاترور شد * . انتخابات دموکراتیک ، برای * مراجعه کنید به " بحران دومنیکن " ، ضمیمه ، يـك ، اثر پیرو گلیس (بالتیمور : دانشگاه جان هاپکینز ، ۱۹۷۸) .

اولین بار در سال ۱۹۶۲ انجام شد و خوان بوش^{*} به ریاست جمهوری برگزیده شد. او اساساً یک لیبرال نوع کندی بود. حکومت کندی تلاش کرد او را ساقط کند و به این جهت کمکهای ایالات متحده به جز در مورد خونت^۱ که در اثر انتخابات دموکراتیک کنار گذاشته شده بود - خاتمه یافت. سفارت ایالات متحده خواستار آن شد که ساختار ارتش تروخیلو کاملاً دست نخورده بماند، یعنی دقیقاً همان چیزی که کارتر تلاش کرد پس از سقوط سوموزا انجام دهد و همان چیزی که چندماه بعد در السالوادور انجام داد. حوادث بعدی همه چیز را روشن می کند. ایالات متحده مانع اخراج افسران تروخیلو و رفو و در ارتش شد و به این ترتیب وقوع یک کودتای نظامی را تضمین کرد. بوش تنها می توانست به وسیله بسیج حمایت مردمی و با رفو و رهبرای عمیق اجتماعی از کودتا جلوگیری کند. حکومت کندی از رفو و رهبرای کشاورزی و ایجاد سازمانهای کارگری جلوگیری کرد. این دومی با کمک رهبران کارگری ایالات متحده که در اکثر جهان رکوردی ملال انگیز در فعالیتهای ضد کارگری دارند، صورت گرفت. ایالات متحده به تماس با افسران تروخیلو ادامه داد. سفیر کندی جان بارتلو-مارتین^۲ گله کرد که به عنوان یک خارجی تهدید می شود، در حالیکه حکومت گذشته "به من به عنوان یکی از اعضای می نگریست" و دستورالعملهای سفارت را انجام می داد. بوش با فساد جنگید و از آزادیهای مدنی دفاع کرد. این دومی به شکل ویژه ای از نظر لیبرالهای کندی ظالمانه بود، چراکه معنایی جز این نداشت که "مارکسیستها" و کمونیستها "از حقوق مدنی برخوردارند و این توهینی آشکار و غیر قابل تحمل به "دموکراسی" بود. او به سرکوب پلیسی خاتمه داد و در جهت آموزش کارگران و دهقانان در راستای مشارکت دموکراتیک، گامهایی برداشت و به این ترتیب بر مبنای درک ایالات متحده یک "بحران دموکراسی" را باعث شد. او همچنین یک بازسازی اقتصادی را در جهت تامین نیازها و خواستههای داخلی بنیان

* Juan Bosch

* John Bartlow Martin

* Junta

گذاشت . به گفته سفیر مارتین ، ما آشکارا مجبور بودیم " بگذاریم او برود " .

کودتای نظامی گریزناپذیر در سال ۱۹۶۳ انجام شد و حکومت جدید کمی بعد توسط حکومت ایالات متحده - که این کودتا را کاملاً پشتیبانی کرده بود - به رسمیت شناخته شد . جان کنیپرس بلاک * در بررسی اخیرش از جمهوری دومنیکن مطرح می کند که CONTRAL ، اتحادیه کارگری ای که به وسیله رهبری کارگری ایالات متحده پایه گذاشته شده بود و با وجوهی که حکومت ایالات متحده در اختیارش می گذاشت ، در هماهنگی کامل با سرمایه ، خصوصی عمل می کرد ، از حرکت " میهن پرستانه " نیروهای ارتشی در ساقط کردن بوش تجلیل کرد . پیش از این CONTRAL از نیروهای ارتشی خواسته بود که " از کشور در مقابل چیزی که به نظر می آید تهدید کمونیستی باشد ، دفاع کنند " .

کول بلاسیر * مورخ ، عنوان می کند که " ایالات متحده در هدف حفظ بوش به مثابه رئیس جمهور منتخبی که قرار بود سبب انتقال کشور به یک سیستم دموکراتیک شود ، شکست خورد " . " هدف اعلام شده ایالات متحده مبنی بر ترویج دموکراسی ، تابع منافع عظیم عمومی و خصوصی ایالات متحده بود و به ویژه تابع منافع سرمایه گذاران و تاجران این کشور " . عبارت آخری توصیفی دقیق است و عبارت پیش از آن بار دیگر قواعد سیستم ایدئولوژیک را باز می تاباند . " هدف حفظ بوش " همانقدر واقعی بود که هدف وودرو ویلسون از برقراری دموکراسی و خودمختاری در جمهوری دومنیکن در چهل سال پیش .

نتیجه سرنگونی حکومت لیبرال - دموکراتیک بوش ، سقوط اقتصادی ، بازگشت فساد و سرکوب و پایان قاطع " بحران دموکراسی " و تهدید آزادی پنجم بود . همه چیز یک بار دیگر خوب بود . هیچ اعتراضی از سوی حاکمان نیمکره برنخاست و اندک نگرانی قابل رویتی نیز در دیگر نقاط جهان مشاهد نشد .

**Jan Knippers Black

*Cole Blasier

کوتاه سخن آنکه ، بوش یکی از آن "کاستروهای" بود که ایالات -
 متحده می بایست با حمایت از يك "تروخیلو" با آنها مخالفت می کرد .
 او يك کمونیست نبود ، اما يك دموکرات لیبرال بود که به دموکراسی -
 رفورمیستی سرمایه داری اعتقاد داشت . دموکراسی با معنایی که -
 پاسخ به نیازهای داخلی را در برنامه داشت . رژیم او یکی
 از آن رژیمهای ناسیونالیستی ای بود که "منافع ملی" غلط را در نظر
 می گیرند . به این ترتیب او برای برادر بزرگ غیرقابل تحمل بود .
 داستان ادامه دارد . در سال ۱۹۶۵ يك کودتای طرفدار قانون اساسی
 تلاش کرد بوش ، رئیس جمهوری قانونی منتخب را به دفترش برگرداند .
 بیست و سه هزار تفنگدار ایالات متحده برای مقابله با تهدیدی که متوجه ،
 "ثبات" بود ، تحت بهانه هایی چنان مضحک که شایسته اشاره نیست ، به
 دومینیک گسیل شدند . آنها بر علیه نیروهای طرفدار قانون اساسی
 جنگیدند و سپس به حالت منفعل ایستادند تا ارتش دومینیک - که
 تفنگداران نجاتش داده بودند - به قتل عام غیرنظامیان بپردازد . حکومت
 ایالات متحده توضیح داد که دخالتش در این مرحله ، بیطرفی
 ایالات متحده را نقض می کند .

در این زمان ، پیامدهای بسیار سخت تر بود : جوخه های مرگ ، شکنجه ،
 قحطی توده ای ، مهاجرت صدها هزارتن از مردم به ایالات متحده و افزایش
 موقعیتهای شگفت انگیز برای سرمایه گذاران ایالات متحده که بخش اعظم
 باقیمانده ، کشور را خریدند . سرمایه گذاریها به وسیله شرکت بزرگ
 گلف و وسترن که نفوذ بسیاری در حکومت ایالات متحده داشت و فروش
 سالانه اش تولید خالص ملی جمهوری دومینیک را پشت سرمی گذاشت ،
 هدایت می شد . گلف و وسترن قسمت اعظم اقتصاد داخلی ، زمینهای
 کشاورزی ، تولید شکر و سایر محصولات صادراتی را در دست داشت ، در
 حالیکه میزان مصرف مواد غذایی در داخل افول می کرد . تولید شکر به شکرانه
 نابودی اتحادیه های مستقل و استفاده از هایتیهای گرسنه ای که یلبه وسیله

* Gulf & western

دیکتاتور های تپی کرایه داده می شدند ، و یا از فقر افسانه ای سرزمینشان می گریختند تا همچون بردگان واقعی کارکنند ، به شدت سودآور بود .

در سال ۱۹۷۰ میزان قتل عامهای سیاسی بالاتر از زمان تروخیلو بود .

کشور رشد اقتصادی نشان می داد ، در حالیکه دستمزدها در دهه هفتاد سقوط کرد و کارگر " ساکت شده " هرگز نتوانست موقعیتی را باز یابد که در سالهای بوش اندک اندک به دست می آورد . موانع قانونی مالکیت خارجی بر زمین از میان رفت و کمکهای مالی ایالات متحده ، اجرای طرحهای زیربنایی در جهت منفعت سرمایه گذاران و پیش از همه سرمایه گذاران آمریکای شمالی را موجب شد .

در کشوری که مطلقا روحیه باخته بود و به شدت تحت تسلط نیرو های امنیتی و شرکتهای ایالات متحده قرار داشت و به هنگامیکه ایالات متحده بر آن بود که " انتخابات آزاد " و حتی انتخاب سوسیال دموکراتها را تحمل کند ، همه امکانات انجام رفورم اجتماعی و یا برپایی دموکراسی بپایان رسیده بود . فاجعه ، اقتصادی ادامه پیدا کرد . در سال ۱۹۸۵ ، کنفرانس اسقفهای دومنیکن هشدار داد که : " در نتیجه ، بحرانی که کشور را در طول سالها فرا گرفته است ، بنیادهای جامعه ، دومنیکن در حال فرو ریختن است " . " فقر غیر عادلانه و غیر انسانی " اکثریت مردمی را در بر گرفته است که ۹۰٪ آنها بر مبنای آمار دفاتر بانک مرکزی ، از سوء تغذیه رنج می برند . اسقفها مطرح کردند که : " این توسعه نداشتگی و فقر ناشی از حوادث نیست ، بلکه پیامد واقعی ساختارهای اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی است " . یعنی ساختارهایی که بر مبنای دخالتهای ایالات متحده و در راستای اطمینان از اینکه ثبات مورد تهدید نیست پایه ریزی و حفظ شده بود . در سالهای آخر دهه ، ۱۹۷۰ ، در نتیجه بحران عمومی اقتصاد جهانی ، اقتصاد مصنوعی دومنیکن شروع به فروپاشی کرد . رهبری سیاسی سوسیال دموکرات که بازتاب رنگ پریده سالهای بوش بود ، ضمن آنکه اجرای برنامه هایی را که ممکن بود برای بخشهای اجتماعی فقیر و محروم مفید باشد ، متوقف می کرد ، به وسیله گسترش

بوروکراسی و پرداخت رشوه به ارتش - برای جلوگیری از کودتای نظامی - به بحران اقتصادی پاسخ داد . با رشد قیمتها و نزول استانداردهای زندگی که ناشی از شرایطی بود که به وسیله صندوق بین المللی پول (IMF) تحمیل شده بود ، شورشهای مردمی افزایش یافت . این شورشها ، در سال ۱۹۸۴ ، منجر به کشته شدن صدها تظاهرکننده ، توسط نیروهای نخبه ای شد که در ایالات متحده آموزش دیده بودند . اندکی بعد حکومت ریگان خرید شکر از دومینیک را قطع کرد و این برای کشوری که هر نوع امید به توسعه ، مستقل را از دست داده بود و اکنون به بازارهای آمریکا وابستگی داشت ، انفجاری بزرگ بود .

هر حکومتی در جمهوری دومینیک ، در بهترین حالت نیز اکنون کار کمی از دستش بر می آمد . همصدا با جمع بندی دقیق جان بلاک از - موقعیت باید گفت : " اگر حکومتی از پارامترهایی که توسط IMF ، ایالات متحده ، منافع مسلم سرمایه داران و نیروهای ارتشی ترسیم شده است فراتر برود و بخواهد به نیازهای فوری اکثریت فقیر پاسخ بدهد به طرف خطر سرنگونی حرکت کرده است " . این درس روشن تاریخ است در این گوشه . " قلمرو کوچک ما " .

این نمونه در ایالات متحده به عنوان يك موفقیت عظیم و حتی به مثابه دلیلی بر اثبات خیرخواهی ایالات متحده نگریسته می شود . هنگامیکه ویلسون تفنگداران ارتش را در دومینیک پیاده کرد ، دانشمند سیاسی معتبر هاروارد ، ساموئل هانتینگتون ، از این عمل در فصلنامه پلتیکال ساینس^۳ ، با اطمینان - دفاع کرد : " هیچ دومینیکنی ای نمی - تواند تردید کند که این کشور در سال ۱۹۲۲ نسبت به سال ۱۹۱۶ برای زندگی بسیار مناسبتر بود . ایالات متحده خود را شایسته سهم شیر می - داند ، چرا که به توسعه ، نهادهای دموکراتیک در جمهوری دومینیک - یاری رسانده است " . او ادامه می دهد که يك نمونه درخشان از چگونگی " تاثیر سراسری قدرت آمریکا بر دیگر جوامع این است که توانست

*Samuel Huntington

*Political Science Quarterly

آزادی ، پلورالیسم و دموکراسی را پیشبرد " . دیگر چهره‌های برجسته نیز برای این تجربه ، دراز مدت ، یعنی برای چیزی که آرتور شلترینگر * موخ آن را به عنوان " برنامه ، عمومی ما برای حسن نیت بین المللی " توصیف می کند ، ناقوس را همینگونه به صدا در آوردند .

اما سیستم مغز شویی به چنان شکل موثری اعجاز کرده که محققان ایالات متحده به طور مداوم از گرایشات ملیت‌های گرفتار تاریکی جهل شوکه شده اند . در آوریل ۱۹۸۱ حضور ناوگان ایالات متحده که جهت يك " ملاقات حسن نیت " و به یاد پیاده شدن تفنگداران در سال ۱۹۶۵ ، در خشکی پهلوی گرفت موجب برپایی موجی از تظاهرات ، کشتارها و شقاوت‌های پلیسی شد . خبرنگار نیویورک تایمز گزارش می ده که در يك کنفرانس خبری که به وسیله ، دریا سالار ملاقات کننده جهت تاکید بر " تهدید عمومی " ای که از جانب شوروی متوجه ایالات متحده و دومنیک بود ، بر پا شده بود ، يك خبرنگار دومنیکنی مطرح کرد که شوروی هرگز به دومنیک تجاوز نکرده ، حال آنکه ایالات متحده دوبار به چنین کاری مبادرت کرده است " . خبرنگار نیویورک تایمز اضافه می کند که " شدت مخالفت با ملاقات حسن نیت ، برای رهبران دومنیک و مقامات ایالات متحده تعجب برانگیز بود " . اما او درباره ، نقش ایالات متحده در خلق فقر و بینوایی ای که در همسایگان خود مشاهده می کرد ، چیزی نمی گوید . او دومنیکنی ها را چنین می بیند : " کسانی که خانه هایشان با پوستره های بانکی گمشو ، تزئین شده است " . و این در مقابل سالها دلنگرانی و توجه ایالات متحده ، واکنشی غیر قابل توضیح بود .

شاید تاریخ دخالت ایالات متحده در جمهوری دومنیک يك انحراف و خروجی از چهارچوب اصول ایالات متحده و هنجارها و رفتار بین المللی است و بنا بر این نمونه ، مناسبی برای ارزیابی این اصول و هنجارها نیست . ما می توانیم بابا زنگری دیگر نقاط در " قلمرو كوچك مادرینجا که هرگز مزاحم کسی نبوده است " این تصور اشتباه را به سرعت رها کنیم .

* Arthur Schlesinger

بهمن اجازه بدهید به چند نمونه نگاه کنم .

پرزیدنت ویلسون تفنگدارنش را به‌هاییتی نیز فرستاد . آنها در آنجا جنگی ضدشورش را بر علیه " کاکاسیاه ها " - ترمینولوژی رایجی که در همه سطوح ، از مقامات عالی‌رتبه تا سربازان محرائی مورد استفاده قرار می گرفت - برپا کردند . جنگی که حتی از جنگ در جمهوری دومینکن همسایه نیز وحشیانه‌تر بود ، جنگی که از يك نژادپرستی تبهکارانه الهام می گرفت و منجر به قتل عام ، نابودی و بازبرپایی واقعی کار برده وارشد و جنگی که بعد از بیست سال اشغال نظامی بار دیگر کشور را در اختیار گارد ملی قرار داد و به دیکتاتوری دووالیه در دهه ۱۹۵۰ منجر شد . " پاپادوك " ■ و جانشینش " بیبی دوك " ■ که در سال ۱۹۷۱ به قدرت رسید ، با كمك يك ارتش خصوصی که تونتوس ماكوس نام داشت ، قدرت را حفظ کردند . رئیس تبعیدی مركز حقوق بشرهاییتی اعتقاد دارد که این ارتش تنهادر حکومت " بیبی دوك " ، صد هزار نفر را به روش نیروهای امنیتی السالوادورو - گواتمالا به قتل رساند . همه ، اینها مطمئنا برای ایالات متحده آشکار بود . دلایل معتبر نشان می دهد که ایالات متحده این نیروها را تربیت کرده بود ؛ نیروهایی که با بخشهای تجاری هاییتی و ایالات متحده در راستای تشدید فشار کمپانیها بر کارگران همکاری می کردند . هیئت نظامی ایالات متحده جانشینان بیبی دوك را نیز آموزش می داد و تجهیز می کرد . این جانشینان گروههای ارتشی سریعی بودند که لئوپارد ■ خوانده می شدند و وظیفه‌شان اجرای " دووالیه ایسم بدون دووالیه " - در صورت فروپاشی رژیم مورد حمایت ایالات متحده - بود . بنابر آمار بانك جهانی درهاییتی ، سه هزار و هشتصد فامیل صاحب ۸۰٪ ثروت ملی این کشور حدوداً شش ملیونی هستند ، ۸۷٪ از کودکان از سوء تغذیه رنج می برند ، ۸۲٪ از مردم کشور بیسواند ، ۶۰٪ از مردم درآمد سرانه‌ای معادل شصت دلار کمتر دارند و شکنجه ، ترور دولتی ، فقر خرکننده و شرایط نزدیک به بردگی ،

* Papa Doc

* Tontons Macoutes

* Baby Doc

* Leopard

كاملا عموميت دارد. هابيتى يك تراژدى بومى و انساني است. فقيرترين كشور نيكمگريه و شايد فقيرتر از آنكه بتوان برايش آرزوى بهبودى كرد. اين مقطع نيز شاهد ستايش از خيرخواهى ايالات متحده بود. مورخ هاروارد، ديويدلندز - كه قبلا به او اشاره شد - در باره، تاريخ و شرايط وحشتناك هابيتى چنين مى نويسد: "تنها دوزه، آرامش خاطر نسبى، بيست سالى بود كه آمريكا حضور داشت"، چراكه "تفنگداران به حفظ نظم كمك كردند، ارتباطات را بهبود بخشيدند و ثباتى را به وجود آوردند كه يك سيستم سياسى براى كار و تسهيل تجارت خارجى به آن نياز دارد". اما همچون جاهای ديگر خيرخواهى آمريكا مورد قدردانى قرار نگرفته بود. او مى نويسد: "حتى يك اشغال خيرخواهانه مقاومت به وجود مى آورد، نه تنها ميان كسانى كه ذينفع هستند، بلكه حتى ميان اعضاى روشنتر جامعه، مسلط".

هيو سن رايان * پروفيسور ديپلماسى عمومى در دانشكده، مشهور حقوق و ديپلماسى تافتز * باز هم فراتر مى رود و مى نويسد: "ملتهاى كمى همچون هابيتى با دورانى چنين آكنده از هدايت خوش غرضانه و حمايت مواجهه شده اند". ما مى توانيم با نگاه دقيقتر به شواهدى كه اين مفسر برجسته ارائه مى دهد، چيزهاى زيادى در مورد سيستم ايدئولوژيك ايالات متحده - كه از زاويه تأثيرش قابل توجه است - بياموزيم.

رايان مى نويسدكه: "بسيارى از فعاليتهاى ديپلماتيك مادر خلال قرن نوزدهم مصروف جلوگيرى از هجوم اروپاييان به تماميت ارضى هابيتى مى شد و نيز مصروف جلوگيرى از فروش و پايخشش كشور توسط سياستمداراني كه قصد داشتند ملتشان را به بيگانه تسليم كنند". درست است، ايالات متحده زمانى كه هنوز آنقدر قدرتمند نبود كه بتواند بر منطقه تسلط يابد و بنا بر اين مجبور به مقابله با تجاوز اروپاييان بود، كوششهاى نجيبانه اى انجام مى داد. اما رايان بحث را تا اتفاقاتى كه پس از جاىگزى ايالات متحده به جاى رقبای اروپايي سرخ داد، گسترش

* Hewson Ryan

* Tufts

نمی‌دهد. واکنش وزارت خارجه در مقابل پیش‌نویس يك قانون اساسی که در سال ۱۹۱۶ و در زمان اشغال‌هاییتی‌ارائه شد، روشن‌گر است. وزارت خارجه این قانون را به دلیل وجود "جنبه‌های نامترقی" - از جمله بندهای مربوط به ممنوعیت مالکیت خارجی‌ان بر قلمروهاییتی که قبل از همه سرمایه‌گذاران آمریکای شمالی را در بر می‌گرفت - غیر قابل اجرا خواند. بنابراین قانون اساسی جدیدی با حذف این "جنبه‌های نامترقی" نوشته و تحمیل شد. فرانکلین دلانو روزولت بعدها به خود بالید که نویسنده، قانون اساسی‌هاییتی بوده است. او همچنین به کوشش‌های برجسته‌اش در راستای حفاظت‌هاییتی از فروخته شدن یا بخشیده شدن به خارجی‌ها مباحثات بسیار کرد.

رایان به ما می‌گوید که در طول "اشغال"‌هاییتی به وسیله، تفنگداران (او اشغال را در گیومه می‌نویسد تا نشان دهد که این لغت نمی‌تواند کوشش‌های انجام‌شده را به شایستگی توصیف کند)، "هاییتی کمک‌های تکنیکی‌ای را دریافت کرد که با حسن نیت ارائه می‌شد". او می‌گوید که این کمک‌ها توسط بشر دوستانی صورت گرفت که خود را در نظر نمی‌گرفتند و بی‌آنکه به "جنبه‌های سیاسی" توجه کنند، تنها به نیازهای‌هاییتی توجه داشتند. او به عنوان گواه به غرور روزولت از "کاربرجسته" نوشتن پیش‌نویس قانون اساسی جدید‌هاییتی اشاره می‌کند، اما چشم بر محتویات و پیش‌زمینه، این قانون می‌بندد. پروفیسور رایان جزئیات کمک‌های تکنیکی خوش‌غرضانه را نیز از ما دریغ می‌کند. به عنوان نمونه به استفاده از کار برده‌وار در ساختن بزرگراه - که به شکل شگفت‌انگیزی با هزینه، انسداد ساخته شد - اشاره نمی‌کند. او همچنین خوانندگان را از آشنایی با نژادپرستی تبهکارانه، اشغالگران، وحشیگری‌شان و کشتار هزاران نفر در جریان سرکوب بیرحمانه، شورش‌های‌هاییتی، محروم می‌کند. او حتی آنقدر گستاخ هست که بی‌هیچ طعن‌های بی‌گوسید:

"سلسله، دووالیه ... باید به عنوان پدیده‌ای ارزیابی شود که حداقل تا اندازه‌ای ریشه

در مداخله، خوش‌غرضانه، ایالات متحده دارد".

همانگونه که این مثالها نشان می‌دهد، روشنفکران برجسته، غربی جهت تفسیر وحشیگری، بیرحمی و نژادپرستی ستمکارانه، محدودیت‌های چندانی ندارند. تا آنجا که چنین نکاتی را به عنوان بالاترین ارزشها و نجیبانه‌ترین اهداف قلمداد می‌کنند.

تا چند هفته پیش، هابیتی در ایالات متحده و یا جامعه، ملت‌های متمدن توجه چندانی بر نمی‌انگیخت، نه اینکه در آنجا اتفاقی نمی‌افتاد. مطمئناً حوادثی رخ می‌داد که می‌توانست توجه‌اندک بعضی از انسان‌گرایان غربی را که عمیقاً از نقض واقعی - و یا نسبت داده شده - حقوق بشر در نیکاراگوئه (البته بعد از سوموزا) غمگین هستند برانگیزاند. نیکاراگوئه‌ای که در رسانه‌های ایالات متحده با تفاوتی قابل‌ملاحظه به عنوان بزرگترین مرکز این نگرانیها در "قلمرو کوچک ما" معرفی می‌شود. البته اگر نخواهیم از حکومت ریگان حرفی به میان آوریم که در گزارشهای کشوری وزارت خارجه در مورد اجرای حقوق بشر در سال ۱۹۸۵ بیش از هر کشور دیگر جهان به مسئله، نقض حقوق بشر در نیکاراگوئه می‌پردازد (البته همانگونه که آمریکا واج‌در بررسی‌اش از این سند کثیف نشان می‌دهد، این "نقض حقوق بشر" به شدت جعلی است).

به عنوان نمونه در ژوئن ۱۹۸۵، مجلس هابیتی به اتفاق آرا، قانون جدیدی را در مورد احزاب سیاسی تصویب کرد که به موجب آن هر حزب سیاسی می‌بایست در اساسنامه‌اش رئیس جمهور مادام‌العمر ژان کلود دووالیه را به عنوان داور عالی ملت به رسمیت بشناسد. به موجب این قانون احزاب مذهبی - و بنا بر این حزب کمکرات مسیحی - غیر قانونی اعلام شد و به وزیر کشور و دفاع اجازه داده شد که حقوق احزاب سیاسی را بی‌هیچ دلیلی سلب کنند. قانون با آرا بسیار بالا یعنی با ۹۸/۹۹٪ کل آرا، تصویب شد. ایالات متحده در برابر قانون انتخاباتی جدید بدون واکنش نماند و سفیر ایالات متحده در سخنرانی‌ای که در یک مهمانی سالانه به مناسبت ۴ جولای، سالگرد استقلال ایالات متحده ایراد کرد، خطاب به مهمانان گفت:

* Americas Watch

* Jean Claud Duvalier

"قانون جدید یلک گام دلگرمکننده به جلو است" ۱۰ و خواستار برقراری "دیالوگ" بین گروه‌های مختلف و ایجاد احزاب جدید بر مبنای این دیالوگ شد. حکومت به کنگره اطمینان داد که "توسعه" دموکراتیک "در هاییتی در حال پیشروی است و بنابراین کمک نظامی و اقتصادی - که عمدتاً توسط بیبی دولک و خانواده و دوستانش به جیب زده می‌شد - می‌تواند ادامه پیدا کند. در اکتبر ۱۹۸۵، حکومت ریگان یک بار دیگر گزارش داد که وضعیت حقوق بشر در هاییتی بهبود پیدا کرده است. در هماهنگی با اصل پایه‌ای سیاست ایالات متحده یعنی "حفظ رابطه دوستانه با حکومت غیر کمونیست دووالیه" که به وسیله کمیته امور خارجی کاخ سفید اعلام شد، کمک به هاییتی به بیش از دو برابر دهه ۱۹۸۰ افزایش یافت. ریگان از پیشرفتهای هاییتی بسیار خشنود بود، به ویژه آنکه موفق شده بود موافقتنامه‌ای با هاییتی منعقد کند که بر مبنای آن ایالات متحده می‌توانست کشتی‌های مملو از مسافری راکه برای پناهنده شدن به ایالات متحده می‌گریختند متوقف کند و برگرداند و در صورت لزوم در این راه به نیروهای نظامی هممتوسل شود. بر مبنای ایمن موافقتنامه تا پایان سال ۱۹۸۴ بیش از سه هزار نفر به هاییتی بازگردانده شدند. تحسین پیشرفتهای هاییتی، پیشرفتهای ناچیز و حتی غیر واقعی رانیز در بر می‌گرفت. روشی که در برخورد به نظم حاکم و منفعت جاری همواره اعمال می‌شود.

در دسامبر نشانه‌هایی وجود داشت مبنی بر اینکه وضعیت چندان خوب نیست. اغتشاش‌ها در حال افزایش بود و تظاهرات و کشتار مردم به وسیله نیروهای امنیتی، به چشم می‌خورد. این نکته در حال روشن شدن بود که دیکتاتور مورد حمایت ایالات متحده با مشکلاتی مواجه است. در اینجا به توصیف وال استریت ژورنال ۱۰ فوریه ۱۹۸۶ از اتفاقات بعدی نگاه می‌کنیم:

"یک مقام حکومتی گفت که کاخ سفید در اواخر سال گذشته به دنبال

* Wall Street Journal

تظاهرات عظیمی که تا کنون به این حد نرسیده بود، به این نتیجه رسید که رژیم از گرفتاریها رها نخواهد شد. پس از تغییرات بسیاری که آقای دووالیه در دسامبر گذشته در کابینه به وجود آورد، تحلیلگران ایالات متحده پی بردند که حلقه، داخلی حکومت، اعتقادش را به رئیس جمهور سی و چهار ساله که قرار بود تا پایان عمر رئیس جمهور بماند، از دست داده است. در نتیجه مقامات ایالات متحده و از جمله سخنگوی دولت جرج شولتز، آشکارا در مورد لزوم برقراری "یک روند دمکراتیک" در هائیتی شروع به صحبت کردند. پیش از این همه چیز کاملاً رضایتبخش بود.

فرومایگی بالاتر از حد معمول است، اما در یک جامعه، به شدت مغز شویی شده توجیهی بر نمی انگیزد. حالا به خاطر نقش مثبت ریگان در تغییر دووالیه - پس از آنکه حکومتش دیگر قابل حفظ شدن نبود - فریادهای هیجان انگیز نثار او می شود. دقیقاً چنین عملی چند هفته بعد بر علیه مارکوس انجام شد، البته هنگامی که آشکار شد بیش از این قادر به انجام وظایف محوله نیست. همه، اینها به ما می آموزد که عنصر بنیادین - "روند دمکراتیکی" که گهگاه و در شرایط مشخصی تبدیل به مسئله، اصلی شولتز و دیگران می شود، چیست.

در کنا جمهوری دومنیکن، هائیتی نیز حتماً "انحراف" دیگری است. نمونه، دیگری که در آن بهترین هدفها به شکل غیر قابل انتظاری منحرف شده است. در "قلمرو کوچک ما در اینجا" - همچون نقاط دیگر - نمونه های دیگری نیز وجود دارد.

به گفته، مورخ دانشگاه هاروارد فرانک فریدل^۱، ایالات متحده بیست سال پیش از آنکه "آزادی، پلورالیسم و دموکراسی" در هیسپانیولا "پیشرفت کند" و برای "ذینفعهای حق ناشناس، آرامش نسبی" به وجود بیاید، بر مبنای "انگیزه های اساساً بشر دوستانه" در جنگ با اسپانیا درگیر شد. رئیس اداره، تجارت خارجی بخش تجارت ایالات

*Frank freidel

متحدہ با توجہ بہ چیزیں کہ در سال ۱۹۰۲ نوشت ، دیدگاهی کمی متفاوت -
و نیز واقعگرایانہ تر در مورد این " انگیزہ های بشر دوستانہ " بہ دست
می دہد :

" چیز واقعی ای کہ در پشت احساسات مردمی- کہ گہگاہ
بروز می کرد- وجود داشت و ایالات متحدہ را مجبور کرد کہ
ارتش را در مخالفت با حکومت اسپانیا در کوبا بہ میدان
بیاورد ، وابستگیہای اقتصادی ما بہ ہند غربی و جمہوریہای
آمریکہای جنوبی بود ۰ این غریزہ تجاری آنقدر
قوی بود کہ جایی برای دلایل احساسی ای نظیر نگرانی در
مورد وحشیگریہای حکومت و یانابودی مابین ، باقی نمی
گذاشت ۰ مابدون تردید گامہایی برداشتنہ بودیم کہ در
نہایت بہ شکلی قاطع می توانست چیزی را کاش دہد کہ
یک آزار اقتصادی بود ۰۰۰ جنگ اسپانیا و
آمریکا ، حادثہ ای در جنبش عمومی توسعہ بود کہ در تغییری
ظرفیت صنعتی کہ از مصرف داخلی بسیار فراتر رفته بود ،
ریشہ داشت ۰ بہ نظر می آمد کہ نہ
تنہا ضروری است کہ برای کالاهایمان خریداران خارجی
پیدا کنیم ، بلکہ باید زمینہ ، دسترسی بہ بازارهای خارجی
را نیز بہ شکلی آسان ، اقتصادی و مطمئن بہ وجود آوریم ۰

در حقیقت کوبا ، مدتها بہ عنوان " میوہ ، رسیدہ ای " ارزیابی
شدہ بود کہ می توانست در زمان مناسب بہ وسیلہ ، ایالات متحدہ پیوستہ
شود ۰ در سال ۱۸۲۳ سخنگوی دولت جان کوپینسی آدامز تاکید کرد کہ
ایالات متحدہ باید از حق حاکمیت اسپانیا بر کوبا تا زمانی کہ این کشور
بر مبنای " قوانین جاذبہ ، سیاسی " در دست ایالات متحدہ بیفتد ،
حمایت کند ۰ من قبلا بہ اندیشہ ای مشابہ توماس جفرسون در مورد حکومت
اسپانیا در آمریکای لاتین اشارہ کردم ۰

تحقق این قوانین بہ زمان احتیاج داشت ۰ این قوانین پیش بینی

شده هفتاد و پنج سال بعد هنگامی که جنبش ناسیونالیستی کوبا پس از نبردی طولانی بر علیه اشغالگران اسپانیایی، به پیروزی رسیده بود، عمل کرد. اما ایالات متحده عقاید دیگری در ذهن داشت. دخالت ایالات متحده حکومت اسپانیایی را تغییر داد، ضمن آنکه راه کوبا به سوی استقلال را سد کرد و آزادی پنجم را به این جامعه، "آزاد شده" گسترش داد و آنرا به نخستین نمونه، واقعی یک نو مستعمره تبدیل کرد.

یک بانکدار عمده، وال استریت در سال ۱۸۹۸ نوشته بود که "ایالات متحده باید کوبا را کاملاً اشغال کند و تا زمانی که مردم برای یک خودگردانی مورد رضایت ایالات متحده آماده شوند، آنجا را به وسیله حکومت نظامی اداره کند". و این یعنی مفهوم رایج دموکراسی، برنامه های شورشگران کوبایی به روشنی غیر قابل قبول بود. آنها برای استقلال کوبا، و حق رای عمومی فریاد می زدند و این یعنی آزادی رای برای دهقانان و کارگرانی که بسیاری از آنها سیاهانی بودند که در ایالات متحده به بندگی کشیده شده بودند. مطمئناً آنها در رابطه با کشورشان، یعنی "میوه رسیده ای" که اکنون برای چیدن آماده بود، حق نظر نداشتند.

رسانه ها و رهبری سیاسی و نظامی ایالات متحده عموماً با اشغال کوبا موافق بودند. نیویورک تربیون اعلام کرد این فرض که کوبا برای خودگردانی آماده شده است، غیر واقعی و ساختگی است و اضافه کرد که بسیاری از کوبایی ها کاکاسیاه های جاهل نیمه انسان - نیمه داکو هستند. یک فرمانده، قسمتی نیروهای اعزامی ایالات متحده ژنرال اس بی ام. یانگ. شورشیان را به عنوان گروهی منحط که مطلقاً عاری از شرافت و حق شناسی اند و برای خودگردانی توانایی ای بیش از وحشیان آفریقایی ندارند، توصیف کرد. فرمانده، نیروی اعزامی ژنرال ویلیام شافت^{*}، مدعای کوبا جهست خودگردانی را با اهانت رد کرد و گفت: "ما جنگ اسپانیا را پیش بردیم". حرفی که نادقیق نبود. یک فرماندار ایالات متحده به نام

*S.B.M Young

*William Shafter

لئونارد وود ■ ادعا کرد که "طبقات دارا و همه، خارجیان، از جمله اسپانیاییهایی که در کوبا زندگی می‌کنند و از منحنی‌ها متمایزند، از پیوستن به ایالات متحده طرفداری می‌کنند" . ایالات متحده با این گروه‌ها یعنی با محافظه‌کارانی که با انقلاب کوبا و طرح بعد از جنگ مخالفت کردند، متحد شد . ایالات متحده به پرپایی چیزی مبادرت کرد که وود آنرا "حکومتی قاطع و استوار در دستان مردانی که در صورت لزوم در استفاده از روشهای سخت تردید نمی‌کنند" ، نامید . وود احساس می‌کرد چنین شیوه‌هایی برای برخورد به کوباییها کافی است . او توضیح داد که کوباییها مردم ساکتی هستند؛ مردمی که جهت ایجاد زحمت جدی به قدرت کافی شخصیتی ندارند؛ به شرطی که ما بتوانیم آنها را مشغول نگاهداریم" . هر چند که استفاده از روش تنبیه عمومی در مورد کوباییهایی که با سیاست او مخالف بودند، ضرورت داشت . وود به شکلی عمومی‌تر توضیح داد که "در برخورد با اقوام لاتین، نباید تحت فشار تسلیم شد . مگر اینکه آدمی برای تسلیم همه چیز آماده شود و اجازه دهد که بر او حکومت کنند" . بنابراین اگر اقوام لاتین باعث زحمت شوند و جایگاه شایسته‌شان را بیاد نیاورند، قاطعیت ضرورت دارد .

بر مبنای اتحاد ایالات متحده و طبقات دارا و نخبگان اسپانیا، سرزمین کوبا و منابع آن در اختیار شرکت‌های آمریکایی قرار گرفت . آنها کشور را به سمت کشت آمریکایی بر بند و چشم اندازهای توسعه مستقل را محو کردند . شرایطی که کوبا هنوز مجبور است از آن بگریزد .

سالها پیش رهبر ناسیونالیست کوبا، خوزه مارتی ■ که همواره از دخالت آمریکا هراس داشت، پرسید: " هنگامی که ایالات متحده در کوبا باشد، چه کسی بیرونش خواهد کرد؟ " پس از آزادی کوبا از قید اسپانیا، ماکسیم گومز ■ که به عنوان رهبر شورش علیه

*Leonard Wood

*Maximo Gomez

*Jose Marti

اسپانیا به شکل ستایش برانگیزی جنگیده بود ، به يك خبرنگار آمریکایی گفت : " کوبا بر علیه سلطه ، اسپانیا جنگید ، تنها برای اینکه خود را زیر پاشنه ایالات متحده پیدا کند " . این قضاوتی درست بود .

در فیلیپین نیز ایالات متحده ، ناوگان کهنه و بی دفاع اسپانیایی را نابود کرد و سپس از کشور در مقابل مردم همان کشور - با بهایی وحشتناک " دفاع " کرد و نتایجی بجای گذاشت که بعد از هشتاد و پنج سال هنوز شوم است .

کوبا تا دهه ، ۱۹۳۰ ، چندین مشکل به وجود آورد . در این دهه حکومت فرانکلین دنا لوروزولت^{*} با حمایت از فولجنسیو باتیستا^{**} و سرنگون کردن حکومت غیر نظامی دکتر رامون گراثوسن مارتین^{***} که به مثابه تهدیدی محتمل برای منافع تجاری ایالات متحده ارزیابی می شد ، از سیاست همسایه ، خوب تحلیل کرد . دیسکانتوری باتیستا تا زمان سرنگونی اش به وسیله ، فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ ، از حمایت قاطع ایالات متحده بهره مند شد و با مجاز شمردن تحقق آزادانه ، آزادی پنجم ، این حمایت را جبران کرد . واکنش کوبا نسبت به ایالات متحده مثل همیشه غیر قابل توضیح به نظر می رسید . پرزیدنت آیزنهاور حیرتش را از دشمنی کاسترو نسبت به ایالات متحده ابراز کرد . بونسال ، سفیر ایالات متحده در کوبا از کاسترو به عنوان " يك مرد غیر عادی " نامی برد و به جز این چگونه می شد واکنش کاسترو نسبت به این خیر خواه بزرگ را - توضیح داد . در آگوست ۱۹۵۹ آیزنهاور گفت :

" من احساس می کنم . . . اینجا کشوری است که با توجه به بنیاد تاریخی ما ، شما باور خواهید کرد یکی از دوستان واقعی ما خواهد بود . . . با توجه به امتیازات تجاری ای که ما کسب کرده ایم و ارتباطات بسیار نزدیکی که وجود داشته است . . .

*Franklin Delano Roosevelt

*Dr. Ramon Grau San Martin

*Fulgencio Batista

فهم دقیق چرایی ناخرسندی کوباییها و حکومت کوبا،
تبدیل به يك مسئله، شگفت انگیزی شود، چراکه گذشته
از همه چیز، بازار اصلی آنها، اینجاست . . . من دقیقا"
نمی دانم مشکل چیست "

با توجه به غیرعقلانی بودن دشمنی کوباییها با این خیرخسوا
قدیمی، حتما این کمونیستها بودند که رابطه رفیقانه شمت ساله را مسموم
می کردند .

توجه کنید که شگفتی ایالات متحده از واکنش کوبا، یکبار دیگر
گواهی است بر کارکرد موثر سیستم فزثویی و کنترل اندیشه در ایالات متحده
که سالهاست عمل می کند . پیش از این به چگونگی این عملکرد در مورد
جمهوری دومنیکن و هایتی اشاره شد .

در دسامبر ۱۹۵۹، سیا سازماندهی يك ارتش تبعیدی کوبایی
را آغاز کرد و چندماه بعد رئیس سیا، آلن دالس ■ به آیزنهاور گزارش -
داد که کاسترو به خطری بزرگ برای " امنیت دو جانبه " تبدیل شده است .
جاکوآر بنز که حکومت دموکراتیش در گواتمالا شش سال پیش از این در اثر
يك کودتای موفق سیا سرنگون شده بود، نیز از همین زاویه خطرناك
بود . آنگاه حکومت کندی جنگ خلیج خوکها و نبرد تروریستی علیه کوبا را
برپا کرد . کوبا اولین قربانی تروریسم بین المللی در بیست سال بعد بود
و احتمالا در این زمینه از باقی دنیا سبقت جست، البته به شرطی که مابعضی
از موارد از قبیل بمباران لبنان به وسیله اسرائیل در اوائل دهه ۱۹۷۰ را
که با کمک آمریکا صورت گرفت و تجاوز آشکار خوانده می شود، مستثنی
کنیم . سپس نیکاراگوئه مقام اول را به دست آورد . کشوری که ایالات
متحده کمی پس از شکست در حفظ حکومت گارد ملی، جهت
عقیم کردن " تهدید يك نمونه، خوب " نفیردی تروریستی
را در آن سامان داد . البته اگر عملیات بر علیه
نیکاراگوئه را به مثابه تجاوز آشکار ارزیابی کنیم و تروریسم

*Allen Dulles

*Jacobo Arbenz

دولتی ای را که توسط ارتش مسز دور ایالات متحده در السالوادور صورت می گیرد، جز، تروریسم بین المللی به حساب آوریم، السالوادور جایزه، دهه ۱۹۸۰ را دریافت خواهد کرد.

ایالات متحده در حالیکه کوبا را از اسپانیا تحویل می گرفت، با هدف حفظ جزیره پورتوریکو به مثابه مایملک دائمی، به آن کشور تجاوز کرد. جنگجویان راه استقلال پورتوریکو در خلال تسلیم اسپانیاییها از سن خوان دور نگهداشته شدند، دقیقا همانگونه که شورشیان کوبایی تا پایان جنگ و یا بروز نشانه های تسلیم اسپانیا از ورود به سانتیاگو منع شدند. جنگجویان فیلیپین نیز دقیقا به همین شکل از ورود به تامل محروم شدند، در حالیکه دوازده هزارتن از آنها در تسخیر شهر شرکت کرده بودند. نیروی دریایی منطق این نکته را در مورد نمونه، آخر توضیح داد، اگرچه این منطقی است که همه، نقاط را در بر می گیرد: يك اتحاد سیاسی با شورشیان آنها را قادر خواهد کرد که "در آینده نهضتشان را حفظ کنند" و این نتیجه ای غیر قابل قبول است.

پورتوریکو نیز در راستای منافع کشاورزی تجاری ایالات متحده به کشت شکر پرداخت و در واقع کشاورزی بومی از میان رفت. بعدها استراتژی صنعتی کردن که بر مبنای معافیت های مالیاتی و سایر محرک ها صورت می گرفت، سبب رشد صنعتی در زمینه، کالاهای صادراتی شد. بر مبنای استانداردهای جهان سوم، پورتوریکو در ردیف کشورهای قمار می گیرد که در آنها درآمد سرانه، سطح زندگی و چیزهایی از این دست بالا است. روی دیگر سکه این است که ۴۰٪ از مردم پورتوریکو به محلات پست ایالات متحده مهاجرت کرده اند (نرخ این مهاجرت در دهه ۱۹۸۰ به بالاترین حد رسید)، کشتزارها ترک شده است، ۶۰٪ از

جمعیت به وسیله کوپنهای غذا روزگار می گذرانند و بخش غالب باقی مردم در کارخانه های خارجی و یا ادارات دولتی ای که مورد حمایت ایالات متحده است کار می کنند. دوسوم از مردم بالغ نیز به هیچ عنوان کار نمی کنند. ریچار دویسکوف اقتصاددان در آخرین تحقیق خود مطرح می کند که

مردم پورتوریکو بر مبنای "نقل مکان توده‌ای و جریان مهاجرت دوجانبه" زنده می‌مانند و اشاره می‌کنند که اقتصاد پورتوریکو مصرف می‌کند، اما تولید نمی‌کند... به کوتاهی باید گفت در حالیکه شرکت‌های ایالات متحده درآمدی را که از کشتزارهایشان در پورتوریکو کسب می‌کنند، بدون پرداخت مالیات به ایالات متحده انتقال می‌دهند، این عامه مردم ایالات متحده اند که مسئولیت پورتوریکو را به عهده دارند. ویسکوف اضافه می‌کند که این "قدرت عظیم صنعتی" بريك حيله، مالیاتی آشکار - که اکنون توجه همگانی را جلب کرده است - مبتنی است. "بخشی از حیات اقتصادی پورتوریکو نیز به امتیازات مالی و قوانین دفتری یا بین المللی مالیاتی وابسته است که در صورت تغییر، برای اقتصاد گسیخته و ورشکسته‌ای که به شدت به رفاه عادت دارد، مشقت بیشتری به وجود خواهد آورد."

پورتوریکو یکی از جنبه‌های امپریالیسم را که اغلب بر مبنای سخنان فریبنده در باره "منافع ملی" و نیز بر اساس دیگر پیچیدگی‌های سیستم ایدئولوژیک مبهم می‌ماند، نشان می‌دهد. پاره‌ای از محققان به این نکته اشاره می‌کنند که تجزیه و تحلیل سیستم امپریالیستی نشان می‌دهد در این سیستم سودها و هزینه‌ها برابر است. بنابراین پرسیدنی است که چرا قدرتهای بزرگ تلاش می‌کنند کنترل يك امپراطوری را به صورت کلاسیک و یا نومستعمره در اختیار داشته باشند. با توجه به مسئله، "منافع ملی" به نظر می‌رسد که چنین سیاستی بی‌معنی باشد، اما هنگامی که پی‌بیریم هزینه‌ها اجتماعی، اما سودها خصوصی است، این سیاست معنای بسیار پیدا می‌کند. هزینه‌های نیروی دریایی انگلیس، سیستم نظامی ایالات متحده و کوبینهای غذایی که در راستای کنترل نارضایتی در اختیار مردم پورتوریکو گذاشته می‌شود به وسیله عامه مردم جامعه، امپریالیستی پرداخت می‌شود، در حالیکه سودها به جیب سرمایه‌گذاران، صادرکنندگان، بانکها، موسسات تجاری، کشاورزی تجاری و مانند اینها می‌رود. حکومت به شیوه، امپریالیستی تنها یکی از شیوه‌های فراوانی است که به وسیله آن فقیر به ثروتمند جامعه، خودی کم می‌کند. همین نکته در مورد کمکه عموماً شکلی از ترقی و توسعه، صادراتی برای کسب سودهای واقعی مشترک است نیز صدق می‌کند.

با توجه به نمونه‌های مشابه، "کملک شیوه‌ای است که به وسیله، آن فقیر جامعه، ثروتمند به ثروتمند جامعه فقیر کملک می‌کند. گرچه باید چیز دیگری نیز اضافه کرد: در يك سیستم امپریالیستی، این همچنین شیوه‌ای است که بر مبنای آن فقیر جامعه ثروتمند، ثروتمند جامعه خودی را ثروتمندتر می‌کند. البته در کنار خرده‌هایی که به "پایین ریخته" می‌شود، تا این شرط ثانوی (عامه مردم) نیز قانع شود.

از کاراییب به آمریکای مرکزی برگردیم. در السالوادور کشتیهای ایالات متحده در سال ۱۹۲۲، همزمان با ماجرای ماتانزا* که طی آن ژنرال هرناندز مارتینز** به گفته‌ای سی هزار دهقان را در چند هفته به قتل رساند - در ساحل پهلو گرفتند - فرمانده؛ عملیات دریایی در مقابل کنگره شهادت داد که: "ضرورت پیدا نکرد نیروهای ایالات متحده و بریتانیا به خشکی بروند." چرا که حکومت السالوادور به خوبی بر موقعیت مسلط بود. مارتینز پس از پیروزی در انتخاباتی که بعد از سرکوب و نابودی اپوزیسیون انجام شد، و تنها کاندید آن خود او بود، مطابق معمول توسط حکومت روزولت به عنوان نمونه، دیگری از همسایه، خوب به رسمیت شناخته شد. همه چیز در السالوادور - یکی از تیره‌بخت‌ترین کشورهای جهان، تا سالهای ۶۱ - ۱۹۶۰ خوب بود. در این هنگام ایالات متحده در هماهنگی با بکترین کفدی مبنی بر اینکه "حکومت‌های نیمه نظامی السالوادور موثرترین حکومتها در جلوگیری از نفوذ کمونیسم در - آمریکای لاتین هستند" و در راستای جلوگیری از تهدید بالقوه، دیگری به آزادی پنجم، مسئولیت يك کسودتای نظامی را به عهده گرفت. به پیامدهای این مسئله باز خواهیم گشت.

اولین عملیات نظامی بزرگ ایالات متحده در نیکاراگوئه، در سال ۱۸۵۴ انجام شد، یعنی هنگامی که نیروی دریایی ایالات متحده در پاسخ به اهانتی که به مقامات آمریکایی و يك شرکت‌دار ملیونر کورنلیوس** -

* Matanza

* Cornelius Vanderbilt

* General Hernandez Martinez

واندربیلست شده بود، شهر بندری سن خوان شمالی^{*} راه آتش کشید .
تفنگداران ایالات متحده، یکبار در سال ۱۹۰۹ و بار دیگر در سال ۱۹۱۲ در
نیکاراگوئه پیاده شدند و کشور را اشغال نظامی کردند . اشغال نظامی
نیکاراگوئه هجده سال وقفه تا سال ۱۹۲۳ یعنی زمانی که دیکتاتوری
سوموزا پس از یک جنگ ضد شورش وحشیانه و به دنبال ترور حیل گرانده ساندینو
استقرار یافت ، ادامه پیدا کرد . حکومت سلسله ، خونریز و فاسد سوموزا
تا سال ۱۹۷۲ با حمایت کامل ایالات متحده ، تداوم یافت . سوموزا کشور را
به پایگاه قدرت ایالات متحده تبدیل کرد . شکست کارتر در حفظ سوموزا نیم
بدون سوموزا منجر به بازسازی گارملی شد و تلاشهای ایالات متحده تا
تبدیل هندوراس به بزرگترین پایگاه تروریسم در منطقه ادامه پیدا کرد .
پایگاهی که جنگ ارتش وابسته به ایالات متحده علیه نیکاراگوئه نیز از آنجا
صورت می گیرد . انقلاب ساندینیستها موجب دلوپسی ناگهانی نخبگان
ایالات متحده برای " حقوق بشر " و " دموکراسی " شد . تغییر حالتی معجزه -
آسا که در جوامعی که کمتر از غرب مغز شویی شده اند ، با ریشخندی بجا
نادیده گرفته می شود .

در مورد نیکاراگوئه نیز فهم خصومت بهره مندان از برنامه های تاریخی
" حسن نیت بین المللی " ایالات متحده برای نخبگان مشکل بود . مفسر
لیبرال و برجسته ، سفیر سابق ایالات متحده در ایرلند و پروفیسور افتخاری
دانشگاه بوستون ، ویلیام شانون^{*} در این مورد توضیح می دهد . او می نویسد
این واقعیت که ساندینیستها از " آمریکا متنفرند " با توجه به تحمیلات
محدودشان و دورانی که در تبعید ، زندان و یا در حال نبرد در کوهستانها
سپری کرده اند ، قابل فهم است . برداشت آنها از یک دیکتاتوری مسود
حمایت ایالات متحده کاملاً طبیعی است . آنها بدون هیچ شناختی از
تاریخ واقعی خیرخواهی آمریکا ، از ضد آمریکایی گری استفاده می کنند تا
برای " جنبش سیاسی شان انرژی " فراهم کنند ، " همانگونه که ضد سامی گری

*San Juan del Norte

* William m Shannon

برای نازیسم انرژی به وجود می‌آورد " .

کشورهای اشاره شده تنها چند نمونه است . تصویر عمومی نیز به این نمونه‌ها بسیار شبیه است . به مسئله ، انتخاب میان سه تمایل سیاسی کندی بازگردیم ، یعنی انتخاب میان " يك رژیم دموکراتیک نجیب " ، " رژیم کاسترو " و " رژیم تروخیلو " که اگر خطر يك " رژیم کاستروی " وجود داشته باشد ، همواره ترجیح داده می‌شود . مورد اولی را که در نظر گرفتیم (یعنی مورد دخالت ایالات متحده در جمهوری دومینیک) ، به خاطر بیاورید . می‌بینید که با توجه به این مورد ، هیچ کجا انحرافی از سیاست عمومی رخ نداده است . تاریخ دومینیک و تاریخ دیگر کشورهایی از این دست به ما کمک می‌کند که پاسخ رسمی جان اف . کندی به سؤال خودمان را بفهمیم . سرچشمه ، رفتار سیستماتیک ایالات متحده که امروز در السالوادور و نیکاراگوئه عریان است ، چیست ؟ دموکراسی خوب است ، اما فقط به شرطی که نتایجش با نیازهای برادر بزرگ خوانایی داشته باشد . اما اگر این نیازها به وسیله ، يك " کاسترو " تهدید شود یعنی اگر رژیم دموکراتیک سرمایه‌داری که به رفورم اجتماعی و استقلال معتقد است ، گامهایی به سوی دموکراسی بامعنی بردارد ، آنگاه ما جوخه‌های مرگ را فرا می‌خوانیم . برنامه سیستماتیک است : يك تجلی سیستماتیک از اصول بنیادی سیاست خارجی و به ویژه تقدس آزادی پنجم .

حکومت کندی این خط استدلال را تا انتها دنبال کرد . در سال ۱۹۶۲ ، حکومت تصمیمی اتخاذ کرد که با توجه به پیامدهایش ، یکی از مهمترین تصمیمات تاریخ مدرن است : مأموریت ارتش آمریکای لاتین باید از " دفاع نیمکره‌ای " به حفظ " امنیت داخلی " تغییر می‌کرد . " دفاع نیمکره‌ای " يك لطیفه بود ، چراکه چیزی وجود نداشت که از نیمکره در مقابل آن دفاع شود مگر ایالات متحده و هدف این نبود . اما حفظ " امنیت داخلی " لطیفه نبود . این به معنی جنگ علیه مردم بومی بود و نتیجه ، آن به جای ماندن خاطره‌ای تلخ از دولتهای امنیت ملی بود که در بسیاری از جنبه‌ها با فاشیسم اروپایی همخوانی داشتند و گاهگاهی نیز استعدادها

جنایتکاران جنگی نازی از قبیل کلاس باربی هرابه کار گرفتند. این جنایتکاران پس از خدماتشان در اروپای بعد از جنگ، توسط ایالات متحده به آمریکای لاتین فراخوانده شدند و سلطنتی از ترور عظیم، شکنجه با تکنولوژی پیشرفته، "ناپدید کردن" و جوخه های مرگ برپا کردند. نخستین کودتای بزرگ در برزیل صورت گرفت. این کودتا مورد حمایت و استقبال ایالات متحده قرار گرفت و به روایت مشاور دولت در امور مربوط به کشورهای آمریکایی به عنوان "پیروزی قاطع و منحصر به فرد آزادی در میانه قرن بیستم" مورد ستایش قرار گرفت. نتیجه داخلی گذشته از فاجعه، حقوق بشر، يك "معجزه" اقتصادی بود که برای اکثریت مردم چیزی به جز مصیبت در بر نداشت. این کودتا همچنین دومینوی موثری در منطقه بود. استقرار دولت امنیت ملی برزیل به روایت يك کمیسیون عالی به ریاست سول لینوویتز^{*} به بلای سرکوبی منجر شد که نمونه ای در قاره نداشت.

در السالوادور حکومت کندی ساختار پایه ای جوخه های مرگی را به وجود آورد که سالها در بی سابقه ترین ابعاد به عملیات تروریستی پرداختند. در گواتمالا، دموکراسی رفورمیستی سرمایه داری آروالو^{*} و آربنز^{*} به وسیله کودتای سیا در سال ۱۹۵۴ سرنگون شد و سی سال خونریزی و ترور بنیاد گذاشته شد. حکومت کندی برای جلوگیری از تهدید انتخابات دموکراتیک که تهدید پیروزی آروالو را در بر داشت، از يك کودتای نظامی حمایت کرد. آروالو و جانشینش آربنز، همچون بوش "کاستروهایی" بودند که می بایست به نفع يك "تروخیلو" کنار گذاشته می شدند.

در السالوادور کودتای نظامی مورد حمایت ایالات متحده موجب کشتاری عظیم در اواخر دهه شد. در نبرد ضد شورشی که با شرکت مستقیم کلاه سبزهای ایالات متحده در آن کشور برپا شد، حدود ده هزار نفر کشته شدند. با توجه به شواهد

*Klaus Barbie

*Arevalo

*Sol Linowitz

* Arbenz

موجود، هواپیماهای ایالات متحده از پایگاه‌هایشان در پاناما پرواز کردند و بمب ناپالم بر السالوادور فرو ریختند. به هر رو، این کشتار در مقایسه با ترور - یسم دولتی ای که توسط ایالات متحده در آمریکای مرکزی، حمایت و سازماندهی می‌شود و در سالهای اولیه ۱۹۸۰ به اوج خود رسید، رنگ می‌بازد.

دستگاههای سرکوب و شکنجه‌ای که به وسیله، حکومت کندی برپا شد، جز جدایی ناپذیر پیمان کندی برای ترقی بود، این برنامه که به عنوان تجلی خیرخواهی ایالات متحده، بسیار ستایش شده است، محتوایی مطلقاً فرومایه داشت. این برنامه از کشف ناگهانی رنج و محرومیت آمریکای لاتین انگیزه نمی‌گرفت، بلکه در ترس از "سرایت" و "ویروس" کوبایی، ریشه داشت. همانگونه که در مورد آسیای جنوبی مشاهدده کردیم، این خطر کوششی دوسویسه را می‌طلبید: نخست نابودی ویروس در سرچشمه به وسیله، تجاوز، تحریم و یک جنگ تروریستی بیست ساله و دوم تلقیح منطقه برای جلوگیری از "سرایت عفونت". پیمان برای ترقی به عنوان جز، "قلبها و مغزهای" طرح دوم، مطرح شد. طرحی که باید به همراه شیوه‌های دیگری که برای "امنیت داخلی" لزوم داشت، به کار گرفته می‌شد.

اجرای پیمان برای ترقی، به ابزارهای سختی نیاز داشته. این پیمان برای ایجاد توسعه، اقتصادی - امانوع خاصی از توسعه - برنامه‌ریزی شده بود. توسعه‌ای که قرار بود در هماهنگی کامل با الزامات آزادی پنجم صورت گیرد. توسعه می‌باید تولید را به سمت صادرات هدایت می‌کرد. کمک به سوی ذینفعهای همیشگی یعنی کشاورزی تجاری ایالات متحده، کمپانیهای کود و سم و متحدان نخبه، محلی‌شان جاری شد. آمار نتایج جالبی را نشان می‌داد. تولید گوشت گاو در سراسر آمریکای مرکزی رشد کرد، اما از آنجا که گوشت گاو جهت صدور تولید می‌شد، مصرف آن به شکل قابل ملاحظه‌ای در نیکاراگوئه، گواتمالا و شیدا در السالوادور و کاستاریکا کاهش پیدا کرد. در روندی مشابه تولید فراورده‌های

غذایی برای نیازهای داخلی نیز کاهش پیدا کرد، چراکه زمینها در خدمت تولید گوشت گاو و محصولات تجاری به کار گرفته شد. به علاوه زمینهای بالزیش جنگلی در راستای منافع شرکتهای خارجی، مشتریهای داخلی شان و اقلیت توانگری که می توانست واردات غذایی و کالاهای تجملی را بخرد، نابود شد. همانند "معجزه" اقتصادی^{*} در جمهوری دومنیکن و برزیل، پیمان برای ترقی در آمریکای مرکزی همزمان با افزایش فقر و محرومیت اکثریت مردم، بر رشد آماری گواهی می داد. این مدل توسعه بیک فرع ضروری رانیز با خود به همراه داشت یعنی مستلزم دستگاه سرکوبی بود که مخالفت و مقاومت اجتناب ناپذیری را که ناشی از پیامدهای این برنامه برای مردم بود، کنترل کند. جوخه های مرگ جفت اتفاقی پیمان برای ترقی نبود، جزء اساسی آن بود. بنابراین شکست انگیز نیست که همراه با پایه ریزی پیمان برای ترقی بیک دستگاه سرکوب به وجود آمد تا به هنگام نیاز به کار گرفته شود.

با نگاه به تاریخ اخیر السالوادور، از پاسخ کندی به سؤالمان درک دقیقتری پیدا خواهیم کرد. انتخابات در آنجا در سال ۱۹۷۲ انجام شد، اما هنگامی که روشن شد خوزه ناپلئون دارته^۱ و گویلو آنکو^۲ برنده خواهند شد، ارتش با همراهی گواتمالا و سوموزا و بر بستر حیللهایی رسوا به سوی کسب قدرت گام برداشت. سوموزا پیش از این همین نقشش را در کودتای گواتمالا که به وسیله سیا در ۱۹۵۴ و در راستای عقیم کردن دموکراسی انجام شد، در مخالفت با باز برپایی حکومت انتخابی جمهوری دومنیکن در ۱۹۶۵ و در تجاوز خلیج خوکها در سال ۱۹۶۱ ایفا کرده بود. دارته به زندان افتاد و شکنجه شد. او پس از رهایی به واشنگتن رفت. در آنجا خبرگزاریها و کنسره به گذشته از دو استثناء، حتی در در صحبت با او را تقبل نکردند.

این مقطع، آشکارا نفرت نخبگان ایالات متحده از دموکراسی و

*Jose Napoleon Duarte

*Guillermo Ungo

تمایلشان به کنترل همه جانبه را روشن می کند و نشان می دهد که آنها تا آنجا به علاقمندی به "انتخابات" تظاهر می کنند که به مثابه پوششی نازل برای - تروریسم دولتی به کار آید . علاقه آنها فرومایگی ای بیش نیست .

دیگر نمایش مضحك انتخاباتی در السالوادور در سال ۱۹۷۷، به شکلی مشابه سپری شد ، ضمن آنکه شکنجه ، کشتار و فساد همیشگی ، نه واکنشی جدی که توجهی محدود را در ایالات متحده برانگیخت .

به هر رو دو مشکل اندك اندك موجب يك نگرانی بزرگ می شد . نخستین مشکل قریب الوقوع بودن سقوط رژیم سوموزا بود . این ترس وجود داشت که رومرو ■ دیکتاتور السالوادور نیز به همین سرنوشت دچار شود . در نیکاراگوئه ایالات متحده موفق به تحمیل سوموزایسم بدون سوموزا نشد : تکنیکی معمول که هنگامی به کار می رود که يك وابسته دیگر مفید و یا قابل نجات نیست . حکومت کارتر تصمیم نداشت که اشتباهی را که در نیکاراگوئه مرتکب شده بود ، در السالوادور نیز تکرار کند .

مشکل دوم جدی تر بود ، سالهای ۱۹۷۰ شاهد رشد موثر سازمانهای مردمی در السالوادور بود . در آن سالها گروههای کلیسایسی خودکفا ، انجمنهای روستایی ، اتحادیه های معلمان و غیره برپا شدند . چنین چیزی همیشه نشانه خطر است . این به این معنی است که برای دموکراسی با معنی پایه هایی بنیان گذاشته شده است که بر مبنای آن ممکن است تعداد زیادی از مردم قادر به شرکت در ترسیم سیاست عمومی باشند و بنابراین "بحران دموکراسی" راه وجود بیاورند و سیستم تصمیم گیری نخبگان و تصدیق از طرف مردم را که بر مبنای موضع جدید غرب "دموکراسی" خوانده می شد ، مورد تهدید قرار دهند . روشن است که افراد منزوی نمی توانند در صحنه سیاسی و یا عرصه های دیگر با قدرت متمرکز ، تنها رودرو شوند . آنها فقط به شرطی می توانند به صحنه سیاسی راه یابند که برای يك کاسه کردن منابع محدود شان ، کشف حقایق ضروری ، مبادله ، اطلاعات ، گسترش عقاید و برنامه ها و عملی کردن این برنامه ها و عقاید ،

* Romero

راهی پیدا کرده باشند . هنگامی که چنین ابزار و اشکال سازمانی ای وجود نداشته باشد ، دموکراسی تبدیل به یک بازی در میان گروه های نخبه ای می شود که به خاطر منافع سیاسی باشند . دارند ، می توانند شرکت کنندگان فعال و همیشگی سیستم سیاسی باشند . بنابراین رشد سازمانهای مردمی در السالوادور ، چیز کمی نبود ، بلکه پیشرفتی بود با نتایج جدی بالقوه ؛ پیشرفتی که بر مبنای آن فساد بنیاد نهاده می شد و گسترش می یافت .

در فوریه ۱۹۸۰ ، اسقف اعظم ، رومرو نامه ای به پرزیدنت کارتر نوشت و از او درخواست کرد به خونتاکمک نظامی نکند ، چراکه خونتاکمک فقط می داند مردم را چگونه سرکوب کند و چگونه منافع الیگارشی السالوادور را مورد حمایت قرار دهد " . او به کارتر نوشت : " کمک بی تردید باعث پیشرفت بیعدالتی در اینجا خواهد شد و سرکوب سازمانهای مردمی ای را که برای پایه ای ترین حقوق انسانی مبارزه می کنند ، تشدید خواهد کرد " .

بهر حال ، جوهر واقعی سیاست ایالات متحده ، حرکت در جهت نابودی سازمانهای مردمی ای بود که برای پایه ای ترین حقوق انسانی مبارزه می کردند . بنابراین پرزیدنت کارتر ضمن فرستادن کمک نظامی ، به کنگره پیام داد که این کمک نقش کلیدی ارتش در رفرورها را تقویت می کند " : عبارتی که آه از نهاد اورول * برآورد .

نتایج دقیقاً با پیش بینی اسقف اعظم منطبق بود ، در ماه مارس اسقف اعظم رومرو به وسیله ، جوخه های مرگ ترور شد . آنگاه وضعیت محاصره اعلام شد و تا مدت ها تداوم یافت . در ماه مه زیر پوشش رفرورم ارضی ، جنگی شدید بر علیه دهقانان برپا شد . دهقانان قربانیان عمده جنگ کارتر - دارته در سال ۱۹۸۰ بودند . تعجب برانگیز نیست که همانگونه که دورانه بعدها تأیید کرد ، هنگام شروع عملیات " توده ها با چریکها بودند " .

*Orwell

نخستین شقاوت بزرگ، کشتار ریوسامپول* بود. ششصد دهقان فراری در عملیات مشترک ارتشهای السالوادور و هندوراس کشته شدند. شاهدان عینی تعریف کردند که نوزادان جهت تعریض نشان‌گیری به هوا پرتاب شدند، کودکان گردن زده شدند و زنان شکنجه و غرق شدند. خوزه ناپلئون دارته که در مارس به خوانتا پیوسته بود، در راستای مشروعیت بخشیدن به کشتارهای بعدی خوانتا، کشتار جمعی ریوسامپول را به عنوان عملی مشروع توجیه کرد، چراکه از نظر او قربانیان همگی "کمونیست" بودند. و حتما نوزادانی که با کارد قطعه قطعه شدند نیز کمونیست بودند. رسانه‌های عمومی ایالات متحده بیش از یکسال بر داستان سرپوش گذاشتند و آنگاه تنها به آن اشاره‌ای گذرا کردند و هنوز هم آن را به طور کامل گزارش نمی‌کنند. اگر چه در همان زمان و بلافاصله بعد از عملیات، شواهد معتبری در دسترس بود.

در ژوئن دانشگاه مورد حمله قرار گرفت؛ بسیاری کشته شدند، آزمایشگاه‌ها از میان رفتند و تهدید دیگری برای نظم موجود از سر راه برداشته شد. در نوامبر نیروهای امنیتی اپوزیسیون سیاسی را گردن زدند. در همان زمان رسانه‌های غیر وابسته نابود شد، ایستگاه رادیویی وابسته به کلیسا بمباران و منهدم شد، بدن قطعه قطعه شده، سردبیر یکی از روزنامه‌ها پیدا شد و سردبیر یک روزنامه دیگر پس از اینکه از سوءقصدی مکرر جان سالم بدر برد، از کشور گریخت. به این ترتیب "انتخابات آزاد" پایه گذاشته شد. انتخاباتی که در دوران حکومت ریگان و به روایت لردچیتنیز^۳ رهبر گروه اعزامی حقوق بشر پارلمان انگلیس، مطابق معمول در فضایی از "ترور، ناامیدی، شایعات خوفناک و واقعیات مهیب" انجام شد.

*Rio Sumpul

*Lord Chitnis

رسانه‌های عمومی ایالات متحده پیروزی دموکراسی را شادباش گفتند. در سالهای بعد نیز، پس از آنکه "گردن زدن" و منهدم کردن سازمانهای مردمی به موفقیت‌های قابل توجهی منجر شد، مفسرین جریان اصلی طیف سیاسی شادی و رضایت خود را از آزمایش "برپایی دموکراسی" ثبت کردند. آنها در اتخاذ این موضع تنها نبودند. یک کمیسیون حکومتی هلند که بر انتخابات نظارت می‌کرد، ضمن اینکه تأیید کرد که "احزاب چپ تا حد قابل توجهی از روند انتخاباتی کنار گذاشته شده بودند"، نتیجه گرفت که "رای دهندگان محدوده گسترده‌ای برای انتخاب داشتند". عبارت "به شکل قابل توجهی کنار گذاشته شده بودند" به برنامه کشتار جمعی، شکنجه و ناپدید شدن دلالت می‌کند و عبارت "محدوده گسترده‌ای برای انتخاب" نیز مفهومی از - دموکراسی را به دست می‌دهد که به صورت گسترده میان نخبگان غربی رواج دارد. کمیسیون هلندی اضافه می‌کند که السالوادور همچون نیکاراگوئه "در یک جنگ داخلی که در آن نیروهای خارجی نقش عمده‌رایی می‌کنند درگیر و آشفته شده است؛ جنگی که به وسیله چریک‌هایی برپا شده که از حمایت فعال عوامل خارجی برخوردارند". چنین تحلیلی در میان مردمی که عقل سلیم دارند هیچ وجهه‌ای کسب نمی‌کند، بلکه بر عکس چشم اندازی از سطح فکری و اخلاقی نخبگان غربی به دست می‌دهد.

در ۲۶ اکتبر ۱۹۸۰، پیرو اسقف اعظم شهید، اسقف ریوراای داماس*، نیروهای نظامی را به خاطر "جنگی که برای کشتار و نابودی مردم غلامی بدون دفاع" به راه انداخته بودند، محکوم کرد. چند هفته بعد دارته به همین ارتش به خاطر "خدمت جانانه‌اش به مردم و مبارزه‌اش علیه خرابکاری" تبریک گفت. پرزیدنت دارته بعد از قتل چهار زن آمریکایی وابسته به کلیسا سوگند خورد که مانع کمک نظامی به قاتلان شود. قتل‌هایی که در ایالات متحده تنها جرمی جنایی

*Rivera Y Damas

محسوب می‌شد. تمامی نقش دارته این بود. در تاریخ آمریکای لاتین، هیچ چهره‌ای به اندازه، دارتسه کشتار نکشته شده است. در طول دورانی که او می‌کوشید کشتارها را مشروعیت بخشد و برای انجام وظیفه‌ای که به عهده او و خونتابود، از کمک ایالات - متحده برخوردار شود، تعداد کشته شدگان بنا بر یک تخمین محافظه کارانه به چهار صد هزار تن رسید. جای تعجب نیست که او سوگلسی رسانه‌ها و مفسرین ایالات متحده است و به عنوان "دموکراتی" بزرگد و نمونه‌ای کامل از تقوا ارزیابی می‌شود.

در اوایل سال ۱۹۸۱، ریگان کار را تحویل گرفت. آنگاه با مشارکت مستقیم ایالات متحده، کشتارها افزون‌تر و وحشیانه‌تر شد و هنگامی که نیروی هوایی ایالات متحده مأموریت‌های نظامی و هماهنگ کردن بمبارانها را به عهده گرفت، سرعت کشتار دهقانان در حال فرار نیز بالا رفت. هرگاه که به نظر می‌رسید ترورها با موفقیت روبرو شده است، این وحشیگریها - که هنوز هم ادامه دارد - در ایالات متحده با تحسین روبرو می‌شد. این عملیات بیش از شصت هزار کشته و بیش از یک میلیون پناهنده به جای گذاشت.

کمک عظیم ایالات متحده به السالوادور، دو هدف اساسی را دنبال می‌کند: به انجام رساندن کشتار و منفعت رساندن به گروه‌های نخبه‌ای که از آن بهره‌مند می‌شوند. حدود دو سوم کمکها به حسابهای بانکی این بهره‌مندان از برنامه، فساد شورش ریخته می‌شود. آنها طبیعتاً ترجیح می‌دهند که مالیات دهندگان آمریکایی ضمن ثروتمند کردن آنها، خرج عملیات را نیز بپردازند. در واقع مالیات دهنده آمریکایی در دورانی که کشتارها ادامه دارد به ثروتمندان السالوادور رشوه می‌دهد که در جای خود باقی بمانند، در حالیکه اقتصاد این کشور به خاطر جنگ که به خاطر پرواز سرمایه‌ها در حال سقوط است. از این جنبه، داستان تیپیک است. قرض مشهور آمریکای لاتین

که امروز سرفصل عمده، توجه بین‌المللی است، به سختی با ذخائر ارزی آمریکای لاتین فوق ثروتمند قابل مقایسه است. بازهم یکی از واقعیت‌های کمک خارجی را مشاهده می‌کنیم: وسیله‌ای که با آن فقرای جوامع ثروتمند در ازای خدمت ثروتمندان جوامع فقیر به ثروتمندان جوامع ثروتمند، به آنها کمک می‌کنند.

تاریخ مداخله، اخیر در السالوادور، یکی از کشیفترین مقاطع تاریخ ایالات متحده است. این مداخله به موفقیت‌های اساسی دست یافته است. سازمان‌های مردمی وسیعاً نابود شده و تهدید دموکراسی از میان رفته است. بنابراین واکنش شورانگیز نخبگان غربی نسبت به حرکتی که در راستای دموکراسی صورت گرفته، به‌سادگی قابل درک است.

به پاسخ‌دهی به سؤالمان بازگردیم. اگر این خطر وجود داشته باشد که سازمان‌های مردمی وابسته به کلیسا، انجمن‌های دهقانی، اتحادیه‌ها و نهادهایی از این دست تهدید یک دموکراسی با معنی را با خود حمل کنند، ایالات متحده یک تروخیلو و یا حتی بدتر از او را ترجیح خواهد داد. ما یکبار دیگر می‌آموزیم که مفهوم کاسترو مفهومی پنهان‌آور است.

حوادث اخیر نیکاراگوئه سبب می‌شود که پاسخ رسمی سؤالمان را بهتر درک کنیم. سلسله، سوموزا دوست ارزیابی می‌شد، هر چند همانند تروخیلو، مارکوس، دووالیه و دیگر گانگسترهای مورد پشتیبانی ایالات متحده، زمانی که کشتار او دامن طبقات تجاری را نیز گرفت و مخالفت مردم از کنترل خارج شد، دیگر دوست محسوب نشد. تا هنگامی که به نظر می‌رسید که سوموزا می‌تواند خود را حفظ کند، ایالات متحده بخشا با کمک مستقیم و بخشا از طریق پادرمیانی دولتهای مزدوری که مرتباً به خاطر پنهان ماندن نقش ایالات متحده در عملیات به کار گرفته می‌شدند، از او حمایت کردند.

هنگامی که در سال ۱۹۷۹ روشن شد که سوموزا بیش از این حفظ شدن می نیست ، حکومت کارتر به شکلی معمول و قابل پیش بینی تغییر سیاست داد و دقیقاً همچون موارد مشابه دیگر از " سوموزاییسم بدون سوموزا " دفاع کرد .
امادومسئله عمده وجود داشت : نخست اینکه گارد ملی که طی سالیان زیاد به وسیله ایالات متحده تربیت شده بود و با ارتش ایالات متحده ارتباط نزدیکی داشت ، جهت تضمین " ثبات " و " نظم " می باید حفظ می شد .
و دیگر اینکه نخبگان تجاری کنترل روند سیاسی را در اختیار می گرفتند تا " دموکراسی " بر مبنای موضع جدید ایالات متحده پایه گذاری شود .

پیرو این اهداف ، ایالات متحده یک سیاست دوسویه را پیش گرفت . از یک سو به بازبرپایی - گارد ملی اقدام کرد : از سال ۱۹۷۹ با شرکت تبعیدیهای نیکاراگوئه و افسران السالوادوری ، از سال ۱۹۸۰ با کمک و آموزش ماموران ژنرالهای نئونازی که به عنوان وابسته ایالات متحده در آمریکای مرکزی عمل می کردند (به نقل از متخصص تروریسم ، برایان جنکینز * از شرکت راند *) ، و از سال ۱۹۸۱ با کنترل مستقیم ایالات متحده . از سوی دیگر بلافاصله یک کمک اضطراری به حکومت جدید - البته با هدف تقویت بخشهای تجاری خصوصی اهدا ، شد . بانکهای بین المللی نیز کمکهایی در اختیار نیکاراگوئه قرار دادند ، چراکه می ترسیدند نیکاراگوئه قادر به پرداخت بدهیهای کلانی که نتیجه همدستی خود آنها با سوموزا بود ، نباشد ؛ به ویژه که سوموزا با بخش اعظم باقیمانده سرمایه های کشور گریخته بود . مطابق معمول کمک شیوه ای بود که مالیات دهندگان ایالات متحده را مجبور می کرد به ثروتمندان و قدرتمندان داخلی و خارجی کمک کنند . کوشش جهت حفظ رژیم قدیم ، ایجاد مانع در راه رفورمهای اجتماعی غیرقابل تحمل و پول ریختن به جیب بانکهای آمریکایی ، مرتباً به مثابه نمودی از بزرگواری -

* Brian Jenkins

* Rand

ایالات متحده و عقیده «زشت ساندینیست‌ها که علیرغم این بزرگواری - بر روش‌های زیان آورشان پای می فشارند ، توصیف می شود» . جدی بودن روش‌های زیان آور به راستی ثابت شده است . جنایات ساندینیست‌ها بسیار زود و از طریق بهبود قابل توجه بهداشت ، سطح سواد ، سطح تغذیه و رفاه اجتماعی جلوه کرد . در ژانویه ۱۹۸۳ ، بانک توسعه داخلی آمریکا ، پیشرفت‌های نیکار اگوئه بعد از سال ۱۹۷۹ را به طور خلاصه بیان کرد و نتیجه گرفت که این کشور " در بخش اجتماعی به ترقی قابل توجهی دست یافته که بنیاد محکمی برای پیشرفت اقتصادی - اجتماعی دراز مدت است " . این ترقی در زمینه‌های بهداشت ، سواد ، سازماندهی اجتماعی ، تولید غذا برای مردم و غیره حاصل شده است .

موسسه خیریه « اکسفام » آمریکا در گزارشی که در مورد آمریکای مرکزی در سال ۱۹۸۵ ارائه داد ، عنوان کرد که در میان کشورهای از منطقه که اکسفام در آنها کار می کند (گواتمالا ، السالوادور ، هندوراس و نیکارا - گوئه) " تنها در نیکاراگوئه کوششی اساسی در جهت رفع بی‌عدالتی در زمینه مالکیت ارضی ، گسترش بهداشت ، آموزش و ارائه خدمات کشاورزی به خانواده‌های فقیر دهقانی صورت گرفته است . هرچند که جنگ کنترها گام‌های رفورم اجتماعی را کند کرده و در حومه ، شمالی کشور گرسنگی به وجود آورده است " . همانگونه که من دیروز اشاره کردم ، سازمان اکسفام در لندن باز هم فراتر رفت و اعلام کرد در میان هفتاد و شش کشوری که اکسفام در آنها کار کرده است ، تعهد حکومت نیکاراگوئه به بهبود شرایط زندگی مردم و تشویق آنها به شرکت فعالانه در روندهای توسعه " يك استثنا " بوده است و بنابراین چیزی را پایه گذاشته است که اکسفام دقیقاً به عنوان " تهدید يك نمونه خوب " از آن نام می برد . در ژوئن ۱۹۸۳ بانک جهانی تلاش حکومت نیکاراگوئه جهت بهبود زندگی فقرا را " قابل توجه " خواند و برنامه‌های این حکومت را در میان حکومت‌هایی که از پشتیبانی بانک جهانی برخوردار شده‌اند ، جزو بهترین ها دانست و به فقدان فساد ،

*Oxfam

و نیز توجه به فقر اشاره کرد. طبیعتاً ایالات متحده برای جلوگیری از اجرای برنامه‌هایی از این دست، نهایت تلاش خود را کرده است. اما برنامه‌هایی که به شکلی ویژه مورد خصومت ایالات متحده است برنامه‌هایی است که برای کشاورزی خصوصی امکانات فراهم می‌کند. چراکه چنین برنامه‌هایی به تصویری که سیستم ایدئولوژیک ایالات متحده از نیکاراگوئه به مثابه یک دولت توتالیتار علم کرده است، ضربه می‌زند.

این جنایات به دلایلی که من قبلاً مورد بحث قرار دادم، غیر قابل تحمل است و باید به وسیله، روش‌های معمول پاسخ داده شود: به وسیله، تروریسم بین‌المللی، تحریم، فشار به موسسات بین‌المللی و متحدین برای جلوگیری از کمک، نبرد عظیم تبلیغاتی در غیردازانه، مانورهای تهدیدآمیز نظامی پرواز. های هوایی به مثابه بخشی از روندی که حکومت آن را "مدیریت حسی" می‌نامد و دیگر شیوه‌های خصومت آمیزی که برای یک دولت قاهر و قوی ممکن است. هنگامی که در سال ۱۹۸۴ نیکاراگوئه پیش‌نویس معاهده، "کونتادورا" را پذیرفت حکومت ایالات متحده دچار حالتی نزدیک به هیستری شد. کمی پیش از آن رونالد ریگان به کنگره گزارش داده بود که هدف جنگ کنترا، مجبور کردن نیکاراگوئه به پذیرش معاهده است و سخنگوی دولت جورج شولتز ضمن ستایش از معاهده، دولت، نیکاراگوئه را به خاطر جلوگیری از اجرای آن تقبیح کرده بود. هنگامی که نیکاراگوئه انتخاباتی را انجام داد که از طرف انجمن متخصصین آمریکای مرکزی در ایالات متحده (LASA) تا حد زیادی باز و صادقانه خوانده شد، هیستری باز هم افزایش یافت. و این علیرغم کوشش‌های عظیمی بود که ایالات متحده برای خرابکاری در انتخابات به کار برد. کوشش‌هایی نظیر فشار بر اپوزیسیون تجاری و نبرد در غیردازانه در مورد تحویل ناو هواپیمابر MIG که دقیقاً جهت حذف خبر انتخابات از اخبار زمان‌بندی شده بود. البته جناح‌های سیاسی- همان‌طور که سناتورهای جناح کبوتر هشدار دادند- موفق داشتند که اگر نیکاراگوئه ناو هواپیمابر را جهت دفاع از حق حاکمیتش در مقابل ایالات متحده نگه دارد، انچنان گناه

غیر قابل تحملی مرتکب شده است که بمباران نیکاراگوئه را توجیه می‌کند. قضاوتی که ناظران LASA در گزارش مفصلشان به دست دادند تقریباً با نظر تمامی ناظران بین‌المللی خوانایی داشت. اما این حقایق در ایالات متحده به شدت سرپوش گذاشته شد و انتخابات ۱۹۸۴ بر مبنای توافق رسانه‌ها و حکومت بازتابی نیافت. واکنش ایالات متحده نسبت به انتخابات نیکاراگوئه یک بار دیگر ترس و نفرت عمیق ایالات متحده از اشکال دموکراتیک را روشن می‌کند. ترس و نفرت از حالتی که نتایج نتواند به شکلی کنترل شود که تسلط اتحاد تجاری - نظامی وابسته به قدرت ایالات متحده را تضمین کند.

همانگونه که دیروز اشاره کردم مقامات حکومتی به شکل خصوصی تایید کردند که: "خشنود هستند از اینکه می‌بینند کنترها با فشار بر ساندینیستها، آنها را تضعیف می‌کنند و منابع محدودشان را از برنامه های اجتماعی منحرف کرده و به سمت جنگ سوق می‌دهند." واقعیتی که در ایالات متحده هیچ اظهار نظری را بر نمی‌انگیزد، همانگونه که هیچ واکنشی بر نمی‌خیزد وقتی که تحلیلگر پیشین سیاست دیوید مک مایکل در دادرسی دادگاه جهانی بر مبنای تجربیات شخصی‌اش، اندیشه‌ای را توضیح می‌دهد که انگیزه، برنامه ریزی سطح عالی است. اندیشه‌ای که تضعیف و بی‌ثباتی حکومت نیکاراگوئه را هدف دارد:

"عملیات مرزی به این امید انجام شد که سبب حملات مرزی نیروهای نیکاراگوئه شود و بدین ترتیب طبیعت تجاوزکارانه این کشور را برملا کند و احتمالاً سازمان تدارکاتی دولتهای آمریکایی را نیز وارد بازی کند. آرزو می‌شد که حکومت نیکاراگوئه آزادیهای شخصی را از میان ببرد، اپوزیسیون را دستگیر کند، طبیعت توتالیتارش را آشکار کند و به این ترتیب ناراضیتهای داخلی را افزایش دهد."

دیدگاه نخبه، طیف سیاسی ایالات متحده بر این نکته پافشاری

می کند که نیکاراگوئه باید "محبوس" و "منزوی" شود و از "مدور انقلابش" باز بماند. در صورت امکان باید "سرطان" - نامی که رونالد ریگان، جرج شولتز و دیگران به نیکاراگوئه داده اند - ریشه کن شود، هرچند که در مورد چگونگی اجرای این وظیفه، اختلافهای تاکتیکی وجود دارد. همچون موارد قبل، تئوری سیب فاسد دوچهره دارد: به عامه مردم چنین وانمود می شود که خطر این است که نیکاراگوئه که وابسته به شوروی و پایگاه نظامی این کشور است، نیمکره را فتح خواهد کرد و هرچه را که داریم از ما خواهد گرفت. نگرانی واقعی اما "تاثیر جلوه"، پیشرفت موفقیت آمیزی است که ممکن است برای مردم نرندیده، نقاط دیگر با معنی باشد و به مثابه "يك" و "ويروس" سرایت کند، فساد را گسترش دهد و "آزادی پنجم" را به خطر بیندازد. مسخرگی مطلق اتهامات عمومی و مجموعه، حیرت انگیز دروغها و نیرنگهایی که این نگرانی را می پوشاند، کافی است که این استنتاج را به وجود آورد که ایالات متحده در این مورد نیز، شیوه مرسوم را در پیش گرفته است.

دروغها و حیلها به راستی که شگفت انگیز است. يك مثال روشن کننده در این مورد، سندی از دستگاه دولتی است که تحت عنوان انقلابی فزاینده از مرزهای ما در سپتامبر ۱۹۸۵ منتشر شد، کوششی در جهت به حداقل رساندن این احتمال که روند همزمان دادگاه جهانی به منافع ایالات متحده در اینجا، جرقه ای بزند. همانگونه که قبلا اشاره کردم، این عنوان بر مبنای يك تفسیر غلط از يك سخنرانی توماس بورخه* انتخاب شده است. او در این سخنرانی توضیح می دهد که نیکاراگوئه نمی تواند "انقلاب ما را صادر کند"، بلکه فقط می تواند "نمونه ما را صادر کند". در حالیکه "مردم این کشورها خودشان ... باید انقلابشان را برپاکنند". کوشش دستگاه دولتی در راستای تحریف این توضیحات، به عنوان شاهی بر نیت تجاوزکارانه نیکاراگوئه، بلافاصله به وسیله شورای امور نیمکره ای تکرار شد. نادرستی این

*Tomas Borge

برداشت ، مطمئناً برای رسانه‌ها هم شناخته شده بود . این در حقیقت تنها یکی از دروغهای مشابهی است که در مواقع مقتضی بیان می‌شود . داستان ادامه دارد . ریگان در سخنرانی ژوئن ۱۹۸۶ که در آن کاخ سفید را به حمایت از کنترها ترغیب می‌کرد، پس از هشدار در مورد تهدید نیکاراگوئه برای موجودیت ما، رجزخوانی ویاوه‌گویی خود را به اوج رساند و گفت : " نیکاراگوئه ، کمونیست ، طبق سخنان رهبران خود را وقف يك انقلاب بدون مرز کرده است " . به کوتاهی یعنی اینکه رهبران نیکاراگوئه پذیرفته‌اند که قصد دارند بر ما غلبه و نابودمان کنند . واکنش رسانه‌ها آموزنده بود . توسل ریگان به اعتراف دراماتیستك کمونیستی نیکاراگوئه، یعنی اعتراف به نیت تجاوزکارانه‌اش بی هیچ تفسیری در نیویورک تایمز و جاهای دیگر گزارش شد . هرچند که بی‌تردید حقایق برای هر روزنامه نگاری با حداقل صلاحیت نیز روشن بود . واشنگتن پست در مصاحبه‌ای با معاون رئیس جمهور نیکاراگوئه، سرجیو رامیرز^۳، وی را جهت توضیح سخنان توماس بورخه^۴ -منبع اتهام ریگان- که گفته بود " این انقلاب از مرزهای ما فراتر می‌رود " به مبارزه طلبید . بر مبنای يك افراط‌گبوتری رسانه‌های ایالات متحده، سردبیران بوستون- گلوب^۵ نوشتند که " وزارت خارجه هرگز نتوانسته است در جهت لاف ساندینیستها، یعنی " يك انقلاب بدون مرز " ، سندی مبنی بر حمل و نقل نظامی ارائه دهد . آنها اضافه کردند که " شکست ساندینیستها در گسترش انقلابشان و سکوت خفت‌بارشان در این مورد می‌تواند اطمینان دوساره‌ای ایجاد کند، اما این نکته در واشنگتن نادیده گرفته می‌شود " . طبیعتاً در این مقطع مفسران " محافظه‌کار " به وجد آمدند . مشاوران رئیس جمهور می‌توانستند کاملاً مطمئن باشند که رسانه‌ها فریب را افشا نخواهند کرد و وظیفه‌اشان را در لحظه بحرانی نیز ادامه خواهند داد و ادامه هم دادند . گواه

*New York Times

*Sergio Ramirez

*Washington Post

*Boston Globe

باشکوه دیگری بر افتخارات مطبوعات آزاد .

آنچه که شایسته ، توجه ویژه است ، واکنش کبوترهاست . آنها بر مبنای " سکوت خفت بار " ساندنیستها در زمینه ، صدور موفقیت انقلابشان به نقاط دیگر با کمک به کنترها مخالفت می کنند . کبوترها احساس می کنند نیازی نیست که توضیح دهند ، رئیس جمهور در مورد " لاف " دروغ می گوید و لاف واقعی به شکرانه تروریسم بین المللی ملهم از ایالات متحده شکست خورده است . و آموزنده تر از همه اینکه ، آنها این شکست را به عنوان اطمینان دوباره ارزیابی می کنند . اطمینان از اینکه کوششهای ساندنیستها در جهت " رفع بیعدالتی در زمینه مالکیت ارضی ، گسترش بهداشت ، آموزش و ارائه خدمات به خانواده های فقیر دهقانی " که در میان هفتاد و شش کشور در حال توسعه بی همتا بوده ، به شکرانه خشونت ایالات متحده شکست خورده است . در اینجا می توان نبوغ بی همتای سیستم فزشوایی ایالات متحده را بر بستر رقابت بازها و کبوترها به روشنی دید . رقابت بر سر اینکه چه کسی در خدمت به حيله و خشونت دولت پست تر است .

در سالهای گذشته ساندنیستها به همه چیز - از معامله موادمخدر تا قتل عام - متهم شده اند ، در حالیکه به حقایق غیر قابل تردید برنامه های اجتماعی و اقتصادی شان در رسانه ها و روزنامه های بزرگ ، هیچ اشاره ای نشده است . يك نمونه تیپیک در این مورد را در سه ماه اول سال ۱۹۸۶ ، می توان دید ، در آن هنگام تصمیم قریب الوقوع کنکره در مورد کمک به کنترها ، مرکز توجه بود . در خلال این مدت مقاله نویسان - نیویورک تایمز و واشنگتن پست هشتاد و پنج مقاله نوشتند و اعانه دندگان را برای کمک به کنترها فراخواندند . دیدگاههای شدیداً انتقادی - و شاید کاملاً انتقادی - نسبت به ساندنیستها به دیدگاههای انتقادی مشروط تغییر کرد و بنابراین یکدستی ۱۰۰٪ در مورد موضوع مرکزی ، حفظ شد . به اصطلاح مدافعان ساندنیستها به تلخی تقبیح شدند (در مقالاتی با نامهای مستعار ، به خاطر هراس از -

واکنشهای احتمالی) ، اما هیچ صدایی به ستایش برنخواست . اگرچه صدهای طرفدار حتی درون محدودیتهای ایندئولوژیک رسانه‌هانی یافت می‌شد . به ویژه این نکته تکاندهنده است که دو جنبه ، قوی رژیم ساندینیستها پشت سرودگوشخراشی از تهمت و افترا پنهان مانده است : نخست برنامه‌های سازنده ، اجتماعی و دوم این واقعیت که حکومت نیکاراگوئه برخلاف رژیمهای وابسته به ایالات متحده - رژیمهایی چون دارتسه در السالوادور - کشتار و شکنجه ، وسیع را به کار نگرفته است . عدم اشاره به نکته دوم ، بازتاب گرایشی عمومی است که بر آنست شقاوتهای انجام شده در اطراف ما را به مثابه نقصی کم اهمیت از یادها بزداید ، در مورد نکته اول نیز ، بگذشته از یک اشاره ، غیر مستقیم توسط آبراهام برومرگ^۱ مدیر پیشین روزنامه ، مسائل کمونیم - که به نظر من نکات دقیقی در بردار دوبر آوردی کاملاً پذیرفتنی از حکومت ساندینیستها و حکومتهای دیگر به دست می - دهد - تنها یک عبارت به برنامه‌های ساندینیستها در زمینه های بهداشت ، سوادآموزی ، رفورم ارضی و توسعه اشاره دارد : عبارتی از تادشولتز^۲ (۱۶ مارس - NYT) که در دورانی که اتهامات " رهبری مخوف " ، " جامعه ، سرکوبگرانه " و " شکستها " رواج داشت ، عنوان شد . همانگونه که دیدیم برنامه‌های اجتماعی برای درک حمله ایالات متحده به نیکاراگوئه اهمیت دارد . اما در این ستون نظرات ، اشاره به چرایی جنگ ایالات متحده مجاز نبود . این نکته در مورد سر مقاله ها نیز مستند می‌کند . در هشتاد و یک مقاله نیویورک تایمز در مورد نیکاراگوئه از سال ۱۹۸۰ تا اواسط ۱۹۸۶ ، من تنها دو عبارت در مورد این جنبه مهم حکومت ساندینیستها پیدا کردم .

البته میان هشتاد و پنج ستون نظر مناظره وجود داشت مناظره بر سر اینکه ایالات متحده باید چه روشی را برای پاسخ به تجاوزات و جنایات ساندینیستها برگزیند . جستجو برای یافتن بحثی در مورد اینکه آیا ما باید ارتشی تروریستی برای حمله به السالوادور - جاییکه جنایات

* Abraham Brumberg

* Tad sculz

به شدت بیشتر است - به وجود بیاوریم ؟ و یا جستجو برای پیدا کردن يك بحث در مورد ایالات متحده و تاریخ طولانی تشویق و حمایتش از شقاوت‌های وقیحانه منطقه ، جستجویی عبث است . این بحث‌های به شدت محدود تنها به ما کمک می کند که این احساس را حفظ کنیم که در "جامعه‌ای باز" زندگی می کنیم ، اما همانطور که در مورد هندوچین دیدیم هدایت بحث درون چهارچوبی که به وسیله ، مراکز قدرت تعیین شده است ، اولویت اساسی دارد . مراکزی که پیش پندارشان مرزهای ممکن اندیشه را تعیین می کند .

روشایی که در راستای محو واقعیت‌های مستند و نمایش شکست ساندینیست‌ها به کار گرفته می شود ، در حال روشن شدن است ، روشهایی که یکبار دیگر جدی بودن نگرانیهای اساسی پنهان را برملا می کند . در همین راستا ، کمیسیون ریاست جمهوری کیمینجر تلاش کرد با در نظر گرفتن سال ۱۹۷۹ به عنوان سال مبدأ ، نشان دهد " مدیریت بسد " ساندینیست‌ها موجب سقوط اقتصادی نیکاراگوئه در یک دوره ، رشد اقتصادی شده است . این "فسطه هشیارانه " (به روایت توماس والکر مورخ) به آنها اجازه داد که فروپاشی اقتصادی را که در خلال کشتار و سرکوب سوموزای مورد حمایت ایالات متحده و در سالهای ۱۹۷۸-۷۹ رخ داد ، به ساندینیست‌ها نسبت دهند و بهبود سریع بعد از قتل عامها را انکار کنند . در جهان واقعی اما اقتصاد بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۹ ، فروپاشید . یعنی در سالهایی که ایالات متحده و وابسته‌اش اسراییل به پشتیبانی از سوموزا در دوره ، نهایی انفجار خشونت‌ها ادامه می دادند . سپس این اقتصاد به سرعت بهبود یافت ، اما جنگد کنترها این توسعه خطرناک را عقیم کرد . در سال ۱۹۸۴ علی‌رغم جنگد کنترها و علی‌رغم " اعتصاب سرمایه " نرخ رشد درآمد سرانه نیکاراگوئه از دیگر کشورهای آمریکای مرکزی بالاتر بود ، ضمن آنکه مصرف کالاهای اساسی نیز رشد کرده بود . انتخاب سال ۱۹۷۷ به عنوان سال

* Thomas Walker

مبدأ «مدبیری مناسب جهت خدشه دار کردن بهبود سریعی است که باعث نگرانی عمیق واشنگتن شد».

روشنفکران فرومایه «اروپا، از تدبیری مشابه سود می جویند». جامعه شناس برجسته، رالف دارندورف «توضیح می دهد که اقتصاد "در سال ۱۹۷۷ نزولش را آغاز کرده بود"، اما پس از انقلاب بانصف شدن درآمد سرانه (GNP) بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۸۵ "وعدم" توزیع چشمگیر درآمد"، نزول تبدیل به سقوط شد؛ "گواهی دیگر بر شکستهای ساندینیستها؛ او پس از گذراندن چند روزی در نیکاراگوئه به اتفاق یک هیئت بازدیدکننده، با اطمینان مطلق به ما می گوید که این نکته ای است که "اکثر نیکاراگوئه ای ها به آن اعتقاد دارند".

چنین اظهار نظرهایی از سوی بازدیدکنندگان عالیمقام به یک استاندارد تبدیل شده است و سخن آنها تا هنگامی که خلوص دکتربینی را حفظ کنند، ارزشمند تلقی می شود؛ خلوص دکتربینی ای که در واشنگتن تعیین می شود. بنابراین رابرت لیکن «مبلغ کنترهاها و چهره» محبوب رسانه ها، با همان اطمینان به شنوندگانش تضمین می دهد که برمبنای تحقیقات عمیقش، حمایت از ساندینیستها «کاملاً از میان رفته است»، در حالیکه کنترهاها از حمایت گسترده اهالی حومه نیکاراگوئه و طرفداری کامل بسیاری از نیکاراگوئه ایهای شهرنشین برخوردارند».

این نظم استادانه «فریبها و دروغهای هیستریک به چنان اندازه» حیرت آوری رسیده است که حتی تفسیرش برای رسانه های کارگزار هم ممکن نیست. این حد از فریب، پدیده ای مهم و روشنگر است. سیل دروغها به وضوح واقعیت های ساده را می پوشاند. نخستین واقعیت این است که ایالات متحده به شدت تلاش می کند که نیکاراگوئه را به سمت شوروی براند و به این ترتیب حمله بر علیه نیکاراگوئه را تحت عنوان

* Ralf Dahrendorf

* Robert Leiken

"دفاع از خود" توجیه‌کنند. دومین واقعیت ساده‌ای که در میان سیل دروغها گم شده است، دلیل واقعی حمله به نیکاراگوئه است: تهدید یک نمونه خوب که باید قبل از آنکه "وېروس" و "آلودگی" را در منطقه گسترش دهد، ریشه‌کن شود. اسناد واقعی این واقعیتها را نشان می‌دهد. واقعیتهایی که با عملکرد سنتی ایالات متحده - که با توجه به منافع واقعی‌ای که تعیین‌کننده سیاست است کاملاً عقلانی است - خوانایی کامل دارد. بر مبنای اصول و عملکردهای موثر و مشابه، این واقعیتها در سیستم ایدئولوژیک ایالات متحده - و گذشته از استثنائات نادر در میان متحدان ایالات متحده - قابل بیان نیست.

نمونه نیکاراگوئه، فهم ما از پاسخ رسمی کندی به سؤالان را، باز هم تکمیل تر می‌کند. ایالات متحده در صورت "تهدید یک نمونه خوب" در قلمسروش، یک "تروخیلو" را ترجیح خواهد داد. آنهایی که خود را وقف نیازهای اکثریت فقیر می‌کنند، آنهایی که در جهت برپایی سیستم سیاسی‌ای تلاش می‌کنند که تحت کنترل گروههای تجاری نباشد، آنهایی که کوشش می‌کنند سیستم نظامی‌ای بسازند که وابسته به ایالات متحده و تحت کنترل آن نباشد، "کاسترو" ها هستند و باید به وسیله حملات مداوم، به سمت شوروی رانده شوند و خشونت و فشارهای دیگر در موردشان اعمال شود. آنها نباید بتوانند مرتکب جنایت پیشرفتهای موفقیت‌آمیز به نفع اکثریت فقیر بشوند. اینها دلایل واقعی حمله به نیکاراگوئه است. دلایل رسمی‌ای که به روشنی شایسته تحقیر است و من برای رد کردنشان وقت تلف نمی‌کنم.

من اغلب این مسائل را در ایالات متحده و اروپا مطرح می‌کنم، البته نه در رسانه‌های عمده. اگرچه در این زمینه اروپا هنوز بسیار متفاوت و بازتر است. بلکه در مقابل شنوندگانی که نهادهای ایدئولوژیک دولتی و خصوصی نمی‌توانند دسترسی به آنها را مانع شوند. موضوعی مهم که در سخنرانی آخر به آن باز خواهم گشت. من معمولاً با چند

اظهار نظر در مورد مسئولیت‌هایمان و چگونگی اجرای آنها پایان می‌دهم. پاره‌ای از ما از کشورهای دموکراسی صنعتی غربی و کمستاریکا می‌آییم؛ کشورهایی که در آنها ترس از خشونت دولتی مانع اعتراض موثر بر علیه سیاست‌های حافظ " ثبات " و " نظم " نمی‌شود، اگرچه قدرت موثری که بر سیستم اجتماعی - اقتصادی - سیاسی و رسانه‌ها اعمال می‌شود، این وظیفه را مشکل و اغلب خنثی می‌کند. اکثریت شما این‌جای زندگی می‌کنید و من بگذشته از کلامی کوتاه با پند دادن به شما جسارت نمی‌کنم. توجه به فئاتیسم ریگان مفید و آموزنده است، چراکه اگر آنرا خوب تفسیر کنیم، پندی رسا در بردارد. به چیزی که تروریستی دولتی می‌گویند گوش دهید و خلافت را انجام دهید. بنیادی‌ترین آرزو این است که نیکاراگوئه تبدیل به چیزی شود که آنها توصیف می‌کنند: يك وابسته به شوروی، يك دولت شکنجه‌گر، سرکوبگر و توتالیتار که با " خدا و انسان " در جنگ است و مردم وحشت زده خود را با چماق و تازیانه کنترل می‌کند. بزرگترین ترس آنها این است که نیکاراگوئه بر بستر تلاش فداکارانه در راستای وقف منابع ناچیزش برای مردم و گسترش آزادی و شرکت هشیارانه مردمی، " منطق اکثریت " را دنبال کند. وحشیگری ایالات متحده، تحقق آرزو و نابودی ترس را هدف دارد. آنهایی که با این سیاست قابل تحقیر مخالفند، باید در جهت بر باد رفتن این آرزو و به بار نشستن این ترس تلاش کنند.

سخنرانی چهارم : سیاست امنیت ملی

تا اینجامن در مورد جنبه های گوناگون سیاست خارجی ایالات متحده، برنامه های ایش و نیز چگونگی اجرای آنها در عمل بحث کردم. در این سخنرانی می خواهم به موضوعی متفاوت اما مربوط به نکات قبلی بپردازم : سیاست امنیت ملی، مسابقه تسلیحاتی و تهدید جنگ هسته ای.

اولین نکته، قابل تاکید و آشکار این است که شرایط بسیار جدی است. خطر جنگ هسته ای نهایی وجود دارد. میزان این خطر را نمی توان به دقت تخمین زد، اما احتمال فاجعه بی شک فراتر از آن است که یک فرد معقول بتواند به سادگی قبول کند. در گذشته، استفاده از سلاح هسته ای چندین بار در دستور کار قرار گرفته است و در پاره ای از موارد گامهایی برداشته شده که ریسک جدی به همراه داشته است. در یک بررسی از سری بررسی های موسسه بروکینگز که توسط باری بلچمان^۱ و استفان کاپلان^۲ انجام شده و بریادداشت های به تازگی منتشر شده، فرماندهی هوایی استراتژیک مبتنی است، اشاره می شود که ایالات متحده بین سالهای ۱۹۴۶

*Brookings Institution

*Stephen Kaplan

*Barry Blechman

و ۱۹۷۳ نو ده بار سلاحهای هسته‌ای را آماده کرد و مترصد استفاده از آنها بود. تعداد این دفعات نشاندهنده آن است که رهبری ملی همواره تمایل سیاسی زنده‌ای به استفاده از سلاحهای هسته‌ای داشته است. در موارد دیگری نیز استفاده از این سلاحها در چشم انداز قرار گرفته و حتی تبدیل به تهدیدی جدی شده است. تشنجهای بین المللی‌ای که ابرقدرت‌ها را به سمت درگیری رانده است مبارهامی- توانسته به استفاده از این سلاحها منجر شود. بحث ژنرال ناتان توئینیگدر رئیس ستاد مشترک در زمان پرزیدنت آیزنهاور در مورد سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی، قابل یادآوری است. او در اواسط دهه ۶۰، در یک نوشته توضیح داد که: "اگر این سلاحها یک یادوار با اهدافی صحیح به کار گرفته شود، به اعتقاد من تجاوز جاری را متوقف می‌کند و خرابکاریهایی آتی و خطر جنگهای محدود را پیش از آنکه آغاز شوند، از سر راه می‌دارد" (تاکیدها از اوست). روشن است که منظور او از "تجاوز جاری"، "تجاوز داخلی و بی‌نامیها" علیه متجاوزین آمریکایی و ارتشهای دست‌نشانده آنهاست. او برای اینکه نشان دهد که منظورش از خرابکاری چیست، مثالهای متعددی می‌زند. کوبا، کنگو و ویتنام سه کشوری بودند که در آنها خرابکاری بسیار فراوان بود. خرابکاریهایی که تلاش جهت به قتل رساندن رهبری سیاسی را نیز در بر می‌گرفت. تلاشی که در کنگو و ویتنام متحقق شد و این یعنی خرابکاری توسط ایالات متحده. نظریه، لزوم استفاده از سلاحهای هسته‌ای جهت "متوقف کردن خرابکاری آتی" مقابل توجه و بررسی است. این نظریه‌ای است که از هنجارهای موجود، حداقل هنجارهایی که به صورت عمومی مطرح شده است، فاصله می‌رود، هرچند که در ژنرال توئینیگاز "خرابکاری" و "تجاوز" کاملاً استاندارد است. با توجه به اصول اُروی منطقه غرب، این تنها حرف است و نه واقعیت که ایالات متحده تاکنون عامل خرابکاری و تجاوز نبوده و بنا بر این به سادگی این دشمنان ایالات متحده هستند که گناهکارند و خرابکاری و تجاوز را در کشورهای خود سامان می‌دهند. و خرابکاری و تجاوز یعنی اینکه، به شیوه‌ای عمل می‌کنند که ارباب را خوش نمی‌آید و منطبق با برنامه‌هایش نیست. تصور کنید که غرب چه واکنشی نشان می‌داد اگر فرمانده نظامی شوروی و یا قذافی در مورد استفاده از سلاحهای هسته‌ای چنین سخنانی می‌گفتند.

نگاهی به تعدادی از نوزده حادثه‌ای که می‌توانست به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای استراتژیک توسط ایالات متحده منجر شود، شمار اشکفت زده خواهد کرد. حداقل مراکه شکفت زده کرد. یکی از این حوادث، انتخابات اوورگوته در سال ۱۹۴۷ بود. نمونه دیگر کودتای سال ۱۹۵۴ سیادر گواتمالا بود. در آن هنگام به عنوان بخشی از برنامه ریزی مقدماتی، ایالات متحده بمب افکنهای مسلح به بمبهای هسته‌ای را به نیکاراگوته فرستاد. بلچمان و کاپلان می‌گویند: "فرستادن این سلاح‌های می‌توانست به عنوان نشانه‌ای از تعهد آمریکا از زیایی شود". می‌بینیم که نیاز به نابود کردن دموکراسی گواتمالا متوجه اندازه‌ای جدی بود. فراموش نکنیم که این مسئله در زمانی رخ داد که هنوز اوضاع نیکاراگوته خراب نشده بود: "در روزهای خوب قدیمی" یعنی روزهایی که نیکاراگوته هنوز در موقعیتی بود که می‌توانست به عنوان پایگاهی برای تروریسم، خرابکاری و تجاوز ایالات متحده مورد استفاده قرار بگیرد. روزهایی که نیازی نبود که انسان‌گرایان غربی به تحریف حقوق بشر و دموکراسی در نیکاراگوته بپردازند و یا جنگی تروریستی را سامان دهند تا بتوانند با توجه به اهداف سیاسی ایالات متحده، "نیکاراگوته را به مدل آمریکای مرکزی‌اش برگردانند" و خواستار "هدایت کشور بر اساس استانداردهای منطقه‌ای" شوند. "استانداردهای منطقه‌ای" و "مدل آمریکای مرکزی" ای که به گفته سردبیران واشنگتن پست در سال‌های ۱۹۴۷، گواتمالا، هندوراس و رژیم سوموزا جامه عمل پوشیده بود.

معروفترین نمونه در میان این نوزده حادثه، بحران موشکی کوبا بود. هنگامی که برنامه ریزان ایالات متحده پیشنهاد خروشچف را مبنی بر پایان دادن بحران از طریق برجیده شدن همزمان موشکهای شوروی از کوبا و موشکهای آمریکا از ترکیه (موشکهای کهنه‌ای که در حال تعویض بازیر دریاییهای پولاریس بودند و دستور برجیده شدن آنها صادر شده) اما به اجرا در نیامده بود) کردند، احتمال جنگ بین ۱/۴ و ۱/۳ تخمین زده می‌شد. نخبگان ایالات متحده از این تصمیم شکفت انگیز با افتخار یاد می‌کنند. گراهام آلیسون^۳ پروفیسور هاروارد در یک بررسی معتبر از بحران بحر خور د آمریکا را به مثابه یکی از "عالیترین احتیاطهای دیپلماتیک و

*Graham Allison

احتمالا بهترین ساعت ریاست جمهوری جان اف کندی "توصیف می‌کند ضمن آنکه اشاره می‌کند که: "بر مبنای کمترین برآورد، جنگ حداقل به معنای کشته شدن صد ملیون آمریکایی، بیش از صد ملیون روسی و ملیون‌ها اروپایی بود". چنین واکنشی - که به صورت گسترده‌ای رواج داشت - در مقابل چیزی که بی‌تردید باید به مثابه یکی از نازلترین لحظات تاریخ بشریت در نظر گرفته شود، در میان افراد معقول هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند. امروز ترکیه یکی از پایگاه‌های عمده سلاح‌های هسته‌ای ایالات متحده است. نیروی هوایی این کشور به سلاح هسته‌ای مجهز است و در حالی که شوروی را هدف گرفته، همواره در حال آماده‌باش است. ترکیه همچنین بخشی از ساختار بنیادی ای است که نواحی نفت خیز خاور میانه را در محاصره دارد. قابل ذکر است که وزارت خارجه در سال ۱۹۴۵، نفت را "منبع شگفت‌انگیز قدرت استراتژیک و یکی از بزرگترین غنائمادی همه تاریخ جهان" خواند. یکی از وظایف اصلی نیروهای هسته‌ای استراتژیک ایالات متحده در ترکیه - همچون نقاط دیگر - این است که از چیزی که "تجاوز شوروی" خوانده می‌شود، جلوگیری کند. و این یعنی اینکه یک حرکت شوروی می‌تواند ایالات متحده را به آنجا برساند که نیروهایش را جهت "دفاع" در مقابل "تجاوز داخلی" به منطقه گسیل کند.

منطقه آمریکای مرکزی - کارائیب کماکان نقطه‌ای است که درگیری در آن می‌تواند به رویارویی هسته‌ای منجر شود. فرض کنید ارتش وابسته به ایالات متحده نتواند اهدافی را که از حمله به نیکاراگوئه در نظر دارد، به انجام برساند، یعنی در عملیات تروریستی و انهدام کشور در راستای جلوگیری از رفورمهای اجتماعی و "افزایش اختلافات داخلی" شکست بخورد و موفق نشود حکومت را مجبور کند که با تجاوز به آزادیهای مدنی "ماهیت به اصطلاح توتالیتارش" را نشان دهد. اهدافی که بنابر شهادت دیوید مک‌مایکل در دادگاه جهانی، میانگراچی عملیات ایالات متحده است. اگر ارتش کنترل در نیل به این هدفهای باارزش شکست بخورد، همانگونه که مک‌مایکل در جای دیگری عنوان می‌کند، ایالات متحده احتمالا به ابزار دیگری متوسل خواهد شد. یک امکان می‌تواند متوقف کردن کشتیرانی به نیکاراگوئه - احتمالا به وسیله ناوگان سریع السیر پیرانا که قبلا

*David MacMichael

*Piranha

در عملیات تروریستی سیاموردا استفاده قرار گرفت - باشد - طرحهای مربوط به این هدف از قبل به ویژه توسط سناتور دورنبرگر^{*} رئیس کمیته انتخابی اطلاعاتی سناتپیه شده است - نیکاراگوئه برای واکنش ابزاری در اختیار ندارد، اما کوبا و شوروی از این ابزار برخوردارند - برنامه ریزان ایالات متحده مطابق معمول فکری - کنند که شوروی در یک رویارویی خطرناک کمی تواند به جنگ هسته ای منجر شود، درگیر نخواهد شد - در این صورت نیکاراگوئه می تواند در محاصره، اقتصادی قرار بگیرد و امید می رود بر بستر ضعف مردم و ناتوانیشان در مقابل رنج و محرومیت یک محاصره، موثر، بی دفاع بماند -

اگر شوروی و کوبا جهت پاسخگویی به این اعمال قهرآمیز درگیر شوند، جاب و جنگال هیستریکی در ایالات متحده به راه خواهد افتاد - جاب و جنگالی که توسط دستگاه های تبلیغاتی دولتی و البته با همکاری رسانه های عمومی به سبک معمول و آشنای همیشگی همراهی خواهد شد - مشاور نیروی دریایی جان لمان^{*} پیش بینی کرده است که هر گونه تلاش ایالات متحده جهت محاصره، نیکاراگوئه "می تواند ماسه، نبرد دریایی میان ایالات متحده و شوروی را فشار دهد" - نبردی "که به خودی خود، یک جنگ جهانی" خواهد بود - احتمال بسیار کمی وجود دارد که چنین رویارویی هایی که پایان تاریخ بشری را اعلام خواهد کرد، محدود شود -

بعلاوه، هیچکس نمی تواند ارزیابی دقیقی از چگونگی وقوع حوادث ارائه دهد - در واقع، احتمال دارد که شوروی مایل به رویرویی با چینی ریسک هایی نباشد، اما هیچ اطمینانی در این مورد وجود ندارد و رویارویی ها به آسانی می تواند به رسترشیه هایی غیر قابل پیش بینی از کنترل خارج شود - در بیست سال گذشته، خاور میانه خطرناکترین منطقه بوده است؛ منطقه ای که به خاطر منابع انرژی غیر قابل رقابتش که عمدتاً تحت کنترل ایالات متحده است، اهمیت استراتژیک عظیمی دارد - منابع این منطقه در خلال و بعد از جنگ جهانی دوم و بر بستر جایگزینی ایالات متحده به جای فرانسه و انگلیس عمدتاً در اختیار این کشور قرار گرفت - ایالات متحده طبیعتاً نمی تواند تهدید شوروی به مناطق عمده نفتی را تحمل کند - میزان تسلیحاتی که در

* Durenberger

* John Lehman

منطقه وجود دارد ، شگفت انگیز است . ابرقدرتها با قدرت تمام در منطقه ای حضور دارند که درگیر نبردهای جدی بسیاری بوده است . از میان این نبردها ، جنگ اعراب و اسرائیل ، صلح جهانی را با بیشترین تهدید روبرو کرده است . از اوایل دهه ۶۰ ، برنامه ریزان ایالات متحده به شکل فزاینده ای — اسرائیل را به مثابه " دارایی استراتژیکی " در نظر گرفته اند که به عنوان مانعی در مقابل " ناسیونالیسم رادیکال عرب " به کار می آید . بر مبنای موضع جدید ایالات متحده ، مانعی در مقابل جنبشهای ناسیونالیستی ای که از احکام ایالات متحده اطاعت نمی کنند و به قدری عنصر میانه روی در آنها کم است که قادر به درک جایگاه خود نیستند . جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل و در هم شکسته شدن تهدید " ناسیونالیسم رادیکال " ناصر تبلور این نقش اسرائیل بود . چیزی که وقایع بعدی آنرا کاملاً تر کرده است . هماهنگ با این سیاست ، ایالات متحده امکان یک توافق سیاسی را که در پانزده سال گذشته بسیار محتمل بوده ، از میان برده است . توافق سیاسی ای که می تواند بر مبنای یک توافق گسترده بین المللی و بر بستر تضمین امنیت و تعلیم ارضی تمامی دولتهای منطقه و از جمله اسرائیل و دولت نو تأسیسی فلسطین در ساحل غربی و نوار غزه اشغالی ، حاصل شود . تا زمانی که رویارویی نظامی ادامه داشته باشد ، اسرائیل وابسته به ایالات متحده باقی خواهد ماند . دولتی که ضمن وابستگی ، از زاویه نظامی و تکنولوژیک بسیار پیشرفته است و به مثابه ژاندارم خاور میانه ، به منافع استراتژیک ایالات متحده خدمت می کند . اسرائیل همچنین به عنوان یک " دولت مزدور " می تواند رسالت ایالات متحده را — همانگونه که آمریکای مرکزی در دهه گذشته شاهد بوده است — به انجام برساند .

درگیریهای نظامی مداوم منطقه که قانونمندان به جنگ منجر شده و می تواند جنگهای جدیدی را هم سبب شود ، خطر همیشگی درگیری ابرقدرتها را با خود همراه دارد . در سال ۱۹۸۲ رابرت مک نامارا گفت : " ما به تازگی جنگ داشتیم " . منظور او ژوئن ۱۹۶۷ بود یعنی زمانی که ایالات متحده در — خلال جنگ و اعراب و اسرائیل مسیر یک کشتی باربری شوروی را در مدیترانه —

سکرت . در آن زمان مک نامارا مشاور دفاعی حکومت جانسون بود . او به جزئیات بیشتری اشاره نکرد . اما حادثه احتمالا در خلال تسخیر بلندیهای جولان توسط اسرائیل و بعد از آتش بس رخ داده بود . این حرکت با هشدارهای جدی اتحاد جماهیر شوروی روبرو شد . در آن هنگام ناوگانهای آماده ، حمله ، شوروی و ایالات متحده در مدیترانه ، شرقی حاضر بودند . بعلاوه در طول جنگ چندین برخورد از نوع " خط داغ " صورت گرفت . برخوردهایی که آشکارا تهدید آمیز بود . به گفته ، مک نامارا ، کاسیگین نخست وزیر شوروی یکبار در مورد " خط داغ " به جانسون هشدار داده بود . او گفته بود " اگر جنگ می خواهید ، آن را خواهید داشت " . در سال ۱۹۷۳ ، ایالات متحده در واکنش نسبت به هشدار شوروی به اسرائیل ، آماده باش هسته ای استراتژیک اعلام کرد . در آن زمان نیروهای اسرائیل تلاش می کردند علیرغم آتش بس ، ارتش سوم مصر را که در محاصره بود منهدم کنند . بعلاوه ارتش اسرائیل در موقعیتی بود که می توانست دمشق را بمباران کند . در سال ۱۹۸۲ ، در خلال تجاوز اسرائیل که با حمایت گسترده ، ایالات متحده صورت گرفت ناوگانهای شوروی و ایالات متحده بار دیگر به درگیری نزدیک شدند . شوروی - هشدار داده بود که در صورت حمله ، اسرائیل به سوریه واکنش نشان خواهد داد . پس از آنکه تفنگداران ایالات متحده جهت تضمین امنیت حکومت تحمیلی اسرائیل در لبنان مستقر شدند و بعد از اینکه مقاومت لبنان اسرائیل را وادار کرد که از اکثر مناطق اشغالی ، عقب نشینی کند ، تنش ها باز هم ادامه یافت . ناگفته نماند که احتمال وقوع یک جنگ میان سوریه و اسرائیل کماکان وجود دارد . در واقع بسیاری از متخصصین نظامی وقوع چنین جنگی را گریز - ناپذیر می دانند و تنها در زمان وقوع آن تردید دارند . اگر چنین جنگی رخ دهد ، خطر درگیری ابرقدرتها در آن جدی است . درگیری ای که می تواند تا یک رویارویی مستقیم پیش رود و احتمالا به جنگ هسته ای منجر شود .

این نمونه ها نشان می دهد که جنگ هسته ای از کجا آغاز خواهد شد . بر خلاف چیزی که عموما گفته می شود ، احتمال کمی وجود دارد که جنگ بر سر مسائل اروپا و یا حرکت شوروی در جهت تسخیر خلیج فارس - رویای اوائل دهه ،

۱۹۸۰ - برپا شود • هیچیک از این اتفاقها هرگز محتمل نبوده است • تنها چند درگیری ای که بر سر موقعیت برلین در سالهای اولیه بعد از جنگ رخ داد ، می توانست اروپا را در جنگی درگیر کند که سبب ایجاد تنش در نقاط دیگر شود • خطراولیه • جنگ هسته ای از چیزی ناشی می شود که گهگاه " رابطه ، مهلك " خوانده شده است • این یعنی اینکه ممکن است پلرهای از درگیریهای جهان سوم از کنترل خارج شود و ابرقدرتها را درگیر کند • از اواسط دهه ۶۰ خاورمیانه خطرناکترین منطقه بوده است ، اما در نقاط دیگر و از جمله آمریکای مرکزی نیز خطر کم نیست • در این مناطق و مناطق دیگر، سیاست ایالات متحده عامل عمده - اگرچه نه عامل منحصر بفرد - تحریک و بقای تنشها و درگیریهایی است که می تواند به جنگ هسته ای منجر شود • تهدید يك جنگ هسته ای جدی است • اما موضوعاتی که به عنوان محور- اکثر بحثها مورد توجه قرار می گیرد ، از اهمیت چندانی برخوردار نیست • خود بحثها نیز اغلب همراه کننده است • موضوعات عمده ای که در حال حاضر مورد بحث قرار می گیرد، عبارتست از : سطح سلاحهای استراتژیک آماده ، عمل و جنگ ستارگان ریگان (SDI - ابتکار دفاعی استراتژیک) در مورد سطح سلاحهای استراتژیک ، اولین نکته ای که همگان بر آن انگشت می گذارند ، این است که تعداد کلاهیهای جنگی و موشکهایی که توسط ابرقدرتها به حالت آماده باش درآمده به قدری زیاد و قدرت انهدام آنها چنان عظیم است که هریک از ابرقدرتها می تواند دیگری را - البته به همراه بخش اعظم دنیا - ویران کند • اما حتی اگر موشکها و کلاهیها تا بخش کوچکی از زرادخانه های موجود هم کاهش پیدا کنند ، پیامدهای يك مبادله هسته ای به شدت عظیم خواهد بود • هیچ تناسب آشکاری میان اندازه ، زرادخانه های هسته ای و احتمال استفاده از آنها وجود ندارد •

در مورد جنگ ستارگان ، اکثر بحثهای جاری بر این نکته متمرکز است که آیا چنین سیستمی می تواند به کار بیفتد ؟ کیوترها معتقدند که این سیستم نمی تواند به کار بیفتد ، در نقطه ، مقابل بازها می گویند که چنین امکانی هست • اما در واقع این سیستم خطرناکتر از این حرفهاست و بنظر

می رسد که احتمال عمل کردنش هست . البته این سیستم هرگز هیچ کشوری را در مقابل اولین ضربه مصون نخواهد کرد . تنها فناتیکیها ممکن است به چنین افسانه‌هایی اعتقاد داشته باشند . اما این پذیرفتنی است که این سیستم می تواند زیانهای يك حمله ، متقابل را محدود کند و بنابراین هراس آور بودن دشمن را کاهش دهد . حتی بدون آگاهی تخصصی نیز می توان مطمئن بود که تکنولوژی پیچیده ، این سیستم که نمی تواند کاملاً آزمایش شده باشد ، در لحظه ، موعود ممکن است بد عمل کند . دشمن باید تحلیلش را بر مبنای " بدترین حالت " استوار کند ؛ یعنی امکان عمل سیستم را در نظر بگیرد و مطابق آن برنامه ریزی کند . در حالت های بحران که فرصتی برای تامل وجود ندارد ، در نظر گرفتن بدترین حالت می تواند منجر به حمله ، ناامیدانه اول شود و طـسـرف مقابل را به مبارزه بطلبد . اگر اتحاد شوروی بتواند يك حفاظ دفاعی ـ حتی با ظرفیت محدود ـ به وجود بیاورد ، ایالات متحده احتمالاً حمله را آغاز خواهد کرد و چه دلیلی وجود دارد کـــه برنامه ریزان شوروی هم به همین شیوه استدلال نکنند . بنابراین گسترش چنین سیستمهای " دفاعی " ای احتمال استفاده از سلاح های هسته ای در لحظات بحرانی را افزایش می دهد . به علاوه اجزای SDI به هیچ عنوان صرفاً از " سلاح های دفاعی " تشکیل نمی شود .

علاوه بر " ارتباط مهلك " ، پیشرفتهای تکنیکی مداوم تسلیحات ، یعنی گسترش سلاح های تهاجمی احتمالاً غیرقابل کشف ، ویران کننده و بسیار دقیق و گسترش به اصطلاح سیستمهای دفاعی ای از قبیل SDI نیز تهدید جنگ هسته ای را با خود حمل می کنند . چنین سیستمهایی سبب می شود که دشمن ابزار تقابلی بسیار خطرناکی را گسترش دهد . ابزاری همچون استراتژیهای واکنشی کامپیوتری و دادن قدرت و مسئولیت به افسران رده های پایینتر ـ موشکهای بسیار دقیق و سریع السیر نیز امکان دخالت بشر را به شدت کاهش می دهد و تهدید فقدان يك " عامل بازدارنده " و نبود يك فرماندهی عالی را به همراه دارد . به این ترتیب ابـر قدرتـها مجبورند که بر استراتژی " آماده برای پرتاب " مبتنی بر کنترل کامپیوتری و

افسران رده، پایین تکیه کنند. همانگونه که دز موندبال اخیراً در تشریه، امنیت بین‌المللی اشاره کرد، اکنون حتی فرماندهان زیردریایی ایالات متحده برای اقدام به حمله، هسته‌ای اختیارات اساسی دارند. این موضوع که امکان حمله، ناامیدانه، اول را بالا می‌برد، در مورد SDI ریگان نیز صدق می‌کند.

ما می‌دانیم که سیستمهای کامپیوتری ایالات متحده به دفعات بد عمل کرده است. در موارد متعددی یک اشتباه تکنیکی و یا تفسیر نادرست اطلاعاتی که به کامپیوتر داده شده، منجر به برنامه‌ریزی یک حمله، هسته‌ای شده و سپس با دخالت بشر عقیم مانده است. بی‌تردید سیستمهای شوروی بسیار ناقص‌تر و امکان اشتباهشان بسیار بیشتر است. ایالات متحده با مجبور کردن اتحاد شوروی به اتکا، بیشتر به چینی سیستمهایی، به شکلی جدی امنیت خود و نیز بقای بشریت را به خطر می‌اندازد.

سیستمهای تسلیحاتی عمده‌ای که اخیراً توسط ایالات متحده گسترش یافته است نیز خطرات اشاره شده را به دنبال دارد. موشکهای زیردریایی سه‌شاخه که بسیار دقیق و سریع و منهدم‌کننده است، سیستم بازدارنده، زمینی‌ای را که اتحاد شوروی به آن متکی است، به شدت تهدید می‌کند. بنابراین وجود چنین سلاحهایی سبب می‌شود که شوروی شیوه‌های تقابلی‌ای را گسترش دهد که به شدت برای امنیت ایالات متحده خطرناک است. SDI ریگان نیز همین خطر را در بر دارد. سیستمهای تسلیحاتی‌ای که اکنون توسط ایالات متحده در حال گسترش است، امنیت ایالات متحده را تهدید می‌کند و احتمال انهدام و نابودیش را افزایش می‌دهد. تنها کافی است یک سهل‌انگاری و یا یک اشتباه محاسباتی در لحظات بحرانی رخ دهد. به علاوه دیر یا زود اتحاد جماهیر شوروی تکنولوژی نظامی‌اش را تا دو برابر رشد خواهد داد و بنابراین ایالات متحده را مجبور خواهد کرد که به اتکا، دیوانه‌وار بر سیستمهای واکنشی کامپیوتری، که امکان اشتباهشان محرز است، و کاهش دادن نقش مرجع مسئول‌روی بیاورد. سیاستی که ریسکهای فراوان به همراه دارد.

چنین روندی می تواند برنامه ریزان را به سوی "تحلیل بدترین شرایط" برانند و احتمال اولین حمله در شرایط بحرانی را افزایش دهد.

جمع بندی اینکه: تهدیدهای جدی ای وجود دارد که می تواند منجر به شروع جنگ شود، اما بحث های جاری میان بازها و کیوترها چگونگی این تهدیدها را روشن نمی کند. بازها در مورد چشم انداز حمله، شوری به اروپای غربی و یا حرکت این کشور به سوی خلیج فارس، هشدار می دهند.

این احتمالات بسیار بعید است. تهدید جنگ بر بستر درگیری بر سمسائل دیگری بروز می کند. کیوترها نیز بر اندازه، زرادخانه های هسته ای و ناتوانی جنگ ستارگان در نیل به اهداف ادعا شده، دل می سوزانند. مشکلی که بازها به آن اشاره می کنند، جوهر مسئله نیست و نظر کیوترها نیز به نقطه مناسب اشاره ندارد. مشکلات واقعی را باید در نقاط دیگر جستجو کرد. پیش از هر چیز، مشکل دخالت در جهان سوم است که سبب "ارتباط مهلك" و پیشرفت تکنیکی طرح های تسلیحاتی می شود. از دو جنبه سیاست های ایالات متحده تهدید جنگ هسته ای و احتمال نابودی این کشور را افزایش می دهد: نخست نقشی که به مثابه رهبر ابقاء و ارتقاء تنش های جهان سوم ایفاء می کند و بنابراین امکان رویارویی ابر قدرتها را بوجود می آورد، و دوم گسترش تسلیحات هرچه پیشرفته تر. اما این مسائل اهمیت چندانی برای برنامه ریزان ندارد و در بحث های جاری به صورت حاشیه ای عنوان می شود. ایالات متحده مسئول دخالت در جهان سوم و پیشرفته های تکنیکی تسلیحاتی است، هر چند که این روشها برای خود این کشور نیز تهدیدهای جدی به ارمغان می آورد. این نکته پرده از يك راز كوچك كثيف برمی دارد: مسئله، امنیت برای برنامه ریزان امنیتی، مسئله ای حاشیه ای است.

نگاهی به برنامه ریزیهای استراتژیک نتایج مشابهی به دست می دهد. اغلب تحلیلگران استراتژیک معتقدند که برنامه ریزها به نظر غیر عقلانی می آید (به عنوان نمونه SDI) سیستمی می تواند، برای دفاع از قلمرو ملی چشم انداز ارائه کند که به شکلی قاطع بر کاهش عمومی نیروهای تهاجمی پای فشارد. چنین کاهشی می تواند مانع از آن

شود که دشمن با سلاحهای تهاجمی جدید بر این سیستم غلبه کند. اما دیگر برنامه های کنونی ایالات متحده، از قبیل موشکهای سه شاخه D/5 سبب می شود که اتحاد شوروی نیز همین برنامه ها را دنبال کند و ظرفیت تهاجمی خود را افزایش دهد. طفره رفتن ایالات متحد از کنترل تسلیحاتی نیز پیامد مشابهی را به همراه دارد به علاوه یک سیستم دفاعی موشکی (BMD) همچون SDI نیازمند آن است که دشمن نیز به نوعی با آن همراهی کند، یعنی اینکه سلاحهایی از قبیل موشکهای دریایی کروز را که از ایسمن سیستم فراتر می رود، گسترش ندهد. حکومت ریگان در حالیکه به وسیله SDI خود را مجهز می کند به جای پاسخ دادن به پیشنهاد شوروی مبنی بر متوقف کردن چنین سلاحهایی، صدها موشک دریایی (SLCM) را آرایشی می دهد. بنابراین شوروی نیز چند سالی دیرتر دقیقاً همین کار را خواهد کرد. همانگونه که تعدادی از تحلیلگران و از جمله جفری باتول و اف لانگ می گویند، اگر کنترل تسلیحاتی تحمیل نشود، SLCM های شوروی می تواند پاسخ مناسبی برای سیستم BMD ایالات متحده باشد. در این صورت قدرت تاثیر این سیستم در مقابل موشکهای شوروی، چندان اهمیتی نخواهد داشت. در واقع روسها برای آرایش موشکهای SLCM خود از امتیاز جغرافیایی برجسته ای برخوردارند، چرا که کشور ما خط ساحلی طولانی ای دارد و اکثریت مردم در طول این خط ساحلی زندگی می کنند. سیستم BMD و سایر سیستمهای دفاعی استراتژیک نمی تواند نقطه امید برای کاهش تهدید هسته ای باشد. تنها محدودیت تولید و صف آرایشی SLCM و دیگر موشکهای دریایی - بدون توجه به مشکلاتی که چنین محدودیتی بر سر راه بررسی و تحقیق در مورد کنترل تسلیحاتی به وجود می آورد - تهدید هسته ای را کم می کند. غیر عقلانی بودن چنین برنامه هایی و تاثیر سو آنها بر امنیت، میانگرم آنست که علیرغم توضیحات شکنجه آور برنامه ریزان، امنیت انگیزه حرکت نیست. چراهمه، حکومتهای ایالات متحده تا این حد در مسابقه ای که به سمت نابودی در جریان است، درگیر می شوند؟ برای این سؤال یک پاسخ رسمی وجود دارد: ضروری است که ما خود را در مقابل امپراطوری شیطان که کمر به نابودی ما بسته است، حفظ کنیم، یعنی بر "توطئه یکپارچه و بیرحمانه ای"

که قصد غلبه بر تمامی جهان را دارد، فائق شویم. این جوهر گفته، جان اف کندی است. این پاسخهای رسمی- حتی اگر واقعیت هم داشته باشد- اطلاعات کمی به ما می دهد. حرکات تجاوزکارانه و نظامی همه، دولتها همواره تحت عنوان " دفاع " توجیه می شود. بدین ترتیب تجاوز هیتلر به اروپای شرقی به عنوان دفاع در مقابل چکسلواکی، یعنی " خنجرری که قلب آلمان را نشانه رفته بود " و به مثابه حرکتی علیه قهر و حالت تهاجمی لهستانیها و نیز محاصره، قدرتهای امپریالیستی ای که قصد داشتند آلمان را خفه کنند، قلمداد می شود. البته تجاوز به کشورهای کوچک و فرانسه نیز دفاعی بوده و در پاسخ به حرکات خصمانه، فرانسه و انگلیس صورت گرفته است. اگر آمار و اسنادی در دست داشتیم، احتمالاً می فهمیدیم که آتیلا نیز در حال دفاع از خود بوده است. بنابراین از آنجا که حرکات دولتی همواره به مثابه دفاع توجیه می شود، توجیه پاره ای از حرکات مشخص به عنوان دفاع، چیزی به درک ما اضافه نمی کند. ما تنها سخنان سخنگویان دولتی را می شنویم، آنهم سخنانی که بارها شنیده ایم.

برای ارزیابی سخنان دفاعی، ضروری است که شرایط و اسناد تاریخی را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم. در این صورت ادعاها را چندان ارزشمند نمی یابیم و مورد کنونی نیز از این قاعده مستثنی نیست. سیاست کنونی امنیتی و بین المللی ایالات متحده به شکلی جدی امنیت این کشور را تهدید می کند و این اولین بار نیست که چنین چیزی رخ می دهد.

موقعیت سال ۱۹۵۰ را در نظر بگیرید. در آن زمان برای اولین بار پس از جنگ سیستم نظامی رشد عظیمی را آغاز کرد و بودجه، نظامی به سه برابر رسید. توضیح رسمی این است که این عمل واکنشی بود در مقابل جنگ کره که به مثابه نمود هدف مسکو برای غلبه بر جهان تفسیر می شد. این توضیح را به سختی می توان پذیرفت، چراکه پیشنهاد توسعه، گسترده، سیستم نظامی به عنوان بخشی از " استراتژی بازگشت به عقب " علیه اتحاد شوروی، چندماه پیش از جنگ کره در ۶۸ - NSC مطرح شد.

بنابراین گسترش نظامی عظیم سال ۱۹۵۰، به سختی می‌توانست واکنشی در مقابل تجاوز شوروی به کره باشد. به علاوه در تایید اینکه تجاوز به کره، شمالی با ابتکار شوروی صورت گرفته، نه در آن زمان مدرکی وجود داشت و نه اکنون چنین مدرکی وجود دارد. برنامه‌ریزان ایالات متحده این تجاوز را به مثابه راهی برای توجیه طرحهایی که در NSC-۶۸ و به دلائلی کاملاً متفاوت مطرح شده بود، قاپیدند.

همانگونه که قبلاً بحث کردم، چیزی که ما آن را "جنگ کره" می‌خوانیم، تنها مرحله‌ای از یک نبرد بسیار طولانی‌تر بود که زمانی آغاز شد که ایالات متحده جنبش ملی کره را در دهه ۴۰ با وحشیگری شگفت‌انگیزی از میان برد و راه اتحاد دو کره را که از سوی ناسیونالیستهای کره در شمال و جنوب کشور مورد حمایت بود، سد کرد. در حقیقت در اواخر دهه ۴۰، حوادث مرزی بسیاری که اکثر از طرف جنوب دامن زده می‌شد، رخ داد. با توجه به این نکات، غیرممکن است که در این مورد هم بتوان از "دفاع" به صورت جدی صحبت کرد.

به علاوه حالت عمومی امنیت ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ را در نظر بگیرید. همانگونه که من در سخنرانیهای قبلی عنوان کردم، ایالات متحده از جنگ جهانی دوم با موقعیتی بیرون آمد که در تاریخ کم سابقه - اگر نه بی سابقه - بود. این کشور بعد از جنگ حدود ۵۰٪ از ثروت دنیا را در اختیار داشت و مطلقاً هیچ حمله‌ای تهدیدش نمی‌کرد، در نیمکره غربی هیچ دشمنی نداشت و بر اقیانوسها و سرزمینهای آنسوی اقیانوسها کنترل داشت. در واقع برای امنیت ایالات متحده تنها یک تهدید بالقوه وجود داشت که هنوز تحقق نیافته بود: گسترش موشکهای میان قاره (ICBM) با کلاهکهاییی که قدرت تخریبی بسیار بالایی داشت (بمب هیدروژنی). دلنگرانی نسبت به امنیت باید آشکارا در تلاش جهت جلوگیری از گسترش این سیستمهای تسلیحاتی یعنی تنها سیستمهایی که به راستی امنیت ایالات متحده را تهدید می‌کرد، متبلور می‌شد. آمار و اسناد چنین

تلاشی را نشان نمی دهد، در حالیکه امکان جلوگیری از گسترش و آرایش چنین سلاحهایی وجود داشته است. دهه ۱۹۷۰، یعنی زمانی که شوروی تعداد قابل توجهی ICBM در اختیار داشت، موقعیت مناسبی برای مذاکره بود، اما این مذاکره هرگز انجام نشد و تاجایی که مامی دانیم برنامه ریزان ایالات متحده هرگز به صورت جدی به آن فکر هم نکردند. تشابه این نمونه، با نمونه کنونی SLCM، موشکهای سه شاخه، SDI و سایر سیستمهای نظامی ای که ایالات متحده را تهدید می کند، کاملاً آشکار است. بار دیگر مشاهده می کنیم که امنیت، برای برنامه ریزان ایالات متحده، مسئله ای حاشیه ای بوده است.

اولین گسترش عمده سیستم نظامی ایالات متحده در اوایل دهه ۵۰ انجام شد، اما نه به دلایل امنیتی و یا برای محافظت اروپاییها و دیگر متحدان. همین نکته در مورد گسترش برجسته بعدی که در زمان حکومت کندی صورت گرفت نیز صدق می کند. در آن زمان وجود صدها هزار موشک آماده، عمل به همراه برنامه هایی از قبیل سرمایه گذاری روی عملیات ضد شورش (تروریسم بین المللی) و تغییر جدی در رسالت ارتش آمریکا لاتین که پیامدهای بسیار مہیبی داشت، موجب آغاز مرحله جاری مسابقه، تسلیحاتی شد. در این مسابقه، بهانه رسمی، "شکاف موشکی" بود. در طول مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۶۰، لیبرالهای کندی، آیزنهاور را با همان زبانی تقبیح می کردند که ریگانیستها در مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۸۰ علیه جیمی کارتر بکار بردند: آیزنهاور ضعیف بود و قاطعیت نداشت. او ثروت ما را برای چیزهای لوکس از میان می برد. در حالیکه روسها رژه قدرت می رفتند، هر روز قویتر می شدند و برتری موشکی شان ما را تهدید می کرد. برتری ای که به آنها امکان می داد که ما را ویران و منهدم و دنیا را تسخیر کنند. آیزنهاور پاسخ داد که هیچ "شکاف موشکی" ای وجود نداشته است. او حق داشت. "شکاف موشکی" به اندازه "شکاف بمب افکنی" که قبلاً مطرح شده بود، فریبکارانه بود. در

حقیقت يك " شكاف موشکی " وجود داشت ، اما به نسبت يك به ده به نفع آمریکا . روسها در آن زمان تنها چهار موشك قابل استفاده داشتند . ایسن موشکها نیز در معرض خطر بود و می توانست به سادگی نابود شود . حکومت کندی به سرعت دریافت که هیچ " شکاف موشکی " ای به نفع شوروی وجود نداشته است . اگرچه استراتژیستهای آمریکایی قبلا به این واقعیت کاملاً آشنایی نداشتند ، اما بعد از روشن شدن مسئله هم چندان اهمیتی برای آن قائل نشدند . مشاور امنیت ملی مک جورج باندی ، در يك : جزوه ، داخلی نوشت که : " شکاف موشکی در کوتاه مدت باعث جلب توجه به موقعیت نظامی بنیادی ما شد " . و این یعنی اینکه مسابقه تسلیحاتی شدت یافت و ظرفیت مداخله گسترش پیدا کرد . بنابراین ساختن سلاح باید ادامه می یافت بی آنکه این مسئله ارتباطی با بهانه های آشکارا شیادانه داشته باشد . بار دیگر امنیت مسئله اصلی نبود . همین نکته در مورد تولید نظامی جاری ، یعنی سریعترین و افراطی ترین گسترش نظامی زمان صلح در تاریخ ایالات متحده نیز صدق می کند . طرحهای مربوط به توسعه ، سیستم تسلیحاتی و کاهش بودجه برنامه های اجتماعی ، در زمان حکومت کارتر نطفه بست ، درست قبل از بحران گروگانگیری ایران و تعرض شوروی به افغانستان که بهانه ای به دست آمریکا داد تا این سلاحها را برای حمله آماده کند . این سیاستها ، آشکارا در زمان ریگان گسترش یافت ، هر چند که بودجه ، نظامی او کاملاً بر مبنای طرحهای حکومت کارتر تعیین می شد . طرحهایی که تحت بهانه ، وجود يك " دریچه آسیب پذیری " که همچون " شکاف موشکی " يك فریبکاری آشکار بود ، به اجرا درآمد . ناگفته نماند که اکنون حتی سخنگویان دولتی نیز به فریبکارانه بودن این بحث اذعان دارند . تولید تسلیحاتی همواره از سوی مجموعه ، پایان ناپذیری از حرفهای بی محتوا نظیر برتری نظامی شوروی و تهدید هستی ما از جانب این کشور ، همراهی شده است . همچون موارد دیگری که قبلا اشاره کردم ، این فریبکاری سرپوشی است بر دلایل واقعی تولید

*McGeorge Bundy

نظامی و گسترش سیستم دولتی در زمان ریگان • سیستم دولتی ای که تولید-
نظامی عنصر محوری آن است • دلایل واقعی هرچه که باشد، روشن است که
امنیت ایالات متحده و متحدانش در مقابل حمله، نظامی، در میان این دلایل،
دلیل برجسته‌ای نیست •

واکنش آمریکا به پیشنهادهای گورباچف در مورد تشنج زدایی، گواه
دیگری برای این نکته است که امنیت اساساً برای ایالات متحده مسئله‌ای
حاشیه‌ای است • برخی از این پیشنهادهای عبارتست از: منع یکجانبه، آزمایش
جاری سلاحهای هسته‌ای که گام نخستین آنرا اتحاد جماهیر شوروی
با منع شش ماهه در سال ۱۹۸۵ برداشت و در سال جاری آن را تمدید کرد،
فسخ همزمان پیمان ورشو و پیمان نظامی ناتو و خروج ناوگانهای شوروی و
آمریکا از مدیترانه • پیشنهادهایی که می‌توانست تهدید "ارتباط مهلک"
را که از درگیریهای خاورمیانه برمی‌خیزد، به سرعت کاهش دهد • این
پیشنهادهای رد شد و یا بر مبنای خدعه، همیشگی رسانه‌های تحت کنترل
نادیده گرفته شد • به عنوان نمونه، در مورد منع آزمایش هسته‌ای
حکومت ریگان بر مبنای این ادعا واکنش نشان داد: چنین پیشنهادی کاملاً
بی‌معنی است، چراکه اتحاد جماهیر شوروی به تازگی یک سری آزمایشهای
شتاب زده انجام داده است • این ادعا که از سوی مطبوعات ملی وفاداران به
تکرار شد، یک فریب محض بود • اتحاد جماهیر شوروی نسبت به سال قبل
آزمایشهای کمتری انجام داده بود • شوروی در سال ۱۹۸۵ نیز نسبت به
ایالات متحده آزمایشهای کمتری انجام داد •
اما به هر رو ابتکار گورباچف به همراه مجموعه‌ای
دیگر از ابتکارها رد شد • ابتکارهایی که اگر دنبال می‌شد،
می‌توانست موجب کاهش قابل توجه تنشهای بین‌المللی و بنابراین
کاهش تهدیدهایی شود که امنیت و حتی هستی ایالات متحده را به مخاطره
می‌افکند •

مسئله، منع آزمایش به‌ویژه مسئله، جالبی است • حکومت عنوان می-
کند که منع آزمایشهای هسته‌ای می‌تواند اطمینان سلاحها را کم کند و بنابراین-

ایسن غیر قابل قبول است . کبوترها نیز معتقدند که اطمینان سلاحها بر مبنای آزمایش آنها - البته اگر به شکلی صورت گیرد که انفجار ایسن آلات و افزار را به همراه نداشته باشد - حفظ می شود . اگر به فرض ، بحث حکومت صحیح باشد ، منع آزمایش می تواند برای امنیت ایالات متحده بسیار سودمند باشد . در واقع می تواند گامی به سوی هدف منتسب به SDI ، یعنی محافظت ایالات متحده در مقابل حمله ، اول شوروی باشد . قدرتی که خطر انجام حمله اول را تقبل می کند ، می بایست اطمینانی شگرف به سیستم تسلیحاتی خود داشته باشد ، مگر اینکه این حرکت در ناامیدی و بدون دخالت انسان صورت گرفته باشد و تحت شرایطی که من همراه پیامدهای موقعیت نظامی کنونی ایالات متحده ترسیم کردم . سلاحهای اولین حمله بایستی به کمال کار کنند و گرنه دشمن با ضربه ای تلافی جویانه و منهدم کننده پاسخ خواهد داد (در واقع همه ، این حرفها ، تنها خیالپردازی است ، اما بهر صورت بگذارید ، این بحث را انجام دهیم) . اگر منع آزمایش موجب می شود که اطمینان سلاحها کم شود ، پس احتمال انجام حمله ، اول علیه ایالات متحده را کاهش می دهد و به این ترتیب باعث افزایش امنیت این کشور می شود . اما کم شدن اطمینان بر طرف پاسخگو ، تاثیری ندارد ، چرا که پاسخگو نیاز به يك عملیات بی عیب ندارد . چه اگر حتی قسمتی از سلاحهای هسته ای قابل دسترس به هدف خود برسد ، نتیجه تنها يك فاجعه ، فراگیر خواهد بود . بنابراین ، اگر حکومت در ادعایش حقانیت دارد ، به خاطر ایسن دلایل هم که شده ، بایستی منع آزمایش را به شدت ترجیح دهد .

در واقع اگر منع جامع آزمایش سلاحهای هسته ای با منع آزمایشهای موشکی ترکیب شود ، به احتمال زیاد می تواند اطمینان سلاحها را کاهش دهد ؛ واقعیتی که اساسا همگان در مو رد آن توافق دارند . بدین ترتیب کاهش احتمال حمله ، اول و در ضمن محافظت بازدارنده را به دنبال خواهد داشت و بدیلی مطمئن ، کم هزینه ، قابل تاثیر و موثر برای جنگ ستارگان - یا دقیق تر بگویم به اصطلاح اهداف جنگ ستارگان - خواهد بود . اما حکومت ریگان هیچ تمایلی به این پیشنهاد نشان نمی دهد .

اپوزیسیون سیاسی و رسانه‌های عمومی نیز گرایشی به این مسئله ندارند .
تنها چند عنصر کاملاً حاشیه‌ای که درون سیستم سیاسی گرایش زننده‌ای
نیستند ، به این مسئله تمایل نشان می‌دهند . بار دیگر باید نتیجه‌گیری
کنیم که ملاحظات مربوط به امنیت ملی ، در دنیای برنامه‌ریزی امنیت ملی
به زحمت تعیین‌کننده است ، هرچند نمی‌توان گفت که به هیچ عنوان نقش
ندارد .

مسئله منع آزمایش یک واقعیت سخت دیگر را نشان می‌دهد : بی‌تاثیری
نسبتاً کامل افکار عمومی . مردم از منع آزمایش هسته‌ای به نسبت یک به سه
دفاع می‌کنند . اکثریت مردم نیز از منع یکجانبه ، آزمایش از سوی ایالات
متحده جانبداری می‌کنند . من نمی‌دانم که آیا همه‌پرسی‌ای در مورد
پیوستن ایالات متحده به منع یکجانبه ، آزمایشش
صورت گرفته است یا نه . در واقع احتمال دارد که بخش کوچکی از مردم
از این مسئله اطلاع داشته باشند . رسانه‌های عمومی به شکلی کاملاً موثر ،
از زمان مطرح شدن این نکته در سال ۱۹۸۵ ، مردم را از مسئله دور نگه داشته‌اند .
منع آزمایشش به نظر عملی می‌آید ، چرا که از سوی اتحاد جماهیر
شوروی و نیز افکار عمومی جهانی حمایت می‌شود ، این حمایت مستمراً در
سازمان ملل متحد نیز بروز کرده است ، در آنجا ایالات متحده در مخالفت
با این گام همواره در اقلیت کوچکی قرار داشته و یا تنهای تنها بوده است .
متخصصین عالیرتبه تأیید کرده‌اند که هیچ مشکلی در راه تحقق این
گام وجود ندارد . بنابراین یک منع آزمایش جامع ، به ویژه اگر با منع
آزمایش موشکی همراه شود ، سیاستی شدنی است که از سوی افکار عمومی جهانی
و داخلی حمایت می‌شود و برای امنیت ایالات متحده نیز بسیار سودمند
است ، اما ایالات متحده گرایشی به آن نشان نمی‌دهد . به عنوان نمونه
در انتخابات سال ۱۹۸۴ ، دموکراتها بگذشته از چند لفاظی تزئینی موضوع
را مطرح نکردند ، در حالیکه بیش از ۷۵٪ از مردم از منع آزمایشها حمایت
می‌کنند . این رقمی بسیار بالا است به ویژه اگر توجه شود که رسانه‌های
عمومی حمایت بسیار کمی از این پیشنهاد ها کرده‌اند . تنها چیزی که می‌توان

گفت این است که علیرغم حرکت‌های بسیار برجسته، شوروی که به شکلی گسترده توسط نهادهای ایدئولوژیک ایالات متحده منکوب شده، چشمانداز منع آزمایش امروز از گذشته دورتر است.

این بررسی کوتاه، نتیجه‌گیری‌های جالبی به دست می‌دهد: اکنون به اندازه کافی روشن است که ملاحظات مربوط به امنیت، در برنامه‌ریزی امنیت ملی از اهمیت کمتری برخوردار است. افکار عمومی همانقدر در مورد این مسئله بی‌تاثیر است که عملی بودن روشهایی که می‌توانند سلاست و امنیت ایالات متحده را افزایش دهد. در حقیقت مسائل جدی‌ای که زیر پوشش لفاظیهای مرسوم پنهان است، مسابقه به سوی انهدام را هدایت می‌کند.

در واقع نگرانیهای جدی‌ای وجود دارد که گاهی اوقات، حتی در یادداشت‌های عمومی نیز بیان شده است. لفاظی در مورد مسئله دفاع تماماً شیادی نیست. باید شیوه‌هایی را که برای ترجمه پیچیدگی‌های مرسوم اورولی به کار می‌آیند، بسط خاطر داشت. ایالات متحده به دفاع از آزادی پتجم تعهد دارد، بنابراین باید از گستره نفوذ خود در مقابل دشمن اصلی دفاع کند؛ یعنی به دفاع در مقابل مردم بومی‌ای برخیزد که اغلب نسبت به آن چیزهایی که جرج کنان "مواد خام ما" نامید و بسط صورت اتفاقی در سرزمین آنها قرار دارد، مقاصد در سر دارند. همانگونه که کبوتر دیگر آدلای استیونسون در رابطه با ویتنام توضیح داد، ایالات متحده باید از خود در مقابل "تجاوز داخلی" دفاع کند و طبق توافق همه، جناح‌های سیاسی نیکاراگوئه را "باز دارد". یعنی اینکه باید از قلمرو کوچک ما در اینجا در مقابل نمونه خوب محافظت کنند. ایالات متحده بی‌تردید نگران این است که "دست‌رسی‌اش" به منابع انسانی و مادی قلمرو بزرگ را "امنیت ببخشد" و به رقبا بفهماند که آنها در بهترین حالت درون "چارچوب سراسری نظم" که توسط ایالات متحده محافظت می‌شود، مسئولیت‌های منطقه‌ای "دارند". پس "تجاوز داخلی" نگرانی اصلی و واقعی است. به علاوه در سالهای اخیر با سرآوردن

مراكز قدرتی چون ژاپن نگرانی دیگری نیز بروز کرده است .

در مورد درگیری ابرقدرتها باید گفت ، هیچ شکی نیست که هردوی آنها محو دیگری از کره ، خاك را در سرمى پروراند . اما علیرغم بازگشت عناصر فئاتيک تر - که برخی شان در حکومت ريگان حضور دارند - به لفاظیهای عقب مانده ، مدت زمانی طولانی است که آنها دریافته اند چنین چیزی بدون نابودی دوطرف غیر ممکن است . همانگونه که قبلا اشاره کردم ، ابرقدرتها امروز در سیستمی درگیرند که نوعی مدیریت جهانی است و جنگ سرد نامیده می شود . در این سیستم هریک از ابرقدرتها برای توجیه خشونت ، قهر ، سرکوب ، ترور و تجاوز در قلمرو خودش ، به تهدید دشمن جهانی متوسل می شود . البته باید گفت که قلمرو ایالات متحده ، بیشتر دنیا را در بر می گیرد . دو ابرقدرت از همه ، حرکاتشان به عنوان " دفاع " در مقابل شیطان بزرگ نامی برند : يك روش استاندارد که در همه ، تاریخ برای بسیج توده ای به کار گرفته شده است . هر يك از ابرقدرتها به جنبش مقاومتی که با ابرقدرت مقابل درگیر است پیروی می رساند . هر چند که ایالات متحده ، خود را قدرتی می داند که به دلیل موقعیت برترش در مدیریت جهانی ، کمک به جنبشها را در انحصار دارد و بنابراین در مورد تحریکهای ابرقدرت دیگر کنایه می زند . بطور کلی این سیستم در کوتاه مدت استوار و پایدار است ، اگرچه به صورت جدی و فشرده آکنده از خطر است و احتمالا در دراز مدت به يك فاجعه نهایی منجر خواهد شد . و این آخری نکته ای است که برنامه ریزان در نظر نمی گیرند .

بنابراین ، لفاظی دفاعی به يك معنا کاملا دقیق است ، اما باید بدانیم که آن را چگونه تفسیر کنیم و بفهمیم . واقعیتها خود را در سیستم تسلیحاتی و به اشکال متعدد منعکس می کنند و به آشکارترین شکل در گسترش نیروهای غیر استراتژیک چهره می نماید . به عنوان مثال ، نزدیک به سه چهارم بودجه ، نظامی ریکان به نیروهای غیر استراتژیک اختصاص داده شده است ، چرا که برای دفاع از امنیت قلمرو بزرگ در مقابل " تجاوز داخلی " قدرت مداخله مورد نیاز است ، آنهم در حالیکه برخی از اوقات " تجاوز داخلی " می تواند از کمک و یاری امپراطوری شیطان - و در هماهنگی ضعیف و بسیار خطرناک

با قوانین جنگ سرد - برخوردار شود .

اما سلاحهای هسته‌ای استراتژیک برای مداخله در جهان سوم در نظر گرفته نشده است، هرچند بر مبنای نظر ژنرال توشینینگ سلاحهای تاکتیکی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد حکومت نیکسون در نظر داشت از سلاحهای هسته‌ای در جنگ ویتنام استفاده کند. آیزنهاور نیز در جنگ کره و ویتنام همین نظر را داشت. جنگ ویتنام می‌توانست به‌چنین مرحله‌ای برسد و اگر نرسید به دلیل رشد سریع و فعال شدن جنبش صلح در آن زمان بود، جنبشی که به ویژه توسط دانیل السبری * گسترش یافت. اما چرا ایالات متحده علیرغم خطرانی که حیاتش را تهدید می‌کند، عمیقاً به گسترش و توسعه سلاحهای استراتژیک پایبند است؟

ایالات متحده نسبت به سابقه تسلیحاتی استراتژیک تعهدی عمیق و پایدار دارد که به نظر من بدون تغییرات نهادی، نمی‌تواند تغییر شکل یابد و یا تعدیل شود. برای این نکته دو دلیل بنیادی وجود دارد: نخست اینکه یک موقعیت مرعوب‌کننده جهت تضمین اینکه مداخله این کشور در کشورهای دیگر بدون مجازات وزیر "چتر هسته‌ای" پیش برود، ضروری است. به همین دلیل است که نه تنها نیروهای غیر استراتژیک بلکه یک سیستم استراتژیک نیز برای مداخله و انهدام لازم است. و اینها یعنی "سیاستهای عملی جنگ سرد". همانگونه که مشاور دفاعی پرزیدنت کارتر، هارولد براون * در سال ۱۹۸۰ به‌کنگره توضیح داد، بر مبنای تواناییهای استراتژیک، "سایر نیروهای مابه‌ازاری بامعنی برای قدرت سیاسی و نظامی تبدیل می‌شود". دقیقاً همین نکته در همان زمان توسط ایوجین روستو * مدیر کنترل تسلیحاتی و آژانس خلع سلاح در دوره اول ریاست جمهوری ریگان نیز بیان شد. او در سال ۱۹۷۹ نوشت که زرادخانه هسته‌ای ایالات متحده "مرکزیک‌نسج ارتباطاتی است که قدرت سیاسی و نظامی ایالات متحده را تعریف می‌کند".

*Daniel Ellsberg

*Eugene Rostow

*Harold Brown

نیروهای هسته‌ای "برای منافع ما در بسیاری از نقاط دنیا، ضمانت هسته‌ای به وجود می‌آورد و به ما امکان می‌دهد که از این منافع توسط دیپلماسی و یا با استفاده از نیروهای نظامی-نمایشی دفاع کنیم". "آنها" برای ما "حفاظی" فراهم می‌کنند تا "منافع جهانی" خود را توسط "سلاحهای غیراستراتژیک یا نیروهای نمایشی"، دنبال کنیم. و این یعنی مداخله، خرابکاری، دولتهای وابسته یا مزدور و غیره.

بسیار پیش از این پاول نیتزه، مؤلف ۶۸ NCS و عنصر موثر حکومت ریگان در حال حاضر، در یک سند کاملاً محرمانه (۱۹۵۳ و ۱۴۱۱- NCS) مطرح کرد که پیشرفت‌های تسلیحاتی شوروی "احتیاطهای بسیار بیشتری را در جنگ از ما می‌طلبد"، چرا که "ترس از جنگ هسته‌ای" وجود دارد. نیتزه آنگاه از دفاع غیرنظامی حمایت می‌کند. او معتقد است که دفاع غیرنظامی می‌تواند این نگرانی را رفع کند. او همچنین اشاره می‌کند که چنانچه برنامه‌هایی می‌تواند حمله، اول را تسریع کند. دفاع غیرنظامی یک خیالپردازی بود و ضرورت داشت که "احتیاطهای بیشتر" از طریق تقویت "حفاظ هسته‌ای" صورت گیرد. توجه کنید که دو بحث مشابه نیتزه- یعنی احتیاط در حال اوجگیری و تسریع اولین حمله- به خیالپردازیهای کنونی جنگ ستارگان منجر می‌شود، اما مهمتر از آن باعث حفظ موقعیت مرعوب- کننده، مکفی می‌شود. موقعیتی که بر مبنای آن "سیاستهای جنگ سرد" در مورد مداخله و انهدام می‌تواند بدون دل‌نگرانیهای غیر ضروری جاری شود.

این ملاحظات دلیل اساسی تعهد ایالات متحده به مسابقه تسلیحاتی است، اما دلیل دیگری نیز برای حمایت از این مسابقه وجود دارد. سیستم پنتاگون از مدت‌ها قبل سیستمی بوده که بر مبنای آن دولت مردم را تحریک کرده است تا به قسمت‌های پیشرفته، صنعت کمک هزینه بدهند. موقعیت اقتصاد دولتی در طول جنگ جهانی دوم به مدیران شرکتها- که اقتصاد دوران جنگ را هدایت می‌کردند- کینزگرایی را آموزش داد. آنها آموختند که دخالت گسترده، دولت می‌تواند بر بحران سرمایه داری تسلط یابد و بر آن غلبه کند. این درس به ویژه به خاطر شکست شیوه- های بسیار محدود تر نیو دیل اهمیت بسیار داشت. در مورد چرایی ترجیح بازگشت

به سیستم پنتاگون (یک بازار تضمین شده دولتی برای فروش تولیدات غیر ضروری به همراهمکهای مردمی جهت تحقیق و توسعه) از میان دیگر شیوه‌هایی که کینزگرایی برای حمایت دولت از به اصطلاح سرمایه‌های "خصوصی" پیشنهاد می‌کند، دلایل خوبی وجود دارد. این دلایل توسط نخبگان تجارت به روشنی بیان شده است. برای سرمایه‌های تجاری "خصوصی"، "سودها" به راستی خصوصی است، در حالیکه از مردم انتظار می‌رود که هزینه، تحقیقات، گسترش، حفاظت بازارهای صادراتی و دسترسی به بازارها را بپردازند. مردم باید هزینه، سطحی از تولید - عموماً تسلیحاتی - را بپردازند. سطحی که بتواند در زمانهای سقوط اقتصادی و غیره برای شرکتها تکیه‌گاهی باشد. سیستم مدیریت دولتی در اخذ کمک اجباری از مردم، همان چیزی است که در ساختارهای ایدئولوژیک غرب، "سرمایه‌های آزاد" نامیده می‌شود.

بر خلاف بسیاری از تصورات غلط - و یا حتی قبل از همه - صنعت نظامی در این مسئله ذینفع نیست. از آنجاکه بنیاد جامعه صنعتی امروز کامپیوتر است، مردم به صنعت کامپیوتر از طریق صنعت نظامی و در طول یک مرحله، بسیار پرخرج تحقیق و گسترش کمک کرده‌اند. آنگاه همینکه پیشرفت این صنعت به حدی رسید که دسترسی به بازار امکانپذیر شد، افسار سودسازی‌اش رها شد. این نکته امروز هم صدق می‌کند. هزینه‌های اساسی نسل بعدی کامپیوترها - نسل پنجم کامپیوترها - توسط مردم و از طریق سیستم نظامی تامین شده است. کمک هزینه‌های مردمی از طریق پنتاگون، ناسا - که به شدت به سیستم نظامی وابسته است - و بخش انرژی، برای تولید سلاحهای هسته‌ای پرداخت می‌شود. هنگامی که کامپیوترهای پیشرفته سودآور می‌شود، این صنعت خصوصی است که آنها را به بازار می‌برد، در حالیکه مردم نقش خود را در راستای کمک به مراحل پرخرج اولیه ایفا کرده‌اند. این نکته در مورد طیف گسترده‌ای از دیگر تکنولوژیهای پیشرفته نیز صادق است. برای نمونه، هزینه‌های SDI با هزینه‌های سیستم صنعتی دولتی ژاپن، تقریباً برابری می‌کند. هزینه‌ای که ایالات متحده به سبب مجموعه‌ای از دلایل اجتماعی و تاریخی، قادر-

نیست ، آن را دوبرابر کند .

در واقع SDI برای اهداف جاری تقریباً ایده‌آل است . همچون سیستم پنتاگون ، SDI می‌تواند درجهت غلبه بر مشکل مصرف بیش از حد و نیز سطح نسبتاً پایین سرمایه‌گذاری که اقتصاد آمریکا را دچار مشکل می‌کند ، کمک کننده باشد . SDI مردم را مجبور می‌کند که به صنعتی با تکنولوژی عالی ، کمک هزینه بدهند . SDI همچنین سابقه ، تسلیحاتی را گرم نگه می‌دارد و رویاروییهای بین‌المللی را به شکل فعلی حفظ می - کند و بنابراین از طریق شبکه ، سیستم نظامی ، سودهای درازمدت تیری برای سیستم کمک مردمی - سود خصوصی فراهم می‌کند .

تاثیر درخشان سیستم تبلیغاتی ایالات متحده از آنجا آشکار می‌شود که این سیستم به کینزگرایی فئاتیک حکومت ریگان ، ترم "محافظه‌کار" را اختصاص داده است . حکومتی که بخش دولتی اقتصاد را سریعتر از هر دوره‌ای بعد از جنگ جهانی دوم گسترش داده ، کمک هزینه ، گسترده ، مردمی را در خدمت صنعتی با تکنولوژی بالا و با هزینه‌های قابل پیش‌بینی ، بسیج کرده و به ویژه کسر درآمد عظیمی به وجود آورده است که اهمیت چندانی برای شرکتهایی که سیستم دولتی را کنترل می‌کنند ندارد ، اما برای نخبگان مالی و شرکتهایی که با ذهنیت خودخواهانه ، ریگانیستهایی که آیننده ، کشور را به گرو می‌گذارند ، هماهنگی ندارند ، از اهمیت رو به افزایشی برخوردار است . به علاوه "محافظه‌کاران" جهت تقویت دولست و محافظت آن در مقابل بررسی مردمی ، محدودیت بحث آزاد و باز و نیز فشار به کسانی که ممکن است موجب بروز فساد در میان محافظه‌کاران شوند (البته اگر کسی پیدا شود) ، روشهایی ارائه داده اند .

سیستم کمک هزینه ، مردمی به صنعت " خصوصی" که در دوره ، بعد از جنگ گسترش یافته ، پیامدهای منفی بسیاری برای اقتصاد داشته است . نخستین پیامد اینکه ، در مقایسه با سیستم صنعت دولتی ژاپن که با بازار تجاری پیوند دارد ، به شدت بدون بازده است . این سیستم منابع فکری و مادی را از تولید سودمند منحرف می‌کند و به سمت تولید چیزهای زائد برای

بازار دولتی ای می راند که حیات تجاری آن تنهایك تصادف است • بدین ترتیب بر مبنای این سیستم ، برنامه دراز مدت عقلانی ممکن نیست • حتی درحیطه محدود تولید نظامی نیز مشکلات جدی ای در حال بروز است ، تا آنجا که سه پنتاگون جهت تولید اجزای تسلیحاتی پیشرفته خود هرچه بیشتر مجبور است به منابع آنسوی دریاها و پارهای اوقات به کمکهای شرکتیهای چند ملیتی متکی به ایالات متحده تکیه کند • گرایشی که در دراز مدت باز هم عمل خواهد کرد • در واقع طیفی از پیامدهای آسیب زنده وجود دارد • اما ابداع آلترناتیوی که با نیازهایی بنیادی مدیریتی و توانایی دولت برای انجام کارکرد اولیه اش خوانایی داشته باشد و به نیازهایی سرمایه ، خصوصی خدمت کند ، بی آنکه منافع مردمی ای را ارتقا دهد که ممکن است با این تقدم محوری تداخل کند ، کسار ساده ای نیست • در همین حال سیستم عنصری را در خمود پرورش می دهد که اقتصادهای محلی و نیروی کار نیز همچون سرمایه ، خصوصی ، مجبورند برای زنده ماندن به آن وابسته شوند •

اگر به موضوع اصلی برگردیم ، در مورد چرایی تعهد سازندگان سیاست آمریکا به سابقه برای نابودی و چرایی حاشیه ای بودن مسئله امنیت و افکار عمومی برای برنامه ریزان ، دلایل بسیار خوبی خواهیم یافت • بر مبنای نگاه به دنیای واقعی است که می توان سیاستهای آمریکا در مورد کنترل تسلیحات را درك کرد • برتری ایالات متحده در مقایسه با دیگر نقاط ، اکنون ناشی از تولید نیست ، بلکه بیشتر برخاسته از ابداعات تکنولوژیک است • هرچند که این برتری نیز به سبب بی بازده بودن سیستم پنتاگون در جهت اخذ کمک مردمی برای صنعت " خصوصی " ، از دست رفته است •

بنابراین ایالات متحده از کاهش سلاحهای هسته ای استقبال خواهد کرد (مسئله ای که اهمیتی فرعی دارد ، چرا که قسمت بسیار کوچکی از زرادخانه موجود می تواند موجب ویرانی غیرقابل باوری شود) به شرطی که این دواصل بنیادی وجود داشته باشد : نخست اینکه موقعیت مرعوب کننده ای که

آزمایش آزاد خرابکاری و مداخله را مجاز می‌کند، بایستی حفظ شود و دوم اینکه با سیستم اجباری پنتاگون یعنی اخذ کمک هزینه از مردم برای بخشهای پیشرفته، صنعت تعارضی صورت نگیرد. با توجه به سیاست ایالات متحده، جنگ ستارگان به اضافه کاهش تعداد سلاحها موضع طبیعی این کشور است، هر چند که تناقضهای برنامه‌های تسلیحاتی- که در مورد پاره‌ای از آنها قبلا بحث شد- می‌تواند در این راه مانع ایجاد کند. دکترينهاي استراتژيك مورد نیاز می‌تواند طرح ریزی شود، مادر همان حال بحث در مورد عملی بودن دفاع موشکی، انتخاب موشکها و غیره به موازات روشهای کاملاً نامربوط به این نکات پیشرفت خواهد کرد و مسابقه‌ای که به سوی ویرانی در جریان است، تداوم خواهد یافت.

من نمی‌خواهم بگویم که دلایل واقعی مسابقه برای ویرانی به تمامی به وسیله، لفاظیهایی که در مورد شیطان بزرگد به کار گرفته می‌شود پنهان شده است. دقیقاً همچون "تئوری سبب فاسد" (تئوری دومینو) حقایق به بیرون درز می‌کند. مدیران شرکتها گهگاه توضیح می‌دهند که ما باید بر "احکام نظامی" تکیه کنیم، چراکه "دفاع از خانه" یکی از بزرگترین مسائلی است که سیاستمداران در تنظیم سیستم باید در نظر بگیرند (مدیر فضایی LTV، ساموئل دانر)*. مدیر مرکز مسائل بین‌المللی دانشگاه هاروارد، ساموئل هانتینگتون* توضیح می‌دهد که: "شما ممکن است مجبور شوید حقایق را به شیوه‌ای- مداخله یا دیگر عملیلت نظامی- تحمیل کنید که این سوء تاثیر به وجود بیاید که در حال جنگ با اتحاد جماهیر شوروی هستید". همانگونه که ایالات متحده "از زمان دکترين ترومن به بعد چنین کرده است". دکترينی که به مثابه پوششی برای مبارزه، ضد شورش وحشیانه در یونان در سال ۱۹۴۷ به کار گرفته شد. بار دیگر طبقات تحصیلکرده موفق به پنهان کردن دلایل واقعی می‌شوند. آنها چهارچوب رسمی بحث را جدی می‌گیرند و با وانمود می‌کنند که جدی گرفته‌اند.

*Samuel Downer

*Samuel Huntington

این بحث گمراه کننده خواهد بود اگر از اشاره به سایر قدرتها و قابل اشاره ترینشان، اتحاد جماهیر شوروی - که به هم خود در مسابقه - برای نابودی شرکت دارند - پرهیز کنیم . در مورد اتحاد شوروی باید گفت اگرچه در مورد تولید تسلیحاتی این کشور بر بستر اهداف تبلیغاتی در ایالات متحده مبالغه شده است ، اما بهر و از زاویه تسلیحاتی بسیار قدرتمند است و بسیار اضافه بر چیزی که برای نیازهای دفاعی قابل درک است ، ملحه در اختیار دارد . انگیزه های داخلی مسابقه تسلیحاتی اتحاد شوروی با انگیزه های ایالات متحده متفاوت است . در یسک اقتصاد تحت فرمان دولت و در جامعه ای با راههای محدود برای بیان و شرکت مردمی ، لزومی ندارد که جهت سرمایه گذاریهای سطح بالا به نیروهای نظامی به مثابه ، اهرم فشار روی آورده شود . اما عوامل داخلی دیگری وجود دارد که باعث بروز نتایج مشابه می شود . به پاره ای از این عوامل قبلا اشاره کردم . در اینجا تنها می توانم بگویم که نخبگان نظامی - بوروکراتیک حاکم بر فشار تکیه می کنند ، به خاطر اینکه بتوانند کنترل خویش را بر امپراطوری داخلی ، شهرنندهای امپراطوری و قمرهایشان حفظ کنند . گرچه در مورد کشورهای قمر باید اضافه کرد که سخن گفتن در مورد دفاع تا حدی مفهوم دارد ، چرا که هیچ حکومتی در روسیه فارغ از ترکیب آن ، کنترل خود بر اروپای شرقی را تا زمانیکه آلمان تقسیم شده ، بخشی از یک اتحاد نظامی خصمانه در غرب است بکم نخواهد کرد . برای این نکته دلایل تاریخی و استراتژیک کاملا آشکاری وجود دارد . در مورد اروپای غربی باید گفت ، اگرچه یک تمایل بیطرفانه همواره یک امکان بوده است و بی تردید برای جنبش خلع سلاح مردمی عامل موثری است ، اما با این وجود عناصر نخبه نسبت به سیستم جنگ سرد و نظامی گرایی تعهدی پایدار دارند . علیرغم بحثهای آتشین بسیار ، به اندازه کافی روشن است که آنها مسئله تهدید حمله شوروی را چندان جدی نمی گیرند . اروپای غربی اقتصادی به مراتب وسیع تر از شوروی دارد و اکسر بخواهد می تواند سیستم نظامی ای در حد اتحاد جماهیر شوروی و ایالات - متحده آرایش دهد . اروپا در رابطه با تشنج زدایی نیز ، به خاطر طرحهای

تجاری و بازرگانی و فارغ از مسئله، ترس از نابودی موضعی محکم دارد. پیشنهادات شوروی که لرزه بر پشت نخبگان مسلط اروپای غربی می‌اندازد، بدون هیچگونه بحثی رد شده است. از این رو ما نمی‌دانیم این پیشنهادات تا چه اندازه جدی بوده است. همانگونه که من در سخنرانی اول اشاره کردم، نگرانی پایه‌ای چیزی است که توسط جان کریستیان اسموتز* خطاب به وینستون چرچیل در سال ۱۹۴۳ بیان شد: "با جاری شدن سیاست در میان مردم ما با موجی از بی‌نظمی و کمونیزم در مقیاس وسیع روبرو خواهیم شد که همه، بخشهای اروپا را خواهد پوشاند". "سیستم پیمانها" و اروپا رویی در اروپا مانعی جدی بر سر راه جاری شدن سیاست در میان مردم است. خطری که چنان پیامدهای احتمالی‌ای در بر دارد که نخبگان مسلط حتی می‌ترسند در موردش فکر کنند.

اگر به ایالات متحده برگردیم، تعهد گروه‌های تجاری که وسیعاً دولت را در مسابقه برای نابودی کنترل می‌کنند، عمیق است و بر نیازهای جدی مبتنی است: نگهداری يك "حفاظ" که آزمایش آزادی سیاستهای مداخله‌گرانه و خرابکارانه جنگ سرد در قلمرو بزرگ را مجاز کند و کمک هزینه، عمومی به بخشهای پیشرفته، صنعت را تداوم بخشد و کماکان بر بستری توجیهی به افکار عمومی و حتی مسائل مربوط به بقا. گاهی‌گاهی عنوان شده است که چنین برنامه‌ریزی‌ای جنون آمیز است. این نکته حقیقت دارد، اما تعجب برانگیز نیست. در حکومت همچون تجارت، در برنامه‌ریزی منافع کوتاه مدت در نظر گرفته می‌شود. منافع دراز مدت تنها ذهن کسانی را مشغول می‌کند که نقشی در برنامه‌ریزی ندارند و ناگفته روشن است که در يك جامعه، رقابتی، آنهایی که خود را وقف منافع کوتاه مدت نمی‌کنند، در رقابتهای دراز مدت هم نقشی نخواهند داشت. مانع از این حقیقت که ایالات متحده در جهت پایان بخشیدن به توسعه، C B M تنها سلاحهایی که به صورت جدی موجودیت ایالات متحده را تهدید می‌کند - تلاش نمی‌کند، شگفت زده شویم. مانع از تعجب کنیم از اینکه ایالات متحده گسترش سلاحهایی از قبیل SL C M را که امروز موجودیتش را تهدید می‌کند، تشویق می‌کند.

*Jan Christiaan Smuts

تعجب برانگیز نیست که "شکافهای موشکی" و "دریچه‌های آسیب‌پذیری" مستقل از هر واقعیتی باز بسته می‌شود، جای شگفتی نیست که SDI ریگان بدون کمک پنتاگون و بدون انگیزه، استراتژیک که بعداً مطرح شد - و بی - توجه به تهدیدی که متوجه بقای می‌کند، هنوز هم دنبال می‌شود و سرانجام تعجب‌آور نیست که ایالات متحده از پذیرش روش‌هایی از قبیل منع آزمایش جامع که می‌تواند به امنیتش کمک کند، اجتناب می‌کند. این نکات مورد توجه برنامه‌ریزان نیست. نگرانی آنها این است که "اختلافات" را تا حد امکان "تداوم بخشند"، تا بتوانند مانع "آلوده شدن" دیگران توسط سیستمهای فاسد شوند، تا بتوانند حق قاطع غارت و استثمار را تضمین کنند، تا بتوانند سیستم کمک هزینه، عمومی و منافع خصوصی را تضمین کنند و به یک کلام تا بتوانند به نیازهای بخشهای صاحب امتیاز و قدرتمند جامعه خدمت کنند.

عامه، مردم ممکن است به جنگ ستارگان به دیده، تردید بنگرند و از توقف سلاحهای هسته‌ای و کم شدن هزینه‌های نظامی به جای هزینه‌های رفاهی حمایت کنند، همانگونه که می‌کنند. اما این نکته همچون عملی بودن منع جامع آزمایش هسته‌ای و دیگر شیوه‌هایی که امکان بقاء، بشریت را افزایش می‌دهد، بی‌تاثیر است. تا زمانیکه مردم ساکت هستند، افکار عمومی برای گروههای نخبه‌ای که مسئله شان کنترل وزارت خارجه است و نه مسائلی از قبیل امنیت، بقاء، "حقوق بشر"، بالابردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن از اهمیتی برخوردار نخواهد بود. نه تنها مردم آمریکای لاتین، بلکه مردم بقیه دنیا از جمله ایالات متحده، به نظر دیدرو ویلسون "حادثه‌ای فرعی" هستند و نه یک "نهایت". این بخاطر آن نیست که عناصر رهبری "افرادی بدی" هستند و اگر "افراد خوب" جای آنها را بگیرند، چیز زیادی تغییر می‌کند. دلایل نهادی است و با مشکلات باید بر بستر درک واقعیتهای اجتماعی، بی هیچ ابهامی روبرو شد.

سخنرانی ۴، ۶ مارس ۱۹۸۶

سؤال : با توجه به بی تاثیر بودن افکار عمومی بر برنامه ریزی و برنامه ریزان ایالات متحده ، با توجه به مشکل بودن و نه غیرممکن بودن کسب اطلاعاتی که شما اکنون در برابر مردم افشا می کنید و با توجه به احتمال و نه قطعیت نابودی واقعی جهان ، شما چه پیشنهادی دارید ؟

جواب : فردا من می خواهم در مورد ~~جامعه~~ ایالات متحده صحبت کنم ، می خواهم به این نکته بپردازم که این جامعه ، از زاویه داخلی چگونه است و این زمینه طبیعی ای است که باید بر بستر آن به این سؤال پاسخ داد . اما اگر بخوام خلاصه بگویم ، پیشنهاد من چنین است : تا زمانی که ساختارهای نهادی کنونی بدون تغییر بماند ، تنها کاری که ما می توانیم بکنیم - و این خطاب به مردم ایالات متحده است و نه نیکاراگوئه - این است که تلاش کنیم روند پیشروی به سوی بدترین فجایع را کند کنیم . یعنی اینکه تلاش کنیم مانع برپایی سیستم دیوانه وار تسلیحاتی آینده شویم و در مقابل مداخله آتی در جهان سوم بایستیم . با علم به اینکه همکاری که می کنیم ، تنهاوار زخمبندی ای است بر سرطان این کار را می کنیم چرا که می خواهیم دنیا مدت زمانی طولانیتر به حیات خود ادامه دهد و چرا که مسئولیت داریم مردمی را که شکنجه و کشته می شوند ، مورد حمایت

قراردهیم . این چیزی است که "عمل بازدارنده" خوانده می شود . آنچه که در نهایت باید انجام شود تغییر نهادهاست و این وظیفه خطیری است .

سؤال : پرفسور چومسکی ، من میل دارم شما در مورد بودجه ، ایالات متحده در سال ۸۵ / ۱۹۸۴ اظهاراتی بفرمایید . چه مقدار از این بودجه به مسائل نظامی آموزش و پرورش ، رفاه و بهداشت اختصاص داده شده است . این سؤال را به این خاطر مطرح می کنم که در نیکاراگوئه نیز ما بخش عظیمی از بودجه را صرف ارتش و امور دفاعی می کنیم . می خواهم بدانم ما چگونه این مسئله مشابه را در دو موقعیت متفاوت مقایسه می کنیم . با توجه به اینکه ایالات متحده همچون ما با ارتشی نظیر "کنترها" روبرو نیست .

جواب : من به دو دلیل نمی توانم به شما ارقام دقیقی ارائه کنم . نخست به خاطر اینکه به واقع من آنها را به خاطر نمی آورم و دوم از این جهت که دستیابی به این ارقام مشکل است . بودجه نظامی تنها بودجه پنتاگون نیست . حکومت ایالات متحده اداره های دارد که بخش انرژی خوانده می شود . دلیل وجودی این بخش ، این آوای قشنگ و اساسی است که همه به انرژی احتیاج دارند . اما در واقع این انرژی است که سلاح های هسته ای را می سازد . همچنین اداره های با نام ناسا وجود دارد که از زاویه ، تئوریک به خاطر گردش اکتشافی در فضا و بر مبنای دلایل علمی به وجود آمده است ، اما اساسا بخشی از پنتاگون است . چیزهای دیگری نیز وجود دارد که بخشی از سیستم نظامی است . بسیار مشکل است که یک محاسبه دقیق انجام بدهیم ، اما بهر تقدیر محاسباتی می توان کرد . احتمالا بودجه نظامی چیزی در حدود ۱۰٪ از GNP است . این بسیار کمتر از نیکاراگوئه است و از آنجا که ایالات متحده کشوری به شدت ثروتمند است ، رقم چندان مهمی نیست . اما در مورد نکات دیگر شما باید بگوییم که من ارقام واقعی ای در دست ندارم ، اما تصویر کلی این است که در حکومت ریگان سیستم دولتی ارتقاء پیدا کرده و سیستم نظامی بیشترین افزایش را داشته است . در همان زمان ، سیستم رفاهی با سرعت زیاد مضمحل شده است . در واقع چیزهای دیگری نیز خراب شده است ، از جمله حقوق

مدنی. قوانینی وجود دارد که برای پشتیبانی از برنامه‌های مشخص به حمایت دولت نیازمند است. به عنوان نمونه قانون آلاباما که می‌گوید دولت باید از حق رای مردم دفاع کند. خوب حکومت انجام چنین کارهایی را متوقف کرده است و در نتیجه سازمانهای خصوصی حقوق مدنی مجبور شده‌اند به جای دولت نقش تقویت‌کننده، قانون را بسازی کنند. در ایالات متحده یک سازمان محافظه‌کار بسیار برجسته با نام اتحادیه آزادیهای مدنی آمریکا (ACLU) وجود دارد. آنها مجبور بوده‌اند وظیفه، تقویت قانون را در رابطه با مسائلی نظیر حق رای و یا حقوق زنان به عهده بگیرند. آنها به مسائلی از قبیل کل سیستم مدنی که دولت اکنون از تقوین آن سرباز می‌زند، پرداخته‌اند. سازمانهای خیریه، خصوصی‌ای چون ACLU مجبور بوده‌اند این کار را از طریق دادگاه‌ها انجام دهند. روشی که به شدت بدون بازده است.

در واقع من می‌خواهم با داستان کوچکی تمام کنم: یکی از کارهایی که حکومت ریگان سعی در انجامش دارد این است که بخشهایی از اقتصاد ملی را بفروشد. برای نمونه در ایالات متحده سیستم راه‌آهنی وجود دارد که در حال کارکردن است. این سیستم بخشا متعلق به دولت است و بخشا از طریق کمک هزینه، مردمی اداره می‌شود. آنها می‌خواهند این سیستم را بفروشند تا سرمایه، خصوصی را رشد دهند. بنابراین راه‌آهن می‌تواند به جای اینکه برای حمل و نقل مردم به کار رود، در جهت باربری استفاده شود و در این صورت بازده آن بسیار کم خواهد بود. اگر بخواهید بار بفروستید می‌توانید یک ماشین را پر کنید، اما مردم از اینکه همچون بار حمل و نقل شوند، سرباز می‌زنند. این نکته به اضافه، بسیاری نکات دیگر، بیانگر چگونگی قطع و کاهش خدمات مردمی است. در سامبر گذشته ACLU یک بیانیه منتشر کرد که در آن پیشنهاد خرید بخش قضایی را داده بود. آنها می‌گفتند که حکومت ریگان قانون را تقویت نمی‌کند، پس چرا نمی‌گذارید ما آن را بخریم. بهر رو ما کسانی هستیم که می‌خواهیم

* Alabama

قانون را تقویت کنیم ، بسیار خوب ، همانطور که قبلا چندین بار اشاره کردم ، ایالات متحده جامعه‌ای به شدت منطبق است و بنابراین در چنین جامعه‌ای تا آنجا که من می دانم ، چنین مسائلی در رسانه‌ها منعکس نمی‌شود .

سخنرانی سی پنجم

صحنه داخلی

مایلم این سخنرانیها را با چند نکته در مورد جامعه ایالات متحده به پایان ببرم. می‌خواهم به رسم که سیاستهای دولت چگونه شکل می‌گیرد و چه امکاناتی برای تعدیل آنها وجود دارد. سؤال بنیادی در واقع چنینی — شکلی پیدا می‌کند: جامعه ایالات متحده تا چه اندازه یک جامعه دموکراتیک است و عامه مردم تا چه حد قادرند بر سیاست عمومی تاثیر بگذارند؟ برای این سؤال پاسخ ساده‌ای وجود ندارد. این نکته‌ای است که از جنبه‌های بسیاری باید به آن نگریست. به من اجازه دهید به چند جنبه آن بپردازم. یک جنبه مهم که از طریق آن می‌توان اعتبار دموکراتیک یک سیستم سیاسی را ارزیابی کرد، میزان قدرتی است که دولت برای تحت فشار قرار دادن شهروندان، محافظت خود در مقابل بررسی و کنترل آنها، ممانعت از بیان و تجمع آزاد، حفظ اسرار دولتی و پیشبرد امور بدون اطلاع و تاثیر مردم در اختیار دارد. نکاتی از این دست، بعد از جنگ استقلال و در سالهای اولیه جمهوری به شدت مورد بحث قرار گرفت. آزادیخواهان مطرح می‌کردند اگر مردم قدرت عالیه هستند، پس دولت باید مطیع آنها

باشد و نه برعکس. برای مثال اگر قانونگذاران بر طبق قانون اساسی از حق بیان آزاد برخوردارند و در مقابل پیگرد مصونیت دارند، پس شهروندان نیز نباید حق کمتری داشته باشند. آنها به ویژه باید در محکوم کردن حکومت و اعمالش آزاد باشند، بی آنکه هراس داشته باشند که به خاطر "تهمت فتنه جویانه" مورد پیگرد قرار گیرند. اصل "تهمت فتنه جویانه" تصریح می‌کرد که سخنرانیها و نوشته‌ها - حتی اگر به عمل منتهی نشود - تجاوزی جنایتکارانه محسوب می‌شود و دولت حق دارد چنین جنایتی را از طریق دادگاه‌ها و یا پارلمان مجازات کند. این واقعیتی قابل توجه و شایسته، یادآوری است که در قرن هجدهم هیچکس به این دکترین قانون عمومی که از سوی مدافعان ایده‌آل‌های آزادیخواهانه یعنی جان میلتون، جان لاک، بنجامین فرانکلین، توماس جفرسون و سایرین به عنوان قانونی مشروع پذیرفته شد، معترض نبود. چندتن از آنها حتی فراتر رفتند و اعلام کردند که حقیقت باید به دفاع در مقابل تهمت برخیزد. در واقع باید گفت اتهامات واقعی قابل مجازات ترمحسوب می‌شد، چراکه به اعتبار مقامات لطمه می‌زد و نظم مدنی را به خطر می‌انداخت. جدال بر سر این مسئله، حتی در دموکراسیهای صنعتی غربی - نقاطی که دموکراسی پیشرفته‌تر است - نیز شدید بوده است. این نکته یکی از جنبه‌های متعدد مسئله، جایگاه حاکمیت در سیستم سیاسی و بیانگر حقوقی است که برای مردم و مراجع دولتی در نظر گرفته شده است.

از این جنبه ایالات متحده تقریباً یکی از آزادترین جوامع موجود است، به این معنا که جامعه‌ای آزاد و باز است که در آن دولت برای تحت فشار قرار دادن شهروندانش ابزار محدودی در اختیار دارد. این حقیقتی مهم است. این به این معنی است که مردم بپاخواسته می‌توانند به اشکال

*John Milton

*Thomas Jefferson

*John Lock

*Benjamin Franklin

گوناگون - از عملیات سیاسی تا نافرمانی مدنی - بر سیاست تاثیر بگذارند و در باره حکومت و طرحها و اعمالش نکات بسیاری بیاموزند . از این زاویه ایالات متحده از بسیاری از جوامع جهان بازتر و آزادتر است . علیرغم اخلاهایی که در عمل بروز می کند، "قوانین حقوقی" از شهروندان - وبیشتر در سالهای اخیر - حمایت می کند . قوانین اعمال اطلاعاتی را مجاز می شمرد و بر این مبنا دسترسی گسترده به اسناد دولتی ممکن است . نکته ای که در میان سیستمهای سیاسی موجود، غیر معمول - اگر نه بی همتا - است . جای شگفتی نیست که سیاستمداران ارتجاعی ای از نوع ریگان در راستای گسترش و تقویت دولت تلاش می کنند که این قوانین را محدودتر کنند .

از این زاویه ایالات متحده کاملاً در نقطه مقابل ابر قدرت دوم قرار دارد ؛ در نقطه مقابل جامعه بسته ای که در آن دولت برای فشار آوردن به مردم ابزار فراوانی در اختیار دارد و از حسابرسی شهروندانش مصون است .

از این جنبه مهم ، ایالات متحده در زمره آزادترین جوامع جهان است و علیرغم یورش ریگانی بر علیه آزادی فردی و کوششی که در جهت ارتقاء قدرت دولتی به کار می رود، به همین شکل باقی خواهد ماند . این نکته نیز يك واقعیت بسیار مهم است . بهر تقدیر باید توجه کنیم که دلیلی برای ارتباط میان آزادی در يك جامعه و خشونت و سرکوبگری اش در خارج وجود ندارد . تاریخ چنین ارتباطی را نشان نمی دهد . جامعه ای که از زاویه داخلی به راستی آزاد و باز است ، ممکن است در خارج شکنجه گرو سرکوبگر باشد .

چرا ما باید مطمئن باشیم که علیرغم کوششهای عناصر ارتجاعی نوع ریگانی، قدرت دولت برای فشار و کنترل محدود باقی خواهد ماند ؟ پاسخ را می توان در جنبه های گسترده تر جامعه ایالات متحده پیدا کرد .

ایالات متحده يك دموکراسی سرمایه داری است ، البته تا حدی که این مقوله می تواند معنا داشته باشد، چرا که سرمایه داری با ایجاد موانع سخت در

مقابل هر نوع دموکراسی با معنا، حد دموکراسی را محدود می‌کند. به این موضوع خواهم پرداخت. البته ایالات متحده در واقع یک جامعه سرمایه‌داری واقعی نیست. چنین سیستمی به خاطر دلایلی که در طول یک قرن به روشنی برای حوزه‌های تجاری آشکار شده است، دیگر نمی‌توانست زنده بماند. تجارت خواهان آن است که دولت جهت تنظیم بازار در اقتصاد مداخله کند و علاوه بر منافع تجاری را مورد حمایت قرار دهد و ابزار خشنوتش را در قلمرو بین المللی - همانگونه که وودرو ویلسون در نوشته‌های خصوصیش توضیح می‌دهد - به کار گیرد. به علاوه دولت باید خدمات دیگری نیز در اختیار ثروتمندان و صاحب امتیازان قرار دهد. از سوی دیگر بخش تجارت مایل نیست که دولت تبدیل به یک رقیب قدرتمند شود و به حق ویسزّه آن تجاوز کند. تاجران نمی‌خواهند که دولت نیروهای مردمی‌ای را سازماندهی کند که در پارلمان یا جاهای دیگر با سلطه تاجران بر جامعه مخالفت کنند. بنابراین بخش تجارت از مدت‌ها قبل نسبت به دولت حالت عشق - نفرت داشته است. آنها خواهان دولتی قوی هستند که به نیازهایشان پاسخ گوید و در امور داخلی و سیستم بین المللی مداخله کند، در ضمن آنها یک دولت ضعیف می‌خواهند که مزاحم امتیازات خصوصی نباشد و در جهت ارتقاء این امتیازات بکوشد. بخش وسیعی از مناظره سیاسی ای که در دموکراسیهای بورژوازی‌ای نظیر ایالات متحده جریان دارد، در کوشش بخشهای مختلف تجاری برای حل این مشکل خلاصه می‌شود. حل مشکل به شیوه‌ای که با منافع آنها - که درون یک چهارچوب مشترک گهگاه بایکدیگر در تقابل است - تناسب داشته باشد.

ایالات متحده در بسیاری از جنبه‌ها بیش از دیگر دموکراسی‌های صنعتی عمده به نظم سرمایه‌داری - اگرچه نه به شکل ایده‌آل - نزدیک است. در یک جامعه، سرمایه‌داری همه چیز تبدیل به کالا می‌شود و آزادی نیز در چنین جامعه - ای شما به اندازه توانتان برای خریدن آزادی، آزادی دارید. بنابراین ثروتمندان و صاحب امتیازان در حفظ آزادی شخصی و محدود کردن فشار دولت منفعت دارند، چرا که آنها نخستین کسانی هستند که از این آزادی

بهره می‌برند. برای تین ایجرهای سیاه محله، کلیمی‌ها، سیستم آزادیهای رسمی اهمیت کمی دارد چراکه آنها به این نوع آزادی چندان دسترسی ندارند. با اینهمه ارتجاعیون نوع ریگانی تلاش می‌کنند با از میان برداشتن کمک قانونی به فقرا امکان این دسترسی را باز هم محدودتر کنند. به علاوه آنها سعی می‌کنند محدودیتهای قانونی قدرت پلیس را کاهش دهند. اما ثروتمندان و صاحب امتیازان در مقابل مزاحمتهای دولت، از آزادیهای شخصی دفاع می‌کنند، هر چند که در مواقع خیزش مبارزه، طبقاتی و به هنگامی که جدالهای داخلی بر علیه حکومت متنفذشان بالا می‌گیرد، خواست آنها ممکن است تغییر کند. از آنجاکه منافع نخبگان مسلط بر مبنای محدودیت قدرت دولتی تامین می‌شود، می‌توان مطمئن بود که حقوق فردی در مقابل یورش سیاستمداران ارتجاعی ایستادگی می‌کند و در نتیجه اقلیتهای مخالف نیز از آزادیهایی که به وسیله صاحب امتیازان پشتیبانی می‌شود بهره می‌برند و البته به اندازه، سهمشان از امتیازات موجود. اما به هر رو در جامعه، ثروتمندی همچون ایالات متحده، اقلیتهای ناراضی بخش عمده‌ای از جمعیت را تشکیل می‌دهند.

جنبه، دومی که بر مبنای آن می‌توان اعتبار دموکراتیک را ارزیابی کرد به سادگی این است: چه کسانی تصمیمهای بنیادی را در مورد جامعه اتخاذ می‌کنند و در صحنه، بین المللی چگونه عمل می‌کنند؟ در اینجا ما باید بین دو دسته، عمده، تصمیم‌گیرها تمایز قائل شویم: تصمیم‌گیرهای مربوط به سرمایه‌گذاری و تصمیم‌گیرهای سیاسی، دسته، اول به مسائلی از این دست می‌پردازد: چه چیز تولید می‌شود، چگونه تولید می‌شود، برای تولید چه پروسه‌ای طی می‌شود، کالاهای تولیدی و سودها چگونه و بین چه کسانی توزیع می‌شود، شرایط کار چگونه اداره و کنترل می‌شود و غیره. دسته، دوم باید به سیاستهای دولت بپردازد. اما چه گروه‌هایی به واقع در شکل‌گیری سیاست شرکت دارند؟ تا آنجا که به تصمیم‌گیرهای سرمایه‌گذاری مربوط می‌شود، چه در قانون و چه در عمل، این تصمیم‌گیرها از کنترل مردمی دور نگهداشته می‌شود.

ایالات متحده به دموکراسی کامل اشتیاقی نشان نمی‌دهد، بلکه تنهامشتاق دموکراسی بورژوازی است و این دو متفاوتند. برای آزادیخواهان قرن هجدهم، نخستین دشمنان آزادی، سیستم فئودالی، برده‌داری و دونهاد قدرتمند کلیسا و دولت بودند. آنها در رویا نظم اجتماعی‌ای را می‌ساختند که در آن همه، افراد - و دقیقتر بگوییم مردان سفیدپوست صاحب ثروت - پس از نابودی موانع آزادی، کم و بیش مساوی باشند. آنها نمی‌توانستند تمرکز قدرت موثر در سیستم منعتی و مالی و سرمایه‌داری متحد را پیش‌بینی کنند. برای تحقق ایده‌آل‌های آزادیخواهان، آنها در جهان مدرن، باید از مسئله، نقش کلیسا و دولت بسیار فراتر رفت. به گمان من وارثان واقعی لیبرالیسم کلاسیک، سوسیالیست‌های لیبرال و آنارشیست‌ها هستند که با ساختارهای هیرارشی و نهادهای قدرت به شکل همه‌جانبه‌تری مخالفت می‌کنند.

در يك دموکراسی بورژوازی، نخستین نگرانی همه باید خشنودی ثروتمندان باشد. هر چیز دیگری فرعی است. جز بربرترارضا، خواست‌های سرمایه‌گذاران، تولید، کار و منابع سودمند برای رفاه وجود ندارد. به کوتاهی باید گفت امکان زنده ماندن وجود ندارد. این مسئله، "همه یا هیچ" نیست، بلکه مسئله، "کم و بیش" است. فقط تا آنجا که خواست‌های ثروتمندان - کسانی که در مورد سرمایه‌گذاریها تصمیم می‌گیرند - ارضا شود، مردم می‌توانند به ادامه، موجودیت نجیبانه، شان به مثابه خدمتکاران خصوصی امیدوار باشند. مردمی که خود را به کسانی اجساره می‌دهند که صاحب و اداره‌کننده، اقتصاد خصوصی هستند. این نکته نیز يك عامل بنیادی و با اهمیت است.

جنبه، دیگر دموکراسی‌های بورژوازی‌ای همچون ایالات متحده، بی‌عدالتی در توزیع منابع است. این بی‌عدالتی به این صورت بارز می‌شود که تفاوت‌های بزرگی در توانایی افراد برای شرکت در تصمیم‌گیریها - حتی در دایره، تنگ تصمیم‌هایی که درون سیستم سیاسی اتخاذ می‌شود - وجود دارد. به علاوه سیستم سیاسی همچون دیگر جنبه‌های دموکراسی

سرمایه‌داری باید ارضا، خواستهای ثروتمندان را تضمین کند و گرنه جامعه افول خواهد کرد و از هم‌خواهد پاشید. تهدید به خودداری از سرمایه‌گذاری و یا پرواز سرمایه برای اینکه تصمیم‌گیرهای درون سیستم سیاسی را به شدت محدود کند، کافی است. حقیقتی که آمریکای لاتین‌ها به خوبی از آن آگاهند.

در جهان واقعی سیاست دولتی به وسیله، گروه‌هایی تعیین می‌شود که منابع را در اختیار دارند، یعنی گروه‌هایی که اهرم‌های مالکیت و مدیریت اقتصاد خصوصی را در دست دارند و یا به مثابه متخمسین ثروتمند، صاحب موقعیتند. در شاخه، اجرایی حکومت موقعیت‌های مهم تصمیم‌گیری به شکل تیپیک به وسیله، نمایندگان شرکت‌های بزرگ، بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌گذاری نمایندگان چند شرکت حقوقی، که قبل از هر چیز به منافع شرکت‌ها خدمت می‌کنند و از این‌رو بیانگر منافع گسترده، مالکان و مدیران هستند و نیز روشنفکرانی چون کیسینجر که به دلیل توانایی‌شان در بیان نکات مورد توافق قدرتمندان و اداره، امور آنها به عنوان "متخصص" به رسمیت شناخته شده‌اند، اشغال شده است. شاخه، مقننه متنوع‌تر است، اما کماکان از طبقات تجاری و حرفه‌ای تشکیل می‌شود. در حقیقت از سال‌های ۱۷۸۰ به بعد، قوه، مقننه چنین آرایشی داشته است. در آن سال‌ها و پیش از اینکه جمهوری کاملاً شکل بگیرد برای یک دوره، کوتاه قانونگذاران از طیف پهناوری از لایه‌های اجتماعی برگزیده شدند. اگر یک سناتور و یا نماینده، مرد و یا تمادفا زن، کنگره را ترک کند، همه موقعیت‌هایی نظیر کارگر صنعتی، کشاورز خرد، راننده، کامیون و یا غیره باز نخواهد گشت بلکه به تجارت یا شرکت‌های حقوقی رجعت خواهد کرد. بنابراین قانونگذاران هماهنگ با موقعیت اجتماعی‌شان، تعهدات، پیوندها و درکشان از واقعیت اجتماعی، طبقات متخمس ثروتمند و تجاری را نمایندگی می‌کنند.

به علاوه شرایط بیرونی صورت‌بندی سیاسی به وسیله همان گروه محدود

نخبگان صاحب امتیاز تعیین می شود . آنها مطالعات مربوط به برنامه ریزی را هدایت می کنند، احزاب سیاسی را از نظر مالی اداره می کنند ، سخنرانیها و تبلیغات واشنگتن را تحت تسلط دارند و با مجموعه ای از دیگر روشها ، شرایطی را که درون آن سیستم سیاسی عمل می کند، تعیین می کنند .

به کوتاهی باید گفت ، دموکراسی بهرژوئی در بهترین شکل نیز بسیار محدود است .

همه این نکات مدتهاست درك شده است . جان جی * دبیرکنگره ، قاره ای و نخستین سر قاضی دادگاه عالی ایالات متحده گفت : " کسانی که صاحب کشورند باید بر آن حکومت کنند " . سیستم سیاسی همچون سیستم اجتماعی در جهت برآورده کردن نیازهای طبقات ثروتمند ، شکل گرفته است . دیگران ، چنانچه شرایط اجازه دهد می توانند تصادفاً از آن بهره ببرند . در واقع از زمان سخنان جان جی به بعد ، همین روند طی شده است . ایالات متحده همانگونه که در ناتوانی نسبی دولت جهت فشار به شهروندانش و حفظ دولت در مقابل حسابرسی مردم ، در میان دموکراسیهای صنعتی غیرمعمول است ، در محدودیت انتخاب درون سیستم سیاسی نیز غیرعادی است . حزب سیاسی ای که طبقه کارگر و فقرا را نمایندگی کند ، وجود ندارد ؛ حزبی که همچون احزاب سوسیالیستی کارگری و کمونیستی اروپا به پاسخ به بعضی از نیازها و منافع کارگران و فقرا علاقمند ، و به ایجاد رفورمهای محدود در سیستم سرمایه داری متعهد باشد . ایالات متحده تا حد زیادی يك سیستم تك حزبی است . در این کشور حزب حاکم دارای دو بخش است که برای کنترل حکومت رقابت می کنند . بخش بزرگی از تاریخ سیاسی ایالات متحده ، تاریخ جدال میان کسانی است که در مورد سرمایه گذاری تصمیم گیری می کنند . ضمن آنکه چند موضوع مهم آنها را در مقابل یکدیگر قرار می دهد ، هماهنگی سیاسی نیز وجود دارد . گهگاه ایسن اختلافات مطرح می شود و جدال سیاسی بر سر آنها در می گیرد . به عامه

*John Jay

مردم تنها فرصت داده می شود تا تصمیمات نخبگان را تصویب کنند ، اما اختیار شرکت در تصمیم گیریها شدیداً به دایره نخبگان صاحب امتیاز محدود می شود .

بسیاری از مردم از حاشیه ای بودن خود و عدم ارتباط سیستم سیاسی با مسائل مردم آگاهند . نزدیک به نیمی از کسانی که حق رای دارند ، در انتخابات ریاست جمهوری حتی در دسر رفتن به حوزه رای گیری را به خود نمی دهند . از میان کسانی که رای می دهند بسیاری بدون توجه به موضع عمومی کاندیداها در مورد موضوعهای مهم به پای صندوق می روند . به عنوان نمونه انتخابات اخیر ریاست جمهوری - ۱۹۸۴ - را در نظر بگیرید . این انتخابات مداوماً به عنوان پیروزی تکان دهنده رونالد ریگان و "محافظه کاری" اش (در واقع شکلی از میهن پرستی ارتجاعی که نسبت به محافظه کاری واقعی نوعی ارتداد است) ارزیابی شده است . در حقیقت پیروزی تکان دهنده ای وجود نداشت . ریگان ۳۰٪ از آراء بالقوه را کسب کرد . از میان کسانی که به ریگان رای دادند ، ۶۰٪ شان احساس می کردند که برنامه قانونی او به کشور ضربه خواهد زد ، تنها ۱٪ از رای دهندگان به این خاطر به او رای دادند که فکر می کردند یک "محافظه کار واقعی" است . نظرخواهیهای بعد از رای گیری نشان می دهد که نیمی از مردم اعتقاد دارند که حکومت به وسیله "تعداد معدودی سرمایه دار که به فکر خودشان هستند" ، اداره می شود . مثل همیشه بخشهای صاحب امتیاز بیش از بخشهای دیگر اجتماعی در رای گیری شرکت کردند و یقه سفیدها بیش از کارگران یقه آبی به پای صندوقها رفتند . تعداد بسیار کمی از بیکاران و فقرا - که آشکارا احساس می کردند سهمی در سیستم سیاسی ندارند - در رای گیری شرکت کردند . این حقایق به ویژه به چرایی تلاشهای فوق معمولی که برای " اخذ رای " صورت گرفت ، پاسخ می دهد و دلیل تبلیغات مستمر میهن پرستانه ای را که در مورد عظمت دموکراسی آمریکا انجام می شد ، بر ملامت می کند . بر مبنای این تبلیغات ، بینش نیمی از مردم - اگر قرار بود به دقت توصیف شود - به مثابه بینش "مارکسیستی" و "افراطی" ،

مورد انتقاد شدید بود. با اینهمه بسیاری از مردم، علیرغم کوششهایی که سیستم دکترونی جهت متقاعد کردنشان به کار می‌برد، صحت حکم جان جی رادرك می‌کنند.

اگرچه در این مورد بررسی‌ای انجام نشده است، مامی‌توان به درستی حدس زد که با رشد سطح تحمیلات، قدرت فهم واقعیتهای اجتماعی تنزل می‌کند. عدم درك این نکات درون نهاد های ایدئولوژیک نظیر رسانه‌ها، مدارس، دانشگاه و روزنامه‌های عقیدتی - که به وسیله طبقات تحمیل کرده اداره می‌شود - گواهی بر این داورى است. يك لحظه نادر خلوص، کمیسیون سه‌جانبه بررسی " بحران دموکراسی"، مدارس و دانشگاهها را از جمله نهادهایی دانست که در مورد مغزشوایی جوانان مسئولیت دارند. کسانی که بیشتر مغزشوایی می‌شوند و این مغزشوایی در ادامه، زندگیشان از طریق، رسانه‌ها، روزنامه‌ها و کتب معمولی و تحقیقی تداوم می‌یابد، امکان فریب خوردنشان نیز بیشتر است. به علاوه طبقات تحمیل کرده تنها هدف‌های سیستم مغزشوایی نیستند، بلکه کارکنان این سیستم نیز هستند و اگر قرار است آنها نقششان را به مثابه تحمیل‌کردگان، روزنامه‌نگاران و "روشنفکران مسئول" ایفا کنند و امتیاز و نفوذ به دست بیاورند، منافعتشان حکم می‌کند که دکترونی سیستم را بپذیرند. به علاوه قربانیان سیستم استعمار، بر مبنای نوع زندگیشان، درکی حسی از واقعیت دارند. بنابراین، ابتذال، بیماری‌گی و احمقانه بودن سخنانی که ترویج می‌شود، چندان شگفت‌انگیز نیست. برای کسانی که به اسناد واقعی اهمیت می‌دهند، در مورد بدبینی گسترده‌ای که در میان بخشهای غیر تحمیل‌کرده، مردم به چشم می‌خورد، کمبود مدرک وجود ندارد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۶۴، یکی از مسائل اصلی مبارزه انتخاباتی، ارتقا، جنگ ویتنام بود که مورد مخالفست گسترده، رای دهندگان قرار گرفت. آنها به نسبت يك به دو به کاندیدی رای دادند که اعلام کرده بود جنگ را ارتقا نخواهد داد. در حالیکه اکنون ما می‌دانیم که

بلافاصله پس از انتخابات ، در این جهت برنامه ریزی کرد . در سال ۱۹۸۰ ، هنگامی که رونالد ریگان پست ریاست جمهوری را تحویل گرفت ، کنگره و رئیس جمهور بر اساس يك سیاست " محافظه کارانه " اندك اندك به لغو برنامه های رفاهی دولت پرداختند . برنامه هایی که با توجه به استانداردهای اروپایی محدود بود و تحت فشار جنبشهای مردمی سالهای ۱۹۶۰ و از زمان نیو دیل* برقرار شده بود . در این اثنا ، درهمه نظرخواهیها اکثریت مردم مخالفت شدیدشان را با گامهایی که در این جهت برداشته می شد ، بیان کردند . نظرخواهیها نشان می داد که مردم اعتقاد دارند که هزینه های نظامی باید تقلیل پیدا کند و نه هزینه های برنامه های اجتماعی . بر مبنای این نظرخواهیها ، مردم حتی از بالا رفتن مالیاتها حمایت می کردند ، به شرطی که مالیاتها برای برنامه های رفاه اجتماعی ، حفاظت محیط زیست ، بالا بردن استانداردهای ایمنی کار ، حقوق زنان ، خدمات شهری و مواردی از این دست استفاده شود . یعنی مواردی که به شکل گسترده ای در حال از میان رفتن بود و مردم به لزوم حفظ آن اعتقاد داشتند . بر مبنای يك نظرخواهی که اخیرا انجام شد ، توماس فرگوسن* و جوئل راجرز* نتیجه گرفتند که : " از آنجا که همه ، موضوعهای مهم بحثابه انقلاب ریگان " در سیاست عمومی ، ارزیابی می شود ، افکار عمومی به طرف ضدیت با رئیس جمهور می رود " . همانگونه که من دیروز در ارتباط با سیاست امنیتی عنوان کردم ، افکار عمومی تا هنگامیکه مردم ساکت و آرام هستند ، هیچگونه تاثیری در سیاست ندارد . کنگره و رئیس جمهور به مسئله مردم - آنچنانکه دکتترین رسمی عنوان می کند - بلکه به مسائل دیگری می اندیشند .

در جهت مبارزه با حاشیه ای بودن عامه مردم در سیستم سیاسی ، کوششهایی وجود داشته است . در اواخر قرن نوزدهم ، يك جنبش پوپولیستی که عناصری غیر از نخبگان صاحب امتیاز را نمایندگی می کرد ، گسترش یافت . این جنبش با واکنش تند حوزه های تجاری مسلط روبرو شد و به سرعت

*Thomas Ferguson *Joel Rogers *New Deal

از صحنه محو شد. نابودی این جنبش منجر به مهاجرتی عظیم به کانادا شد. این مهاجرت از ایالاتی صورت گرفت که تجربه، جنبشهای رادیکال ارضی را پشت سر گذاشته بودند و بنابراین کمک با اهمیتی به جنبش سوسیال-دمکراتیک کانادا، که همتایی در ایالات متحده نداشت، بود. سازماندهی کارگری نیز یک مبارزه، سخت و تلخ بوده است. تاریخ این سازماندهی در ایالات متحده، بیانگر یکی از قابل توجه ترین خشونت‌هایی است که از سوی قدرت دولتی و خصوصی اعمال شده است. ما می‌دانیم که روز اول ماه مه، تجلی همبستگی بین‌المللی با مبارزات کارگری ایالات متحده است. واقعیت‌های اجتماعی در ایالات متحده بر مبنای این واقعیت روشن می‌شود که خاطره، این روز در ایالات متحده محو شده و اول ماه مه اکنون یک تعطیل کارگری نیست بلکه موقعیتی برای صدور اعلامیه‌های میهن پرستانه است. این روز "روز قانون" است؛ روزی که در آن ریگان مطرح می‌کند که ایالات متحده قضاوت دادگاه جهانی را نخواهد پذیرفت و روزی که در آن "اضطراب ملی" و تحریم بر علیه نیکاراگوئه اعلام می‌شود.

به علاوه صنعت عظیم ارتباطات عمومی ایالات متحده از آغاز برپایی اش در اوایل قرن یکوششهای موثری به کار برده است تا جنبشهای کارگری را تضعیف کند و تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری و نقش قدرتهای متحد را مخفی نگه دارد. نتیجه چیزی است که محقق استرالیایی الکس کاری* از آن به عنوان "یک دموکراسی تبلیغی" نام می‌برد. دموکراسی ای که در آن "سیستم سرمایه‌گذاری به اصطلاح آزاد" از جانب "خودآگاهی عمومی به مثابه یک ارزش والا" به رسمیت شناخته می‌شود، در حالیکه حکومت‌هایی که جهت‌گیری رفاهی دارند و در اقتصاد مداخله می‌کنند و نیز اتحادیه‌های قدرتمند - تنها نهادهای توانا به کنترل تسلط اجتماعی کامل شرکتها - به مثابه سرکوبگر، ستمکار و حتی خرابکار شناخته می‌شوند. البته همزمان، نقش عظیم و پیشرفته، دولت در کمک به "سرمایه - گذاری آزاد" و خدمتش به نیازهای این سرمایه‌گذاری از قلم می‌افتد و "آنتی-کمونیسم" به کمک رهبران جنبش کارگری به مثابه یک شیوه، بسیار موثر جهت

* Alex Carey

کنترل جنبش کارگری به کار گرفته می‌شود. رهبرانی که باعث شده‌اند که اتحادیه‌های کارگری سقوط کند و تنها ۲۰٪ نیروی کارگری را در بر بگیرد و رهبرانی که با انرژی تمام برای تضعیف اتحادیه‌های کارگری و از میان بردن استقلال این اتحادیه‌ها در مقابل کنترل سرمایه‌داری دولتی در خارج مرزها کار می‌کنند، حمله به "وحشت سرخ" بعد از جنگ جهانی اول و دوران بعد از جنگ جهانی دوم - که اغلب به غلط مک کارتیسم خوانده می‌شود - سرکوب دولتی و یورش تبلیغاتی‌ای را به همراه داشت که به وسیله گروه‌های تجاری‌ای که از آگاهی فوق معمولی‌ای برخوردارند و به شدت تلاش می‌کنند که در این حیطه یکه بمانند، هماهنگ می‌شد. روشنفکران استعدادشان را مشتاقانه در خدمت نهضت بعد از جنگ جهانی دوم قرار دادند و از این توهم که ممکن است بر بستر برپا کردن موج مبارزات مردمی، قدرت را به دست بیاورند (رویای لنینیستها)، دست شستند و تشخیص دادند که کسب قدرت واقعی و امتیاز، کماکان با تمسک به بخش تجاری سیستم سرمایه داری دولتی ممکن است.

دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، بار دیگر شاهد رشد فعالیت‌های مردمی‌ای بود که می‌توانست کنترل تجاری بر سیستم سیاسی را بر بستر خیزش جنبش حقوق مدنی، سازماندهی انجمن‌های محلی، جنبش‌های قومی، جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ و غیره تهدید کند. این وقایع باعث نگرانی جاسدی و بی‌درنگ گروه‌های نخبه شد. این جنبشها "بحرانی" را به وجود آورد که کمیسیون سه جانبه، لیبرال از آن به عنوان یک تهدید بزرگ برای "دموکراسی" نام می‌برد. و البته دموکراسی‌ای که در چهار چوب سیستم دکتترینی حاکم معنی می‌شد. یک عضو کمیسیون تحقیق سه جانبه چنین گفت: "ترومن می‌توانست با همکاری تعداد نسبتاً کمی از بانکداران و وکلای وال استریت هر کشور حکومت کند"، اما به نظر می‌رسد با دخالت گروه‌های مردمی در قلمرو سیاسی، آن روزهای شاد، یعنی روزهایی که

"بحران دموکراسی" وجود نداشت در حال سپری شدن است .

نخبگان صاحب امتیاز ، يك يورش چندجانبه برای غلبه بر " بحران دموکراسی " برپا کردند . یورشی که از این ابزار سود می جست : رشد شدید سخنرانی های تجاری ، محدودیت دوباره ، رسانه ها که در اثر جنبش های مردمی تا حدی باز عمل می کردند ، افزایش " کنترل اذهان " ، برپایی يك جدال تبلیغاتی عمومی جهت محدود کردن عملیات سیاسی در چهارچوب نیاز های قدرتمندان ، حمله به حقوق کارگری و مدنی با کمک حکومت ریگان که عمیقاً این نیروهای ضد دموکراتیک نخبه را نمایندگی می کرد ، برداشتن گامهای اساسی جهت تضعیف روشهای رفاهی دولت ، گسترش سیستم نظامی ، و پیگیری يك سیاست خارجی فعال مبتنی بر خرابکاری و مداخله ، نوین و تروریسم بین المللی آشکار . هدف از این حرکات غلبه بر تاثیرات " بحران دموکراسی " و بازگرداندن عامه مردم به شرایط شایسته شان یعنی بی تفاوتی و فرمانبرداری بود ، ضمن اینکه می باید سیستم سیاسی به مثابه بازی ای که در بین نخبگان جریان دارد ، باقی می ماند .

موضوعهایی که سیستم تبلیغاتی در دوران بعد از جنگ کویت نام به کار گرفت ، بیانگر این اهداف است . در اوائل دهه ، ۱۹۷۰ ، اکثریت بزرگی از مردم فهمیده بودند که ایالات متحده جنایتهای بسیاری مرتکب شده است . بنابراین جهت بازگشت اسطوره " خیرخواهی آمریکا " که سالهای بسیار در بسیج مردم جهت حمایت از خشونت دولتی به کار گرفته شده بود ، باید روشهایی پیدا می شد ، از آنجا که عملیات جنایتکارانه دولت غیرقابل انکار بود ، باید وانمود می شد که این عملیات تنها ناشی از عیبهای يك رهبر معیوب بوده که از راه درستکاری منحرف شده است و نه برخاسته از نهادهای ایالات متحده که بر مبنای طرحهای تاریخی طولانی مدت عمل کرده اند . از جرم کوچک نیکسون آشکارا در جهت این هدف بهره برداری شد . در حقیقت جراثیم واقعی نیکسون به دقت از جریان واترگیت حذف شده بود .

تهیه لیست دشمنان که علاوه بر چهره های قدرتمند نخبه کسانی را در

بر می‌گرفت که حضورشان در این لیست توجه چندانی بر نمی‌انگیخت، سر و صدای شدیدی به راه انداخت. اما ترور سازمانده پلنگ سیاه*، فِرِد هامپتون* به دست پلیس سیاسی ملی (FBI) در شیکاگو، در رونسـد و اترکیت مطرح نشد. این يك جنایت است که افراد قدرتمند، حتی به شکل خصوصی بدنام شوند (می‌دانم که برای هیچیک از کسانی که در "لیست دشمنان" نام برده شده بودند، اتفاقی نیفتاد، چرا که خود من هم در این لیست بودم)، اما ترور يك سازمانده سیاه جنایت محسوب نمی‌شود. بخش مرکزی اتهامات و اترکیت، یورش ناشیگرانه، يك گروه وابسته به نیکسون به مرکز فرماندهی حزب دمکرات بود. دقیقاً در همان زمان اسناد سری منتشر شده نشان می‌داد که FBI از زمانان حکومت کندی، عملیات مشابهی علیه حزب کارگران سوسیالیست - يك حزب سیاسی قانونی - انجام داده است. عملیاتی که در کنار عملیات جنایتکارانه، دیگر جهت تضعیف جنبشهای مردمی و اعمال خشونت بر علیه اقلیتها، صورت گرفته است. اما این مسائل که بسیار جدی تر از اتهامات نیکسون بود کنار گذاشته شد، چرا که پیگرد این مسائل می‌توانست از بررسی عیبهای شخصی يك فرد بگذرد و توان نقد نهادی فرا برود. و این کاملاً غیر قابل تحمل بود. در ادعای نامه‌ای که علیه نیکسون ارائه شد، از "بمباران مخفی کامبوج" نام برده نشد. در رونسـد و اترکیت اشاره شد که حمله، وحشیانه به يك جامعه روستایی - با ده‌ها هزار کشته - جنایت نبوده، بلکه جنایت این است که کنگره - چنانکه باید از این جریان اطلاع نداشته است - به هر رونیکسون به خاطر این جنایت موقعیت سیاسی‌اش را از دست داد. حالا آمریکا برای بازگشت به حرفه، سنتی "حسن نیت جهانی"، پاك و آماده بود.

برنامه، حقوق بشر کنگره که بازتاب به بود چشمگیر جو اخلاقی و روشنفکری ناشی از جنبشهای مردمی سالهای ۶۰ بود، به وسیله سیستم تبلیغاتی تصرف شد. سیستمی که در زمان حکومت کارتر اعلام کرد که حقوق بشر "روح سیاست خارجی ماست". این تعهد بزرگ مانع حکومت کارتر در حمایت

*Black Panther

*Fred Hampton

مشتاقانه از قتل عام دهها هزار تیموری در يك تجاوز مورد پشتیبانی ایالات متحده ، بمباران وحشیانه جنوب لبنان به وسیله يك وابسته ایالات متحده و حمایت از رژیمهای سوموزا و مارکوس نشد . در همین حال کارتر متهم می شد که رفقای ما را " تضعیف کرده است ، در حالیکه دست " دشمنان ما " را باز گذاشته است . هنگامی که ریگان به قدرت رسید ، چنین وانمود می شد که بروحشت " مرض ویتنام " غلبه شده و " روح سیاست خارجی ما " به مبارزه بر علیه " تروریسم بین المللی " تحول پیدا کرده است . تروریسم بین المللی " ای که بر بستر انکار شدید نقش مرکزی ایالات متحده در برپایی این " آفت عصر مدرن " تعریف می شد ، و بر مبنای فریب و تحریف وسیع ، جهت " اثبات " این نکته که این آفت بخشی از توطئه ای است که کرملمین جهت گرفتن همه چیز که ما داریم ، برپا کرده است .

اسناد تهور و ابتکار قابل توجه سیستم تبلیغاتی را نشان می دهد حرکت سیستم تبلیغاتی به شکل انکار ناپذیری موثر واقع شد ، هر چند تاثیرش در میان مردم از آنچه که عموماً باور شده است ، کمتر بود .

می توان ، میان هراسی که بحران دموکراسی در خانه و در کشورهای وابسته ای از قبیل السالوادور به وجود آورد ، تشابهی پیدا کرد . در السالوادور نیز رشد سازمانهای مردمی در سالهای ۷۰ باعث نگرانی عظیمی شد . پاسخ گروههای نخبه به " بحران دموکراسی " طبیعتاً در خانه و خارج متفاوت است . در السالوادور بر بحران به وسیله ، فراخواندن جوخه های مرگ غلبه می شود . در خانه اما ابزار زیرکانه تری مورد نیاز است .

نکته بنیادی چیزی است که من قبلاً اشاره کردم : دموکراسی بامعنی باید بر مبنای ساختار سازمانی پایه گذاری شود ، ساختاری که افراد منزوی را قادر کند که از طریق ائتلاف منابع محدودشان به قلمرو تصمیم گیری داخل شوند ، خود و دیگران را تربیت کنند ، عقاید و برنامه هایی را که عملیات سیاسی به کار می آید ، فورموله کنند و جهت تحقق یافتن آنها ،

تلاش کنند . در غیاب چنین سازمانهایی، دموکراسی سیاسی قلمرو گروه‌های
 نخبه‌ای است که بر منابع حکومت می‌کنند، گروه‌هایی که در نهایت بنیان
 کنترلشان بر اقتصاد خصوصی استوار است . در بهترین حالت ، مجموعه
 امکانات در چهارچوب دموکراسی بورژوازی محصور است . دموکراسی‌ای که در
 آن مردم از شرکت در تصمیم‌گیری‌های پایه‌ای در مورد تولید و کار محرومند . با
 اینهمه گام‌های محدود به سوی دموکراسی سیاسی موثر از سوی قلمرو تنگ
 قدرتمندان و صاحب امتیازان به مثابه تهدیدی افراطی ارزیابی می‌شود . بنابراین
 در عصر بعد از ویتنام ، آنها بار دیگر انرژی قابل توجهی را وقف این کردند که
 تهدیدی را که متوجه تسلط نخبگان بود ، از میان ببرند .

من به دو جنبه ، محوری که بر مبنای آنها می‌توان اعتبار دموکراتیک
 يك سیستم اجتماعی - سیاسی را ارزیابی کرد ، اشاره کردم : نخست فشار قدرت
 دولتی به شهروندان و محافظت خود از کنترل آنها ، دوم چگونگی تصمیم‌گیری
 در سیستمهای اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی . سومین جنبه ، مهم ، سیستم
 ایدئولوژیک است . چه مقدار آگاهی مردم از مسائل شرط لازم برای يك
 مشارکت دموکراتیک است ؟ من در خلال این سخنرانیها به کرات به این
 سؤال پرداخته‌ام . حق بیان آزاد به شدت در ایالات متحده محافظت می
 شود . در این مورد ، کنترل‌های دولتی در مقایسه با استانداردهای موجود
 بسیار ضعیف است . از سوی دیگر ، سیستم ایدئولوژیک بر مبنای اجبار
 های تنگی عمل می‌کند و کسانی که این اجبارها را نمی‌پذیرند از بیان
 ایدئولوژیک محروم می‌شوند . بحث مجاز است ، حتی تشویق می‌شود به
 شرطی که اصول پایه‌ای سیستم ایدئولوژیک را تقویت کند . به عنوان نمونه ،
 هنگامی که روشن شد ، هزینه‌های جنگ ویتنام به شدت در حال بالا رفتن
 است ، این امکان به وجود آمد که موضوع جنگ در مطبوعات داخلی مورد
 بحث قرار گیرد ، اما فقط در محدوده‌های مشخصی . يك آمریکایی می‌توانست
 از موضع بازها دفاع کند که معتقد بودند ایالات متحده با تلاش بنده
 می‌توانست برنده شود ، و یا از موضع کبوترها که
 اعتقاد داشتند ، موفقیت محتمل نبود . آرتور شلزلینگر مورخ که از سوی

رسانه‌های رسمی به عنوان رهبر ضد جنگ معرفی می‌شود، چنین می‌گوید : اگر چه موفقیت متحمل نیست ، اما " همه ، ما دعا می‌کنیم " که بازها راست بگویند ، ما حتی میل داریم " به فرزانی و سیاست درست حکومت ایالات متحده که جنگی را هدایت کرد که سبب تبدیل ویتنام به سرزمینی مخروبه و ویرانه شد، درود بفرستیم " ، البته به شرطی که بازها ثابت کنند که قضاوتشان درست است . کسانی که معتقدند تجاوز غلط بود - حتی اگر می‌توانست موفق شود - به صورت سیستماتیک از بحث محروم می‌شوند . چنانکه من قبلاً توضیح دادم ، تاکنون تاریخ رسمی از این حادثه به عنوان حمله ایالات متحده علیه ویتنام جنوبی نام نبرده است ، در حالیکه در جنگ هندوچین ، حمله ایالات متحده به روشنی عنصر مرکزی بود .

نکاتی شبیه به این ، در سایر موارد هم به چشم می‌خورد . به‌پاره‌ای از این موارد من قبلاً اشاره کردم . بحثی که امروز در مورد نیکاراگوئه در جریان اصلی دیدگاهی ایالات متحده در جریان است ، نمونه‌ای روشن‌گر است . همانگونه که من در سخنرانی سوم در بررسی مطبوعات ملی نشان دادم، بحث تحمل می‌شود ، اما در محدوده بسیار تنگ . سه ماهه مهم اول سال ۱۹۸۶ را بیاد بیاورید . در آن هنگام ، در آستانه رای‌کنگره در مورد کمک به کنترها بحث بالا گرفت . دو روزنامه بزرگ ملی ، هماهنگی مد در صد از خود نشان دادند و اجازه ندادند که هیچ همدلی‌ای نسبت به حکومت ساندینیست‌ها امکان انتشار بیابد . به هیچ وجه اشاره‌ای به این حقیقت مهم نشد که برخلاف وابستگان ایالات متحده در منطقه ، ساندینیست‌ها مردمان را کشتار نمی‌کنند . به رفورمهای اجتماعی ساندینیست‌ها - که دلیل اصلی حمله ایالات متحده به نیکاراگوئه بود - نیز تنها با دو عبارت گذرا اشاره شد . سرمقاله‌های از سال ۱۹۸۰ به بعد نیز - تا آنجا که من توجه کرده‌ام - از همین نوع است . در حالیکه اعلام وضعیت محاصره در نیکاراگوئه در اکتبر سال ۱۹۸۵ ، موجی از اهانت‌های افکار گمیخته را سبب شد، اعلام وضعیت محاصره در سالوادور که دو روز بعد صورت گرفت ، هیچ بحثی به وجود نیامورد و به راستی هرگز در هیچیک از سرمقاله‌های نیویورک تایمز به آن

اشاره‌ای نشد . همه، اینها ، در پرتو این حقیقت غیرقابل تردید آموزنده است که از زمان برقراری وضعیت محاصره در السالوادور در سال ۱۹۸۵، این کشور با ناهنجاریهای بسیار بزرگتری مواجه بوده ، حال آنکه برخلاف نیکاراگوئه هرگز در معرض حمله، ابر قدرت منطقه قرار نداشته است .

من هم مانند دیگران جزئیات بیشتر چنین مسائلی را در مطبوعات دنبال کرده‌ام . نتایج همیشه یکی است : کتمان و یا توجیه جنایات ایالات متحده و کشورهای وابسته به آن ، اظهارنگرانی و یا عصیانیت از جنایات ایالات متحده و وابستگانش بر مبنای شواهدی انچنان ست که به سادگی قابل رد کردن است و دروغگویی آشکار در مورد دشمنان رسمی . آدم انتظار دارد که چنین رفتاری را از مطبوعات رسمی يك دولت توتالیتیر ببیند . اما ابعاد چنین شیوه‌ای در مطبوعاتی که فارغ از کنترل‌های آشکار دولتی عمل می‌کنند ، سبب بهت و شگفتی کسانی خواهد شد که قصد دارند درباره، این موضوع صادقانه تحقیق کنند . در این مورد اسناد بسیاری وجود دارد، اما در رسانه‌هایی که مرتباً به‌خاطر موضع "مخالفتان" (مضحکه، نهایی) در مقابل قدرت خصوصی و دولتی محکوم می‌شوند ، بهیچ وجه مورد توجه قرار نکرده است .

تشخیص دلایل تمکین سیستماتیک رسانه‌ها از قدرتی خارج از خودشان مشکل نیست . رسانه‌ها منافع کسانی را نمایندگی می‌کنند که دولت و اقتصاد خصوصی را در اختیار دارند . بنابراین کشف این نکته که آنها بحث‌های عمومی را در چهارچوب نیازهای قدرتمندان و صاحب امتیازان محدود می‌کنند ، نباید شگفتی‌چندانی ایجاد کند . رسانه‌ها در درجه اول شرکت‌های بزرگ هستند و نخستین بازار آنها بخش تجاری - آگهی دهندگان - است . همچون سایر شرکتها ، آنها باید در مقابل نیازهای جماعت سرمایه‌گذار سرتعظیم فرود بیاورند . به فرض محال اگر آنها تلاش کنند که راه مستقلى را دنبال کنند ، مورد بازخواست قرار می‌گیرند و از صحنه محو می‌شوند . مدیران سطح بالای رسانه‌ها - سردبیران و غیره - از قشرهای

حرفه‌ای توانگر برخاسته‌اند و طبیعتاً سعی می‌کنند که بینشی مشابه‌قدر-
 تمندان و صاحب امتیازان داشته‌باشند . آنها موقعیت بایسته خود را کسب
 کرده‌اند و سعی می‌کنند این موقعیت را با نشان دادن کفایت در انجام
 وظایفی که نیازهای نخبگان مسلط را بر می‌آورد ، حفظ‌کنند . به‌علاوه با
 توجه به وابستگی‌هایشان ، گرایشهای طبقاتی‌اشان و آرزوهایشان ، طبیعی
 است که آنها مایلند با بینش کسانی که قدرت موثر دولتی را در -
 دست دارند ، همراه شوند . بنابراین تنها می‌شود انتظار داشت که
 چهارچوب تفسیرها ، شکل انتخاب چیزی که " اخبار " خوانده می‌شود ،
 دیدگاه‌های مجاز و غیره به صورتی سامان پذیرد که با نیازهای
 قدرت دولتی - خصوصی‌ای که اقتصاد و سیستم سیاسی را کنترل می‌کنند ،
 همخوانی داشته باشد .

روزنامه‌نگاران و مقاله‌نویسان می‌توانند بین همنوایی و کنارگذاشته
 شدن ، یکی را انتخاب کنند . و در يك جامعه ثروتمند پادشاهی همنوایی
 می‌تواند قابل توجه باشد . کسانی که همنوایی را انتخاب
 می‌کنند و بنابراین درون سیستم می‌مانند ، بسیار زود عقابند
 و مواضع رسمی را درونی می‌کنند . افراد نادری وجود دارند
 که به چیزی اعتقاد داشته‌باشند و چیز دیگری بگویند . طیف مشخصی از
 دیدگاه‌ها - عموماً در مورد مسائل محدود تاکتیکی و درون يك توافق
 مشترك در مورد " منافع ملی " - تحمل می‌شود . البته کسی نباید از
 اهمیت یکپارچگی حرفه‌ای روزنامه‌نگاران خوب و صادق بکاهد . ساختار
 نهادی سیستم در جوهرش با استقلال اندیشه خصومت دارد . جای تعجب
 نیست که استقلال‌اندیشه تا این اندازه اندک است . نکته
 این نیست که روزنامه‌نگاران و یا مفسرین نا صادقند ، نکته این است که به‌جز
 بستر همنوایی با نیازهای نهادی ، نمی‌توانند در رسانه‌های متحد جایی
 داشته‌باشند . البته در حاشیه‌های سیستم - به عنوان نمونه ، در رادیوهای محلی
 - ای که با حمایت شنوندگان اداره می‌شود - می‌توان انحراف از هنجارهای
 غالب را پیدا کرد . حتی درون جریان اصلی نیز ، به صورت تصادفی ،

انحرافات وجود دارد که گاه حتی به حد " خطاهای آماری " نیز می رسد . اما بهر رو ، هنجارهایی که در ساختارنهادی ریشه دارد به ندرت نقض می شود . این نکته با اختلافاتی چند در مدارس و دانشگاه ها نیز صدق می کند .

محدودیت های ایدئولوژیک رسانه های ایالات متحده نیز همچون سیستم سیاسی این کشور در میان دموکراسی های سرمایه داری غیر معمول است . به سختی می توان یک سوسیال دموکرات نرم در رسانه های توده ای - پیدا کرد . تصور یک نشریه مخالف نیز مشکل است . از این زاویه ، ایالات متحده از هنجارهای دموکراسیهای سرماییداری خارج می شود . این مسئله دلایل متنوعی دارد که من در اینجا نمی توانم به آنها بپردازم ، یکی از این دلایل قدرت این کشور و اهمیت آن در سیستم جهانی است .

بنابراین دو اصل عمده که من در سخنرانی اول به آنها اشاره کردم ، یعنی تعهد دولت در مورد خدمت به قدرت خصوصی در عرصه داخلی و بین المللی ، و تعهد نهادهای ایدئولوژیک به محدود نگه داشتن فهم مردم از واقعیتهای جامعه ، عمیقاً در ساختارنهادی جامعه ریشه دارد و در مقابل تغییر به شدت مقاومت می کند . همنوایی در دیدگاه فرموله شده ایالات متحده ، مدتهاست از سوی ناظرانی که چشمانی باز دارند ، تشخیص داده شده است . شصت سال بعد از انقلاب آمریکا ، الکس دوتوکوییل - در مورد " همنوایی همگانی " ای که در ایالات متحده دیده بود ، تفسیری به دست داد . او گفت : " من هیچ کشوری را نمی شناسم که در آن تا این حد استقلال اندیشه و آزادی بحث اندک باشد " . لارنس فریدمن* مورخ ضمن نقل قول این عبارت در بازنگری اش از عصر فرا انقلابی چنین اظهار کرد : " ملت جدید ، در زمینه مخالفت با عقاب بال گسترده ، میهن پرستی ، صاحب هیچ سنت موثر نیرومند و یا حتی قابل توجهی نبوده است " . به ویژه کیش شخصیت جرج واشنگتن* و پدران بنیانگذار ، تا افراط مضحکی رشد کرد و هنوز نیز ادامه دارد . در سال ۱۸۵۸ ، یکی از مخالفان نادر ، هنری

*Lawrence Friedman

*George Washington

دیوید تورثو ■ در روزنامه‌اش نوشت :

"احتیاجی به قانون کنترل پروانه ، مطبوعات نیست . خود مطبوعات ، قانونی کافی و بیش از کافی است . در واقع اینها جماعتی هستند که گرد آمده‌اند و در مورد چیزهایی که بایسد فاش شود، توافق کرده‌اند . آنها در مورد يك پلاتفرم و تکفیر کسی که از آن خارج شود، توافق کرده‌اند . بنا براین یکی در هزار نیز جرث نمی‌کند چیز دیگری را فاش کند .

بهتر است بگوییم که یکی از هزار قادر نیست که به چیز دیگری فکر کند، چراکه سیستم کنترل اندیشه به شکلی موثر جادوی خود را به کار گرفته است .

در قرن بیستم ، مسئله ، کنترل اندیشه به مسئله‌ای کاملاً خودآگاهانه تبدیل شده و این نکته از سوی عالمان سیاسی اصلی روزنامه - نگاران ، نمایندگان صنعت در حال خیزش روابط عمومی و دیگران به رسمیت شناخته شده است که در کشوری که صدای مردم می‌تواند شنیده شود ، تضمین اینکه آن صدا چیزهای درستی بگوید ، ضروری است . در کشوری که بر مبنای خشونت داخلی اداره می‌شود، کنترل اعمال مردم کفایت می‌کند و اندیشه ، آنها چندان اهمیتی ندارد ، چراکه مردم در نهایت بر مبنای زور کنترل می‌شوند . اما در جاییکه خشونت داخلی محدودتر است ، کنترل اندیشه ضروری است . به کوتاهی باید گفت در ایالات متحده بین آزادی از فشار دولت و موثر بودن قابل توجه سیستم کنترل اندیشه ارتباط تنگاتنگی وجود دارد . این حقیقت اغلب در قلمروهای نخبگان آشکارا به رسمیت شناخته شده است : کسانی که بر اهمیت "تولید هماهنگی" (به تعبیر روزنامه - نگار و مفسر سیاسی برجسته والتر لپمن ■) و یا "طرح و ساخت هماهنگی" (به روایت ادوارد برنیز ■ يك چهره ، برجسته ، صنعت ارتباطات عمومی) تاکید کرده‌اند ، چرا که مردم باید تصمیمات دوران‌دیشانه ، رهبرانی را که

* Henry David Thoreau

* Walter Lippmann

* Edward Bernays

تأثیر توده‌های شستشوی مغزی نشده بدورند، تصویب کنند.

یکی از محدود منتقدین این مفاهیم، عالم‌سیاسی روبرت دال می‌نویسد که "اگر این نکته را در نظر بگیریم که اولویتهای سیاسی به سادگی توسط رهبران تجاری و در جهت خواست آنها از سیستم تعیین می‌شود، بدین ترتیب مدل دموکراسی مبتنی بر همه‌پرسی، ارزشی معادل حکومت توتالیتار خواهد داشت." به هر رو، ضرورت کنترل اندیشه از سوی کسانی که در این زمینه فعالیت می‌کنند، پذیرفته شده است. اکثریت آنها این مسئله را منفعلانه به مثابه یک هنجار پذیرفته‌اند. پس شگفت انگیز نیست که کمیسیون سه‌جانبه، لیبرال در مورد خطر تجزیه و تحلیل منقدانه، نهادهای مسئول "مغزشویی جوانان" - به ویژه مدارس و دانشگاه‌ها - هشدار می‌دهد. روشهای "تولید هماهنگی" از روشهای تبلیغاتی‌ای که در جوامع توتالیتار - نقاطی که حکومت به وسیله، چماق حفظ می‌شود - به کار گرفته می‌شود، زیرکانه‌تر و احتمالاً موثرتر است. یکی از موثرترین روشها تشویق مناظره است، اما تنها در سیستمی از پیش فرضهای اعلام نشده که بیانگر اصول پایه‌ای سیستم دکتورینی است. به این ترتیب اصول به شکل عقلانسی بررسی نمی‌شود، بلکه به چهارچوب اندیشه‌های مجاز تبدیل می‌شود. مناظره هر چه بیشتر درون محدوده‌های مجاز پیش برود، پیش فرضهای اولیه، غیر قابل تردید به شکل موثرتری به عنوان حقایق وانمود می‌شود. من در این مورد نمونه‌های بسیاری به دست داده‌ام و احتمالاً تاکنون هزاران صفحه چاپ کرده‌ام. دیگران نیز در این باره بسیار بحث کرده‌اند. اما در قلمروهای روشنفکری ایالات متحده هیچ‌یک از این سخنان فهمیده نمی‌شود و به راستی که حتی شنیده هم نمی‌شود.

بنابراین نباید تعجب کنیم از اینکه علیرغم باز بودن جامعه، عناصر بنیادی برنامه‌ریزی سیاست و دلایل تاریخی آنها نادیده گرفته می‌شود و مورد اشاره، رسانه‌ها و تحقیقات قرار نمی‌گیرد. نباید تعجب کنیم از اینکه اسناد غنی برنامه‌ریزی تنها در حوزه‌های محدودی شناخته و فهمیده می‌شود. نباید تعجب کنیم از اینکه نمایندگان رسانه‌های اصلی

ایالات متحده از کشف شقاوتهای کنتررا که به سرعت توسط روزنامه‌نگاران کشورهای دیگر و یا بازرسان حقوق بشر برملا می شود ، عاجزند. نباید تعجب کنیم از اینکه رفورمهای اجتماعی نیکاراگوئه به همراه انتخابات ۱۹۸۴ - که انجام نشد - از اسناد تاریخی محومی شود . نباید تعجب کنیم که حمله ایالات متحده به ویتنام جنوبی انکار هرگز انجام نگرفته است . و این فهرست تمامی ندارد . روزنامه‌نگاران و سایر مفسرین یا به شکلی آگاهانه راه موفقیت را درک می کنند و یا به چنان شکل موفقیت آمیزی دکتترینهای اعتقادی را درونی می کنند که از تفکر در مورد اندیشه‌های غیر قابل قبول ناتوان می شوند . در کشوری که بحث عقلانی به نظر دیوانگی غیر قابل فهمی می آید و از چیزی که همه روزه توسط سیستم تبلیغاتی به مغز همه فرو می شود ، بسیار دور است ، استثنائات نادر نیز وجود دارد و می تواند در حاشیه تحمیل شود .

سیستم " تولید هماهنگی " به شدت - حداقل در میان طبقات تحصیلکرده - موفق است . تاثیر این سیستم بر عامه مردم کمتر است ، اما تا زمانیکه مردم منفعل و آرام هستند و " بحران دموکراسی " به وجود نمی آورند ، این مسئله اهمیتی ندارد . شواهد نشان می دهد که فاصله قابل توجهی میان مردم و دکتترینهای اعتقادی طبقات تحصیلکرده ، منضبط وجود دارد . من قبلا به چند نمونه اشاره کردم ، اما برای اینکه مثال دیگری زده باشم ، نظراتی را که در مورد جنگ ویتنام وجود داشت ، به خاطر بیاورید . به شکل گسترده‌ای باور شده است که انتقاد از جنگ توسط رسانه‌ها و طبقات تحصیلکرده - به شکل عام - هدایت شده است . این کاملاً غلط است . مخالفت با جنگ در فضایی از خصومت بی‌نهایت روشنفکران لیبرال و رسانه‌ها گسترش یافت . این مخالفتها تا زمانیکه حوزه‌های تجاری به خاطر هزینه‌های جنگی صحبت بر علیه جنگ را آغاز نکردند ، تبدیل به یک پدیده قابل توجه نشد و حتی بعد از آن نیز در چهارچوب جریان اصلی حوزه - های مشخصی انجام شد . اما این توهم به این خاطر گسترش یافت که صدای انتقادی - ای که به مثابه نتیجه ، فعالیت توده مردم در نهایت شنیده شد ، صدای

اقلیت کوچکی از افراد تحصیل کرده و صاحب امتیاز بود که به شکل کاملاً طبیعی با جنبشهای مردمی پیوند داشتند. اما برخلاف بسیاری از خیالپردازیهایی کنونی، این اقلیت "رهبران" جنبش نبودند و از اینکه نمایندگان جریان روشنفکری باشند نیز بسیار دور بودند. یک بررسی عمیق از گرایشهای "نخبگان روشنفکری" ایالات متحده که در بهار ۱۹۷۰ انجام شد، حقایق واقعی را نشان می دهد. در آن سال مخالفت با جنگ بعد از حمله، ایالات متحده به کامبوج در اوج خود بود، دانشگاه ها پس از اعتراضات دانشجویان بسته شده بود و ناراضیانی مردم به ابعادی رسیده بود که گروههای نخبه را کاملاً به وحشت انداخته بود. نتایج بررسیهایشان می دهد که همه کسانی که با جنگ مخالف بودند، اگر قرار باشد دسته بندی شوند، در دسته "کیوترها" قرار می گیرند. اما وقتی به دلایل مخالفت آنها بازگردیم، درمی یابیم که اکثریت آنها بر مبنای "زمینه های پراگماتیستی"، یعنی ناامیدی از دستیابی جنگ به اهدافش مخالف جنگ بودند. اقلیتی نیز این زاویه که "جنگ دارد خیلی خونین می شود"، مخالف جنگ بودند. نکته ای که این بررسی آنرا "زمینه های اخلاقی" می خواند: عدم تشخیص از کشتار، ضرب و جرح و شکنجه مشروعیت دارد، اما زیاده روی در این مورد می تواند روحهای ظریف و حساس را برنجاند. مخالفت اصولی با جنگ آنقدر اندک بود، که به سختی قابل مشاهده است. احتمالاً تنها ۱٪ بر این مبنا که "تجاوز غلط است حتی اگر ایالات متحده آن را انجام دهد"، مخالف جنگ بودند. از سوی دیگر اگر از همان روشنفکران سؤال می شد که نظرشان در مورد حمله به چکسلواکی چیست، همگی بر مبنای زمینه های اصولی با آن مخالفت می کردند. روشن است که با این حمله بر مبنای "زمینه های پراگماتیستی" مخالفت نمی شد، چرا که این حمله به اهدافش رسیده بود. بر مبنای "زمینه های اخلاقی" نیز مورد مخالفت قرار نمی گرفت، چرا که تلفات ناچیزی داشت. اما در مورد ایالات متحده یا باید مسئله اصول به تمامی کنار گذاشته می شد و یا فرد موقعیت خود را به مثابه یک روشنفکر برجسته از دست می داد. بررسی ای که بعد از مسئله استالینگراد از سوی ستاد

ژنرالهای آلمانی صورت گرفت ، باید نتایج مشابهی به دست داده باشد .
 باز هم توجه کنید که کنار گذاشتن اصول يك خدعه ، آگاهانه نبود ، بلکه روشنفکران
 نخبه - ایالات متحده به سادگی نمی توانستند به مسائلی از این دست
 فکر کنند که : ایالات متحده با حمله به ویتنام جنوبی دست به تجاوز زده
 است و یا اصولا چنین حرکاتی می تواند غلط باشد و یا اصلا چنین چیزی
 صورت گرفته است . حتی امروز نیز چنین حرفهایی شنیده نمی شود .
 در مقابل ، بسیاری از عامه - مردم بر مبنای زمینه های اصولی با جنگ
 مخالفت کردند . در دهه ، ۱۹۸۰ و بعد از يك دهه کوششهای فداکارانه
 جهت غلبه بر " مرض ویتنام " بیش از ۷۰٪ از مردم جنگ را " اساسا
 غلط و غیر اخلاقی " و نه تنها " يك خطا " می دانستند . در حالیکه ،
 کبوترهای رسمی ، اقلیتی از " رهبران فکری " - که روحانیون را نیز دربر
 می گرفتند - و اقلیت کوچکی از روشنفکران ، حتی در اوج اعتراض ضد جنگ
 معتقد بودند جنگ " يك خطا " بوده است . در بسیاری از موارد دیگر نیز
 نتایج مشابهی به دست آمد . به عنوان نمونه حمله ، اسرائیل به لبنان در
 سال ۱۹۸۲ ، به نسبت ۲ به ۳ در میان افراد تحصیل کرده مورد تأیید قرار
 گرفت ، اما در میان افرادی که تحصیلات کمتری داشتند و قادر نبودند
 درك کنند که تجاوز و قتل عام ، همان تجاوز و قتل عام است و نه دفاع
 از خود در جهت عالیتزین ایده آل های غربی ، به همان نسبت با مخالفت
 روبرو شد .

آنچه که به واقع در طول اعتراض به جنگ ویتنام رخ داد ، آموزنده است :
 يك جنبش مردمی به شکل خود بخودی و بدون سازمان و یا رهبریت مرکزی
 و در فضایی از خصومت بینهایت رسانه ها و دیده گاه های فورموله گسترش
 یافت و اشکال مختلف به خود گرفت . همانگونه که من در سخنرانی دوم
 توضیح دادم ، این اعتراض به حدی رسید که حکومت قادر نبود به يك
 بسیج ملی واقعی آنچنانکه در طول جنگ جهانی دوم صورت گرفت ، اقدام
 کند . حکومت مجبور بود يك جنگ " تفنگ و کره " را پیش ببرد ، اما سطح
 حمله آنچنان بود که پیامدهای جدی ای برای اقتصاد ایالات متحده به وجود

آورد و سبب شد که این کشور نسبت به رقبای واقعی‌اش یعنی اروپا و ژاپن سقوط کند. به علاوه ارتش ایالات متحده به مثابه بازتابی از نارضایتی جامعه، از درون شروع به فروپاشی کرد. یورش نت در ژانویه ۱۹۶۸، حوزه‌های اصلی تجاری را قانع کرد که باید سرمایه‌گذاری روی جنگ رقیق شود. این به سادگی یعنی اینکه، جنگ ارزش بهایی را که باید برایش پرداخت می‌شد، نداشت. این بهاء، بحران دموکراسی و تاثیرات زیان‌آور اقتصادی بود. هیئتی از مردان خردمند به واشنگتن اعزام شد تا کاهش تدریجی دخالت ایالات متحده را توصیه کند. نقش ایالات متحده باید به جنگ فشرده در پایتخت تحول پیدا می‌کرد، ضمن آنکه می‌بایست ارتش ایالات متحده از ویتنام بیرون کشیده می‌شد و برای توافقی بر مبنای مذاکره، گام‌هایی برداشته می‌شد. حدود یکسال بعد انتقادات رسانه‌ها از جنگ - اگرچه در محدوده‌هایی که قبلاً بحث شد - مشروعیت یافت. در مورد پیامدهای این مسئله قبلاً بحث کردم.

دقیقاً همین مسئله در مورد آمریکای مرکزی نیز صدق می‌کرد. حکومت ریگان در حالی قدرت را به دست گرفت که به دخالت نظامی مستقیم در السالوادور تعایل آشکار داشت. انتشار کاغذ سفید در فوریه ۱۹۸۱، با ادعای مسخ‌ره تجاوز نیکاراگوئه به مثابه توطئه کرملین، بیان آشکار این نقشه بود. چنین تصور می‌شد که "مرض" ویتنام از میان رفته است و ایالات متحده می‌تواند به الگوی تاریخی مداخله، مستقیم بازگردد. برداشتی که با توجه به دیدگاه فورموله، غیرمنطقی نبود. کاغذ سفید در اروپا، جنجالی آمیخته با تمسخر و بدبینی برانگیخت، اما در رسانه‌های ایالات متحده به عنوان "حقیقت برتر" مورد پذیرش قرار گرفت. به هر تقدیر، واکنش مردمی غیرقابل پیش بینی‌ای نیز، در مقیاسی قابل توجه سربرآورد. واکنشی که در ابعاد موثر، و بر بستر تظاهرات و اعتراضات خود به خودی سازماندهی نشده بروز کرد و کلیساها در آن نقشی جدی بازی کردند. سرانجام به خاطر وحشت از تهدید شدن برنامه‌های محوری تری نظیر نظامی کردن جامعه، ایالات متحده، حکومت از بیان آتشین خود عقب نشینی

کرد . مدتی بعد ، رسانه‌ها انتقاد از کاغذ سفید را آغاز کردند و تا مدتی کوتاه برخورد مضحك رسانه‌ها به جنگ السالوادور ، شکل بهتری پیدا کرد . حکومت مجبور بود به شیوه‌های غیر مستقیم تروریسم بین‌المللی روی بیاورد . پیامدهای این مسئله را قبلاً توضیح دادم .

این نمونه‌ها و مسائل بسیار دیگر ، نشان می‌دهد که تحت نام دموکراسی موجود در ایالات متحده ، چه چیزی می‌تواند صورت گیرد . به هر تقدیر محدودیت فشار دولتی ، فرصتهای قابل توجهی جهت آموزش ، سازماندهی و عمل خارج از ساختارهای رسمی ، در اختیار می‌گذارد . کسانی که در چنین تلاشهایی درگیر شوند ، به اردوگاه‌های کار و یا زندانهای روانی فرستاده نمی‌شوند و هدف جوخه‌های مرگ قرار نمی‌گیرند . البته اگر تاثیر کارشان ناچیز باشد ، به حاشیه‌رانده می‌شوند ، بدنام می‌شوند و یا به سادگی نادیده گرفته می‌شوند . به طور کلی تلاشهای پراکنده اغلب عقیم می‌ماند . برای مثال در سال ۱۹۶۶ ، امکان نداشت در بوستون که احتمالاً لیبرال‌ترین شهر ایالات متحده بود ، تظاهرات گسترده ، ضد جنگ بدون نگرانی از حمله به آن حتی در کلیساها برگزار شود . مخالفان جنگ اغلب احساس می‌کردند که برای گروهی از همسایگان که عموماً مخالف جنگند و در اطاق پذیرایی یک خانه جمع شده‌اند صحبت می‌کنند و یا برای شنوندگان معدودی که در کلیسا و دانشگاه تجمع کرده و خود اغلب سازماندهندگان جنگند . این نوع تلاشهای گسترده ، سرانجام موثر واقع شد و جنبش علیه جنگ در میان بخش وسیعی از مردم به حد قابل توجهی رسید . تاثیر این تلاشها را در مقاومت اصولی و شورانگیزی می‌شد دید که عمدتاً در میان جوانان برخاست . تفسیر استاندارد چیزی که در آن سالها اتفاق افتاد تفسیری به شدت غلط و حتی مجرد است . این تفسیر بازتابی از هراس نخبگان صاحب امتیاز از فعالیت همگانی است . فعالیتی که اندک‌اندک از کنترل " رهبران طبیعی " آن خارج می‌شد . تاثیرات اعتراض و مقاومت به آن اندازه نبود که مانع قتل عام گسترده و انهدام هندوچین شود ، اما حداقل باعث شد که هندوچین به طریقی به حیات خود ادامه دهد ، هر چند که باید گفت جنبش اعتراضی

به سطح مورد انتظار نرسید.

اگر تغییرات نهادی صورت نگیرد، کوششهای مردمی تأثیری همچون جنبش ضدجنگ خواهد داشت. سیستم ایدئولوژیک دقت می‌کند که تحقیقات جدی و تفسیرهای انتقادی در مورد مسائل بین‌المللی و نکات امنیتی انجام نشود. به این ترتیب فعالیت مردمی کماکان خود به خودی و سازماندهی نشده باقی می‌ماند و نمی‌تواند تجربیاتش را از مقطعی به مقطع دیگر انتقال دهد. این نتیجه، فقدان مطبوعات ویا احزاب سیاسی مخالفی است که در کارگران و فقرانیغوذ داشته باشد و نیز ناشی از فقدان سازمانهایی نظیر اتحادیه‌ها که می‌تواند بنیان مستمر و مداوم جهت آموزش و اعمال سیاسی - اجتماعی فراهم کنند.

با اینهمه برای اکثریت مردم، ایدئولوژی یک چیز آبکی است و با مردم بر مبنای تلاشهای متعهدانه می‌توان پیوند برقرار کرد. مردم می‌توانند به شیوه‌های بسیار، حداقل به صورت حاشیه‌ای بر رسانه‌ها تأثیر بگذارند و تصمیمات سیستم سیاسی را - که در آن هیچ نقشی ندارند - تغییر دهند. تأثیرات حرکت مردم می‌تواند کاملاً قابل توجه باشد و برای قربانیان قهر دولتی معنای بسیاری به همراه بیاورد.

به علاوه نهادها همیشگی نیست. تاریخ نیز در پایان خود نیست، هرچند که اگر تغییرات نهادی صورت نگیرد، می‌توان آنرا پایان یافته تلقی کرد. آینده باز و قابل پیش‌بینی است، با تهدیدهای جدی‌ای که فرار و گسترده و امکانات امیدوار کننده‌ای که ارائه می‌دهد.

سخنرانی ۵۰ بحث ۷ مارس ۱۹۸۶

سؤال: من می خواهم سؤال ساده ای در مورد فشار ایدئولوژیک مطرح کنم. می دانیم که در طول تجاوز به گرانادا، ایالات متحده تا پنج روز اجازه نداد که روزنامه نگاران از گرانادا دیدن کنند، این می تواند به نوعی سانسور مطبوعات باشد. می خواهم بدانم در سی سال گذشته، در چه مواقعی سانسور مطبوعات در ایالات متحده به کار گرفته شده است.

جواب: بگذارید با اشاره به این نکته شروع کنم که مطبوعات آمریکا به این مسئله اعتراض کردند. به خاطر می آورید که من در طول بحث، چندین بار به چند اصل در مورد شیوه، تحلیل کردن اشاره کردم. یکی از آنها این است که اگر چیزی آزادانه مورد بحث قرار گیرد، احتمالاً بی اهمیت است برای این نکته دلایل قابل قبولی وجود دارد که من در طول بحث سعی کردم آنها را توضیح دهم. در طول تجاوز به گرانادا، در واقع دولت تلاش کرد سانسور را به مطبوعات تحمیل کند، اما این واقعیتی بسیار بی اهمیت بود. مسئله مهم، خود سانسوری مطبوعات بود.

پنج روز پیش از تجاوز، حکومت کوبا بر بستر پیشنهاد پذیرش دانشجویان ایالات متحده به این کشور نزدیک شده بود. کوبا عنوان کرد که نیروهای کوبایی - که بسیار کوچک بودند - در مقابل ورود ایالات متحده

مقاومت نخواهند کرد و در صورتیکه نیروهای این کشور به سوی نیروهای کوبایی تیراندازی نکنند ، به سوی آنها آتش گشوده نخواهد شد . ایالات متحده پس از تجاوز ، به نیروهای کوبایی نیز حمله کرد و با آتش متقابل مواجه شد . ایالات متحده به شکل خصوصی تأیید کرد که حمله به کوباییها ، در اولین روز تجاوز رخ داده است . در حقیقت يك نوع عذرخواهی خصوصی ضعیف از سوی ایالات متحده انجام شد . همه این اطلاعات در اولین روز تجاوز ، در دسترس مطبوعات ایالات متحده بود . اطلاعاتی که کل داستان رسمی تجاوز را کاملاً زیر سؤال می برد .

بسیار خوب ، برای این اطلاعات چه اتفاقی افتاد ؟ نیویورک تایمز هرگز به آن اشاره نکرد . دومین نشریه اصلی ، واشنگتن پست ، در مورد آمریکای مرکزی مقاله نویسی خیلی خوبی داشت که فکر می کنم يك زن از - اهالی آمریکای لاتین بود . او داستانی در مورد تجاوز نوشت که فکر می کنم متعلق به واشنگتن بود . در پایان واقعی مقاله ، یعنی جاییکه معمولاً چیزهای جالب عنوان می شود ، پس از قلمداد کردن داستان تبلیغی آمریکا به عنوان حقیقت ، او نوشت : "طبق تبلیغات کوبا ، این کشور پیشنهاد همکاری کرده بود" . او همچون دیگر کارکنان مطبوعات ایالات متحده می دانست که این تبلیغات کوبا نبود . اسنادی که بعداً منتشر شد ، نشان می دهد که این تبلیغات نبود . من شخصاً این گزارشگر رانمی شناسم . اما حدس می زنم که او اطلاعات را به شکلی مطرح کرد که قابل چاپ باشد .

کمی بعد - فکر می کنم یک هفته بعد - وقتی همه چیز تمام شده بود ، بوستن گلوب که تصادفاً یکی از بهترین جراید کشور است ، مقاله ای منتشر کرد که در آن حقایق به شکلی دقیق ارائه شده بود . این مقاله توسط یکی از سردبیران نوشته شده بود و آنجا که من می دانم تنها بحثی بود که به واقعیت مسئله پرداخته بود . حداقل در مطبوعات اصلی این تنها بحث بود . من همه روزنامه های شهرهای کوچک رانمی خوانم . این در واقع سرکوب سخت حقایق است و نه سانسور دولتی . این نکته

بسیار مهمتر از این واقعیت است که حکومت به مقاله نویسان خارجی اجازه نداد که رنجرها را همراهی کنند. مطبوعات احساس می کردند که غرور حرفه ای شان لطمه خورده است، چرا که از مسئله پیاده شدن نیروها دورنگه داشته شده بودند، اما آنها بر مبنای اطلاعاتی که در اختیار داشتند، می توانستند اخبار بسیار مهمتری را ارائه کنند. به عنوان نمونه، من شخصا منابع محدودی در اختیار داشتم، اما تمام این اسناد را به فاصله کوتاهی پس از تجاوز به دسست آوردم و يك لحظه تردید نمی کنم که مطبوعات نیز در همان زمان این اسناد را در اختیار داشتند. اما آنها تصمیم گرفتند که با سرکوب حقایق مستدل به دولت خدمت کنند. البته تمادفا يك استثنا وجود داشت که به آن اشاره کردم. خود سانسوری در مورد مقالاتی که به گذشته می پرداخت یعنی مقالاتی که در سالگرد مسئله نوشته شد نیز صدق می کرد. چنین برخوردی در ایالات متحده تیپیک است و شیوه ای است که بر مبنای آن سیستم اندیشه به شکلی واقعی کارها را کنترل می کند.

حالا به این خاطر در مورد موارد نادر سانسور دولتی بحث می شود که این مسئله چندان مهم نبود و بنا بر این وسیعا مورد بحث قرار گرفته است.

در کشورهای اروپایی احزاب کارگری وجود دارد، اما احزاب سوسیالیست کشورهای نظیر اسپانیا و پرتغال، منافع کسانی را که باید از آنها حمایت می کردند از یاد برده اند. آنها با ناتو همکاری می کنند و به مسائلی از قبیل بیکاری، امکان گسترش می دهند. آنها در واقع بخشهای مختلف يك حزب هستند، یعنی همان چیزی که در ایالات متحده وجود دارد. نظر شما در این مورد چیست؟

به خاطر بیاورید که نکته ای که من اشاره کردم این بود که احزابی که در ایالات متحده کمبود شان حس می شود - احزاب کارگری، سوسیالیستی، کمونیستی و غیره - احزاب رفورمیستی نرمی هستند که سیستم سرمایه داری دولتی را قبول دارند، اما کم و بیش در طبقه کارگر و بخش محروم جامعه ریشه دارند و به نوعی آنها را در سیاست عمومی مشارکت می دهند و تا

حدی منافعشان را نمایندگی می کنند . این توضیح به سادگی واقعیت را نشان می دهد : آنها رفورمیستهای نرمی هستند که مشکل واقعا جدی ای برای ساختار غالب جامعه به وجود نمی آورند .

اما با همه اینها ، چنین احزابی اهمیت دارد . به عنوان نمونه ، انگلیس را در نظر بگیرید که در بسیاری از جنبه ها به ایالات متحده بسیار شبیه است . انگلیسی ها حزب کارگری دارند که هنگامیکه در قدرت قرار می گیرد ، بسیار بیش از حزب محافظه کار ، کار انجام می دهد . به علاوه وجود این حزب فعالیتهای اعتراضی را از تداوم مطمئنی برخوردار می کند . هر نوع اعتراضی در انگلستان ، چه در مورد خلع سلاح ، چه در مورد مداخله و چه در مورد هر چیز دیگر ، تاحدی به حزب کارگر مربوط است . در واقع حزب کارگر مکانیسم محدود و مشخصی به وجود می آورد که بر مبنای آن بخشهای زیادی از و از جمله کارگران می توانند در چنین فعالیتهایی درگیر شوند . در واقع ، حزب کارگر ، به این شکل به مردم نزدیک می شود . به این ترتیب حدی از تداوم و حتی امکاناتی برای آموزش به وجود می آید که می تواند به مرور بهتر شود . این یک تفاوت مهم و جالب ایالات متحده با دیگر دموکراسیهای صنعتی است .

سؤال : روز سه شنبه در سخنرانی دوم شما گفتید که تشنج زدایی شیوه ای است که اتحاد شوروی از آن در جهت شرکت در جنگ ، سود جسته است . شما میان این نظرو نظر ایالات متحده که معتقد است آنچه در آمریکای مرکزی رخ می دهد ، ناشی از مداخله شوروی است ، چه ارتباطی می بینید ؟ جواب : این مطمئنا واقعیت دارد که تشنج زدایی نظریه ای است که شوروی در راستای برپایی سیستمی از مدیریت جهانی مشترک دوا بر قدرت ، به آن متوسل شده است . سیستمی که در آن اتحاد شوروی شریک کوچکتری است . در این سیستم هر یک از دوا بر قدرت ، حق حمایت از متحدان خود را حفظ می کند . بنابراین ، به عنوان نمونه ایالات متحده توقع دارد که در قلمرو خود حق نابودی جنبش مقاومت را داشته باشد . در واقع ، اتحاد شوروی نیز تلاش نمی کند مثلا به السالوادور یا گواتمالا ییپهایی که توسط نیروهای

طرفدار ایالات متحده کشته می شوند ، کمک کند .

هنگامیکه درگیریها جنبه بین المللی پیدا می کند ، داستان عوض می شود . مثلاً پرسیدنی است که چرا ویتنام شمالی و نیکاراگوئه بودند که در ایالات متحده به مسائل سیاسی مهم تبدیل شدند ، در حالیکه حمله به ویتنام جنوبی و سازماندهی تروریسم دولتی در السوا دور ، اهمیت پیدا نکرد ؟ اتحاد جماهیر شوروی ، حتی انگشتش را نیز برای نجات مردم ویتنام جنوبی تکان نداد ، همانگونه که در السوا دور نیز کاری انجام نمی دهد . در واقع چه بهتر که انجام نمی دهد ، چراکه اگر کاری انجام می داد دنیا منفجر می شد و ما اساساً نمی توانستیم در مورد مسئله صحبت کنیم . اما وقتی که پای رابطه دو دولت شوروی و آمریکا در میان باشد ، آنگاه شوروی از کشوری که مورد حمله ایالات متحده قرار گرفته است ، دفاع می کند . این عمل در محدوده ، بینش تشنج زدایی - آنچنانکه شوروی می فهمد - انجام می شود . البته شوروی بر این نکته نیز تاکید می کند که در صورتی که به خواهد جنبش مقاومتی را در قلمروش درهم بشکند ، ایالات متحده نباید دخالت کند . و ایالات متحده نیز دخالت نمی کند . بنابراین ایالات متحده از کارگران مجاری که به وسیله ، تانکهای روسی کشته می شدند ، دفاع نکرد . اما هنگامیکه سیستم رابطه ، دو دولت به میان کشیده شود ، ایالات متحده به حمایت از قربانیان برمی خیزد . حمایتی که گاه ابعاد گسترده ای پیدا می کند .

کتابی را که در دست دارید، شامل متن تصحیح شده، سخنرانیهاست. بنابراین به منابع کمی در آن اشاره شده است. از این رو من در رابطه با هر سخنرانی منابع دیگری را با نظم تقریبی اضافه کرده‌ام. به علاوه بسیاری از نقل قول‌هایی را که در این کتاب ذکر شده است می‌توانید در مقاله، تغییر جزر و مد در نشریه، سات‌اند، ۱۹۸۵ و نیز در کتاب‌های اولیه، من به ویژه کتاب‌های "به سمت یک جنگ سرد جدید" (پانتئون، ۱۹۸۲)، "اقتصاد سیاسی حقوق بشر" (دو جلد به همراه ادوارد هرمان، سات‌اند، ۱۹۷۹) و "دلایل دولت" (پانتئون، ۱۹۷۳) پیدا کنید.

سخنرانی اول

امپریالیسم در خلیج، و. ام. راجر لوئیس (آکسفورد، ۱۹۷۸).
 اشغال ژاپن توسط آمریکا، مایکل شالر (آکسفورد، ۱۹۸۵).
 امپراطوری در حال خیزش آمریکا، ر. و. وان آلستین (آکسفورد، ۱۹۶۰).
 ایالات متحده و فیلیپین، استفان شالوم (ISHI، ۱۹۸۱).
 مقاله، بینش آمریکا در مورد امنیت ملی و آغاز جنگ سرد، ۸ - ۱۹۴۵ از ملوین فلر، مندرج در کتاب بررسی تاریخ آمریکا، آوریل ۱۹۸۴.
 سند ۵۴۳۲ - N.C.S، سیاست ایالات متحده در مورد آمریکای لاتین، ۱۸ اوت ۱۹۵۴، شورای امنیت ملی.
 یادداشت کمک ویژه به رئیس جمهور برای امور مربوط به امنیت ملی، مندرج در بررسی سیاست ایالات متحده در مورد نیروهای نظامی آمریکای لاتین، مشاور دفاع ۱۱ ژوئن ۱۹۶۵.
 سیاست در حرف، توماس م. فرانک و ادوارد ویسباند (آکسفورد، ۱۹۷۱).
 هزینه‌های نظامی و اجتماعی جهان در سال ۱۹۸۱، روت سیوارد (ورلند پریارتیس، ۱۹۸۱).
 بررسی اقتصادی خاور دور، ۱۱ اکتبر ۱۹۸۴، پاول کوئین جاج.

ارزیابی دوباره ارتش بعد از جنگ استالین، نشریه امنیت بین‌المللی، زمستان ۳-۱۹۸۲.

سخنرانی دوم

پاسخ به انقلاب: ایالات متحده و انقلاب کوبا، ۱۹۶۱-۱۹۵۹، ریچارد ولش (انتشارات کارولینای شمالی، ۱۹۸۵ - نقل قول از آیزنهاور).

شبکه واقعی ترور، ادوارد هرمان (سات اند، ۱۹۸۲).

دزدان دریایی و پادشاهان تروریسم بین‌المللی در جهان واقعی، نوام چومسکی (کلارمونت، ۱۹۸۶).

مقاله جولیا پرستون در بوستون گلوب، ۹ فوریه ۱۹۸۶.

نیکاراگوئه، تهدید یک نمونه خوب؟، دیانا ملروس (آکسفورد، لندن، ۱۹۸۵).

کالبد شکافی یک جنگ، گابریل کولکو (پانتئون، ۱۹۸۵).

مداخله، جورج م. کاهین (کنوئف، ۱۹۸۶).

سخنرانی سوم

گزارش حقوق بشر سال ۱۹۸۵، COHA شورای امور نیمکره‌ای (واشنگتن، ۱۹۸۶).

عمل موازنه‌ای سیزو، گزارش واشنگتن در مورد نیمکره، COHA، ۱۶، آوریل ۱۹۸۶.

نگرانیهای جاری عفو بین‌الملل در السالوادور، ضمیمه ۱/۲، AMR، ۸۵/۹/۲۹، عفو بین‌الملل، لندن، ژوئن ۱۹۸۵.

السالوادور: تایید شکنجه زندانیان سیاسی، ضمیمه ۱/۱، AMR، ۸۵/۴/۲۹، عفو بین‌الملل، لندن اکتبر ۱۹۸۵.

علیرغم ادعای حکومت، آزار توده‌ای در السالوادور ادامه دارد، عفو بین‌الملل، ژانویه/فوریه ۱۹۸۶.

سامان گرفتن در جریان عادی، آمریکا واج، مه ۱۹۸۶.

مقاله اوانز پریتچارد در اسپکتاتور، ۱۰ مه ۱۹۸۶.

اعترافات يك افسر عضو جوخه‌های مرگ ، آلن ناریم ، مندرج در پروگرسو،
(مارس ۱۹۸۶) .

از يك نیروی وابسته تا يك جنبش آزادیخواهانه ، ملی ، هروس کامرون
و پن کمبل ، فوریه ، ۱۹۸۶ .

گزارش به گروه بین‌المللی حقوق بشر و دفتر ویژه آمریکای لاتین در
واشنگتن ، دونالد ت . فاکس و مایکل ج . گلنن ، آپریل ۱۹۸۵ .

تروریسم و جهل بین‌المللی ، مایکل گلنن ، مندرج در کریستین ساینس
مونیتور ، ۲۰ مارس ۱۹۸۶ .

خون بیگناه ، تنوفیلو کاسترو (اُربیس بولک ، ماری کنول N۷ ، ۱۹۸۵) .
گمراه کردن عامه ، شورای امور نیمکره‌ای ، ۳ آوریل ۱۹۸۶ (هفته‌نامه
اطلاعاتی) .

بیعدالتی و مداخله : بودجه دولت و آمریکای مرکزی ، جاشوا کهن و جوئل
راجرز (سات اند ، ۱۹۸۶) .

بررسی تغییر جزر و مد ، برادفورد براونز ، مندرج در لوس آنجلس تایمز
در ارتباط با هزینه‌های نظامی ایالات متحده در آمریکای مرکزی و بوجه ،
ملی ، ۸ ژوئن ۱۹۸۶ .

هزار روز ، آرتور م . شلزینگر (فایت کریست ، ۱۹۶۷ ، ۷۰۴-۵) ، نفل قول
کندی .

تاثیر مداخله ، بروس کالدر (دانشگاه تکزاس ، ۱۹۸۲)
جمهوری دومنیکن ، جان کنیپرس بلاک (آلن & آنوین ، ۱۹۸۶) .
بحران دومنیکن ، پیرو گلیس (دانشگاه جان هاپکینز ، ۱۹۸۶)
غول مقتصد ، کول بلاسیر (دانشگاه پیتزبورگ ، ۱۹۷۶) .

ایده‌آل‌های آمریکایی بر ضد نهادهای آمریکایی ، ساموئل هانتینگتون ،
مندرج در فصلنامه ، پلیتیکال ساینس بهار ۱۹۸۲ و ستون مقالات در
زمستان ۱۹۸۲-۳ .

هائیتی ، برنامه ، مستند تلویزیون CBS ، شماره ، ۰۶۰۶/ ، ۱۸ آپریل
۱۹۸۶ .

- مقاله، سرجی جیلز در لوموند دیپلماتیک، فوریه، ۱۹۸۶.
- جنگهای موز، لستر د. لانگلی (دانشگاه کنتاکی، ۱۹۸۳).
- جمهوری جدید، دیوید س. لندز، ۱۰ مارس ۱۹۸۶.
- هاییتی: دو قرن مداخله، خیرخواهانه، ایالات متحده، هیوسن رایان،
- مندرج در کریستین ساینس مونیتور، ۱۴ فوریه، ۱۹۸۶.
- نقد گزارش سال ۱۹۸۵ وزارت کشور در مورد حقوق بشر، آمریکا واج، مه
- ۱۹۸۶.
- هاییتی: وضعیت حقوق بشر در دیاتاتوری توارشی، آمریکا واج، اکتبر
- ۱۹۸۵.
- اخبار و تحلیلها، شورای امور نیمکره‌ای، ۸ فوریه، ۱۹۸۶.
- هاییتی: کسب و کار خانوادگی (دفتر آمریکای لاتین، لندن، ۱۹۸۵).
- مقاله، رابرت س. گرین برگر در وال استریت ژورنال، ۱۰ فوریه ۱۹۸۶.
- جنگ اسپانیا - کوبا - آمریکا و تولد امپریالیسم آمریکا، فیلیپ س. فونر
- (دوجلد سمانتلی رویو، ۱۹۷۲).
- کارخانه‌ها و کپنهای غذا: مدل توسعه، پورتوریکو، ریچارد ویسکوف
- (دانشگاه جان هاپکینز، ۱۹۸۶).
- شکنجه در برزیل، قلمرو اسقف اعظم سئوپائولو (وینتاز، ۱۹۸۶).
- مضربه بر مرتع: گله‌داری و ویرانی مراتع گرمسیری آمریکای لاتین،
- دوگلاس ر. شاین (ISHI، ۱۹۸۶).
- قحطی و بقا در آمریکای مرکزی، ویلیام ا. ج. دورهام (دانشگاه استانفورد،
- ۱۹۷۹).
- گزارش در مورد انتخابات در نیکاراگوئه، نوامبر ۱۹۸۴ با اتکابه نظرسر
- ناظران دولت هلند، دکتر تام کرسستین و دکتر پیت نلیسن.
- چگونه بحران قرض آمریکای لاتین را حل کنیم؟، دیوید فلیکس، مندرج
- در چالنج، نوامبر/دسامبر ۱۹۸۵.
- شیوه‌های جدید رویارویی، برایان جنکینز (شرکت راندمز وشن ۱۹۸۳).
- گزارش بانک توسعه، داخلی آمریکا، شماره ۱۳ / DES، نیکاراگوئه،

ژانویه، ۱۹۸۶) .

اقتصاد جنگی نیکاراگوئه، جیم مورل مندرج در گزارش سیاست بین‌المللی،
نوامبر ۱۹۸۵ .

خط سرخ بر نیکاراگوئه، مورل، دسامبر ۱۹۸۵ .

کونتادورا: زیر فشار اسلحه، جیم مورل و ویلیام گودفیلو، مندرج در
گزارش سیاست بین‌المللی، مه ۱۹۸۶ .

شهادت دیوید مک مایکل در دادگاه جهانی، ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۵،
سازمان ملل ۴۰/۹۰۷ / A، S / ۱۷۶۳۹، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۵ .

نیکاراگوئه، توماس والکر (وست ویو، ۱۹۸۶)، شماره ۷۱ .

زمان برالف دارندورف، ۲۱ مارس ۱۹۸۶ (ورلد پرس رویوسه ۱۹۸۶) .

بررسی اقتصاد نیکاراگوئه: ۱۹۸۵، رینالدو رودریگز، COHA واشنگتن،
۱۸ آوریل ۱۹۸۶ .

سیاست کشوری و جامعه، ایالات متحده: درسهای نیکاراگوئه، نسوام
چومسکی، مندرج در کتاب ریگان بر ضد ساندینیستها (وست ویو، ۱۹۸۷)،
گردآوری شده توسط توماس والکر .

سخنرانی چهارم

فشار بدون جنگ، باری بلچمان و استفان کاپلان (موسسه بروکینگز،
واشنگتن، ۱۹۸۷) .

نه آزادی، نه سلامت، ناتان توپینینگ (هولت، رینهارد و وینستون،
۱۹۶۶، صفحه ۲۴۵-۲۴۴) .

سرمقاله، واشنگتن پست، ۲۱ مارس ۱۹۸۶ .

جوهر تصمیم، گراهام آلیسون (لیتل براون، ۱۹۷۱) .

مک نامارا: جنگ احتمالی ایالات متحده در ۶۷، بوستون گلوب، ۱۶ سپتامبر
۱۹۸۳ .

سلحشوران اورشلیم، دونالد نف، درباره، تهدید جنگ در سال
۱۹۶۷، بیمون & شوستر) .

مثلت سرنوشت (در مورد تهدید جنگ در خاورمیانه) ، نوام چومسکی
(سات اند ، ۱۹۸۳) .
شبح جنگ داخلی در اسرائیل ، زیف شیف ، میدل ایست ژورنال بهار
۱۹۸۵ و در ارتباط با گریز ناپذیری جنگ سوریه و اسرائیل .
جنگ هسته‌ای در دریا ، دزموند بال ، مندرج در امنیت بین‌المللی ،
زمستان ۱۹۸۵ .

SDI و امنیت ایالات متحده ، جفری باتول و ف ۰ آ ۰ لانگ ، مندرج در
بولتن آکادمی هنر و علم آمریکا ، فوریه ، ۱۹۸۶ .
پیشنهادات گورباچف ، AP ، ۱۸ و ۲۱ آوریل ۱۹۸۶ ، مرجی شمیمان ،
نیویورک تایمز و AP ، ۲۷ مارس ۱۹۸۶ در مورد رد پیشنهادها از سوی
حکومت ریگان .
نقل قولهایی از کهن و راجرز در مورد تولید تسلیحاتی .
گزارش به کنگره در مورد بودجه و برنامه‌های دفاعی ، هارولد براون ، ۲۹
ژانویه ، ۱۹۸۰ .
حاشیه نویسی ، ایوجین روستو ، فوریه ، ۱۹۷۹ .
نقل قولهایی از داور توسط برنارد نویستر ، واشنگتن پست ، ۸ دسامبر
۱۹۶۸ .
نقل قولهایی از هانتینگتون توسط کهن و راجرز .

سخنرانی پنجم

ظهور انتشارات آزاد ، لئونارد لوی (آکسفورد ، ۱۹۸۵) .
دموکراسی ، جاشوا کهن و جوئل راجرز (پنگوئن ، ۱۹۸۳) .
بازسازی حزب و ساختار صنعتی آمریکا ، تحقیقی در اقتصاد سیاسی ،
توماس فرگوسن ، ۸۲ - ۱/۶ ، ۱۹۸۳ .
انتخابات ۱۹۸۴ و نیو دیل ، وینسنت ناوارو مندرج در سوسیال پولیسی ،
بهار ۱۹۸۵ .

- اسطوره، گردش به راست آمریکا، توماس فرگوسن و جوئل راجرز: مندرج در آتلانتیک مانتلی، مه ۱۹۸۶ و گردش به راست (هیل و وانگ: ۱۹۸۵).
- انقلاب آمریکا، ادوارد کانتریمن (هیل و وانگ، ۱۹۸۵).
- جریان اصلی در تاریخ آمریکا، گابریل کولکو (پانتئون ۱۹۸۴)
- کنترل افکار عمومی، آکس کاری، دانشگاه نیوسات ویلز، ۱۹۸۶.
- کاشفان ارض موعود، لارنس فریدمن (کنویف، ۱۹۷۵).
- مقاله، هنری دیوید تورو در ژورنال به تاریخ ۲ مارس ۱۸۵۸، به نقل از جاسان دلان در فصلنامه، تورو، زمستان/بهار ۱۹۸۴.
- روبایای دست راستی، نوام چومسکی مندرج در نقد ادبی، بهار ۱۹۸۶.
- نخبگان روشنفکری آمریکا، چارلز کادوشین (لیتل براون: ۱۹۷۴).
- مثلت سرنوشت، نوام چومسکی